

از: سید جمال الدین الحسینی
-اسدآبادی-

مجموعهٔ رسائل و مقالات

بکوشش وتحقیق:
سیدهادی خسروشاهی

مجموعهٔ آثار
۵

سیدجمال‌الدین حسینی (اسدآبادی)

مجموعه رسائل و مقالات

به کوشش:
سیدهادی خسروشاهی



مجموعه آثار ـ ۵

جمال‌الدین اسدآبادی، ۱۲۵۴؟ ـ ۱۳۱۴ ق.
مجموعه رسائل و مقالات / جمال‌الدین (اسدآبادی)؛ بـه کـوشش هادی خسروشاهی .ـ تهران: کلبه شروق؛ قم: مرکز بررسیهای اسلامی، ۱۳۷۹.
۲۵۴ ص.؛ ۱۱/۵ × ۱۸/۵ س‌م: نمونه.ـ (مجموعه آثار؛ ۵)
ISBN 964-92729-4-1:   ۲۲۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. اسلام -- مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. اصلاح‌طلبان. ۳. اسـلام -- تجدید حیات فکری. الف. خسروشاهی، هادی، ۱۳۱۷ ـ . ب. عنوان.
۳ م ۸ ج / ۷ / BP ۲۳۳   ۲۹۷ / ۴۸۲
کتابخانه ملی ایران   ۷۹ـ۹۷۳۲ م





مجموعهٔ رسائل و مقالات

تألیف: سیدجمال‌الدین حسینی
به‌کوشش: سیدهادی خسروشاهی
چاپ اول: ۱۳۷۹ ش / ۱۴۲۱ هـ.
حروفچینی و صفحه‌آرایی: دفتر ویرایش
چاپ قم: چاپخانه الهادی
تعداد: ۵۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۱ - ۴ - ۹۲۷۲۹ - ۹۶۴

نشانی دفتر مرکزی، تهران: مقابل دانشگاه، شمارهٔ ۱۳۷۸ (صندوق پستی ۱۹۶۱۵/۴۹۳)
دفتر قم: خیابان صفائیه ـ ساختمان مرکز بررسیهای اسلامی (صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۴۴۳۳)

فهرست

بسم الله الرحمن الرحیم

رسائل و مقالات

مقدمه

«مجموعه رسائل و مقالات» کاملترین متن از مقالات و رساله‌های سیدجمال‌الدین حسینی (اسدآبادی) به زبان فارسی است که به تناسب اوضاع و نیاز خاص جوامع اسلامی، در زمانها و مکانهای مختلف ــ از جمله: هند، افغانستان، ایران، ترکیه و فرانسه ــ آنها را به رشته تحریر درآورده است. بخشی از این مقالات برای نخستین بار و در سال ۱۸۸۲ میلادی ــ تقریباً ۱۲۰ سال پیش ــ در «کلکته» و در مجموعه‌ای در ۵۸ صفحه به قطع وزیری ــ به‌طریق طبع سنگی ــ چاپ شده است.

ناشر آن در مقدمه کتاب می‌نویسد:

«الحمدلله الجمیل، محبّ الجمال و الصلوة علی رسوله المستوی علی عرش الفضیلة و الکمال، والسلام علی آله و اصحابه اطوار مکارم الخصال. اما بعد:

این مجموعه‌ایست مسمی به «مقالات جمالیه» حاوی بر مقالات فارسیّه‌ئیکه حِبر فهامّه، فیلسوف علاّمه، استاذنا و مولانا جمال‌الدین الحسینی الافغانی المصری که یکی از أجلّ علمای مصر و أعزّ فلاسفه عصر و ماهرالسنهٔ مختلفه، مثل عربی و فارسی و ترکی و فرنساوی و هندی می‌باشد و فی‌الحال در شهر پاریس دارالسلطنه فرانس قیام دارند در حین قیام خود به هند القافرموده بودند.

چون این مقالات در بعضی جرائد هندیه طبع شده بود، لهذا نخواستیم بغیر اذن از صاحب مقالات، در طبع آن بشکل کتاب سعی نمائیم. چنانچه نامهٔ بطلب اذن پیش مولانای مشارالیه فرستادیم، در جواب تحریر فرمودند که «اگر سعی شود که مقالاتِ من بمثل کتاب طبع شود خوب است و شما از طرف من مأذونید. حاجت باذن جدید نیست».

و اراده داریم که فیمابعد، مقالات عربیّه ایشان را هم با ترجمه اردوی آن در محاذات، به پیرایه حصهٔ ثانیه طبع نمائیم. والله ولی التوفیق.

کلکته تالتا بازار استریت مورخه ۱۵ اگست سنه ۱۸۸۲ عیسوّیه.

العبد: محمدعبدالغفور شهباز البهاری». (به ص ۳۲۰ مراجعه شود). چاپ دوم این بخش از مقالات در سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران، توسط «موسسه خاور» به مدیریت مرحوم محمدرمضانی، و با مقدمه و موخره‌ای از مرحوم صفات‌الله جمالی، تحت عنوان «مقالات جمالیه» چاپ گردید که شامل فقط ۱۸ مقاله از سید است.

یک نسخه از چاپ کلکته در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نگهداری می‌شود (صفحه اول و چند صفحه دیگر از آن را برای نمونه، در آخر کتاب نقل کرده‌ایم). و نسخه چاپ «خاور» که اینجانب آن را در سال ۱۳۳۲ ﻫ. ش به قیمت ده ریال! در تبریز خریده‌ام، هم‌اکنون در کتابخانه شخصی‌ام موجود است (به ص ۳۲۴ رجوع شود).

اما نسخه خطی و اصیل مربوط به این بخش از مقالات، که در سال ۱۳۱۱ ش توسط مرحوم صفات‌الله جمالی، از روی نسخه والد خود ــ میرزا لطف‌الله خواهرزاده سید ــ استنساخ شده است، و در مجموعه‌ای با جلد چرمی تجلید شده است، در سال ۱۳۳۸، در سفر اینجانب به اسدآباد همدان، و پس از دیدار با خانواده سید و بازدید از آثار و قبور منسوبین سید در مجله سیدان، از سوی مرحوم صفات‌الله جمالی، به‌اینجانب اهداء شد که تاکنون در کتابخانه اینجانب محفوظ مانده است. (در ص ۳۲۵ دو صفحه از آن نقل شده است).

در چاپ جدید مجموعه رسائل و مقالات سید، علاوه بر مراجعه به نسخه خطی فوق، از نسخه‌های چاپی و خطی دیگر رسائل و مقالات سید نیز استفاده شده است. و بنظر ما، این مجموعه، کاملترین مجموعه مقالات سید است، چون علاوه بر مقالات چاپ شده، اضافاتی نیز دارد که چاپهای قبلی فاقد آنها است. از جمله: رساله «نیچریه» یا ناتورالیسم که در سال ۱۲۹۸ ﻫ توسط حاج محمدحسن تاجر کازرونی در بمبئی چاپ شده و سپس در تهران به سال ۱۳۰۳ توسط «کتابخانه شرق» و در تبریز و به سال

۱۳۲۸ از سوی «بنگاه دین و دانش» منتشر شده است (به ص ۳۲۶ و ۳۲۷ مراجعه شود). و همچنین «قصه‌های استاد» که شامل چهار قصه است و نسخهٔ خطی آن در بین اوراق و اسناد سید در مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود و به لطف استاد عبدالحسین حائری، کپی نسخهٔ آن در اختیار اینجانب قرار دارد (نمونه در ص ۳۲۸) باضافه رسالهٔ «انشاءالله و ماشاءالله» که بخشی از آن، شامل بیانات سید است و همچنین مقاله‌ای ترجمه شده تحت عنوان: فلسفهٔ تربیت (ص ۱۳۵ همین کتاب) نقل شده است.[1]

اما مقاله «چرا اسلام ضعیف شد؟» ــ که در چاپهای قبلی مقالات جمالیه نقل شده بود ــ درواقع ترجمه ناقصی از یک مقاله سید در «العروةالوثقی» است، و نخست در شماره ۳ مجله «تذکر» منتشره به سال ۱۳۰۱ شمسی، چاپ شده است، در این مجموعه نقل نشد و انشاءالله ترجمه کامل آن، به اضافه چند رساله و مقاله ترجمه شده دیگر از سید، از جمله رساله قضا و قدر، اسلام و علم (پاسخ به رنان) و مصاحبه سید با روزنامه پالمال گاز ته، و مقاله: روش ضدانسانی انگلیسی در هند و افغان، و چندین مقاله دیگر ــ نقل خواهد شد.

به هرحال: کتاب حاضر: «مجموعه رسائل و مقالات» سید که درواقع کاملترین مجموعه از آثار سید به زبان فارسی است، با شرح معانی کلمات و جملات بغرنج و مصطلح یک صدو بیست سال پیش، در پاورقی‌ها، و همچنین توضیحات لازم دربارهٔ بعضی از مقالات و یا افزودن علائم: تعجب، ویرگول، تیره، پرانتز و غیره برای تسهیل در مطالعه، در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد. البته امیدواریم که پیشنهادهای اصلاحی و تذکارهای تکمیلی عالمان و محققان، ما را در این کار فرهنگی، یاری نماید.

***

در پایان این مقدمه کوتاه اشاره به دو نکته بی‌مناسبت نیست:

---

۱. البته مناسب آن بود که این مقاله هم که ترجمه‌ای از یک مقاله سید است، در جلد دوم مقالات فارسی سید که همهٔ آنها ترجمه از منابع و مآخذ دیگر است، نقل می‌شد...

۱. خانم «نکی کدی» محقق و استاد معروف تاریخ معاصر در دانشگاههای امریکا، که زندگی‌نامه مفصلی از سید را منتشر ساخته است، نام خاصی بر ترجمه مقالات فارسی سید ــ «مقالات جمالیه» ــ انتخاب کرده و آنها را تحت عنوان: «پاسخ اسلامی بر امپریالیسم»: An Islamic Response To Imperialism در انگلیس منتشر ساخته است.

ظاهراً دلیل انتخاب این نام برای این مجموعه، از سوی خانم کدی (مترجم) با توجه به درک خاص ساکنان اردوگاه سرمایه‌داری و امپریالیسم غرب، از محتوای مقالات و برداشتهای اسلامی سیدجمال‌الدین، در قبال مسائل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی روز است که درواقع، و از دیدگاه غربی‌ها، نوعی پاسخ اسلامی بر امپریالیسم تلقی می‌شود!..

اما ما، به پیشنهاد بعضی از صاحبنظران ترجیح دادیم که نام این مجموعه کاملتر را «مجموعه رسائل و مقالات» بگذاریم زیرا که اولاً شامل تقریباً همه مقالات و رساله‌های سید به زبان فارسی است و ثانیاً با توجه به اینکه بخشی از این مقالات سید، در دوران حیات خود وی هم تحت عنوان «مقالات جمالیه» چاپ شده است، مناسب‌تر خواهد بود که همان نام اصلی را حفظ کنیم!

۲. در روی جلد مقالات چاپ شده سید در کلکته (به ص ۳۲۰ و ۳۲۱ رجوع شود) ناشر محترم سید را «جمال‌الدین الحسینی الافغانی المصری» معرفی نموده است و این نشان می‌دهد که سید هرگز علاقه نداشته که خود را به «وطن خاصی» منسوب بنماید و از همینجا است که او را، مصری، افغانی، ایرانی و... می‌نامند و بهمین دلیل هم باید گفت سیدجمال‌الدین، هم ایرانی است و هم افغانی، هم مصری است و هم استنبولی و هم... و از همه مهمتر و بالاتر، اینکه، او «جمال‌الدین الحسینی» است، همانطور که خود در امضای اغلب نامه‌ها و یا مقالات «العروةالوثقی» و «ضیاءالخافقین» و... خود را با آن لقب ــ «الحسینی» ــ مفتخر ساخته است...

... ولینصرن الله من نصره...

تهران ـ تیرماه ۱۳۷۹

سیدهادی خسروشاهی

۱

رسالهٔ

نیچـریه

در

حقیقت مذهب نیچری
و بیان حال نیچریان



سؤال از سید

درین روزها از تمامی هندوستان، چه ممالک مغربیه و شمالیه و چه اوده و چه پنجاب و چه بنگاله و چه سند و چه حیدرآباد دکن صدای نیچر نیچر[1] بگوش می‌رسد و در هر بلده و قصبه، معدودی چند ملقب به نیچری یافت می‌شوند و چنان ظاهر می‌شود که این فرقه همیشه در ازدیاد و افزونی است خصوصاً در مسلمانان و از اکثری[2] از این گروه پرسیدم که حقیقت نیچر چیست؟ و این طریقه از چه وقت ظاهر شده است؟ و آیا این جمعیت نیچریه[3] بدین مسلک جدید در اصلاح مدنیت می‌کوشند، و یا آنکه ایشانرا مقصد دیگریست، و آیا این طریقه منافی دین است، و یا آنکه بهیچوجه مخالفتی با دین ندارد، و چه نسبت است درمیان آثار این طریقه و آثار مطلق دین در مدنیت و هیأت اجتماعیه[4]، و این طایفه اگر قدیم بوده است پس چرا تاکنون در عالم منتشر نگردیده است، و اگر جدید است چه اثری بر وجود ایشان مترتب خواهد شد؟ و [اگرچه این سؤال از بسیاری پرسیده آمد] لکن هیچ‌یک از ایشان جواب شافی و کافی از این سؤالات من ندادند و لهذا ملتمسم[5] که آن جناب حقیقت نیچر و نیچری را مفصلاً از برای بنده بیان فرمایند.

محمد واصل
مدرس ریاضی مدرسه اعزه
حیدرآباد دکن
(۱۹ محرم ۱۲۹۸ هجری نبوی)

---

1. Nature, Nature = طبیعت

۲. اکثری: بسیاری؛ بیشتر.

۳. جمعیت نیچری و نیچریه را دربرابر Naturalists یا طبیعت‌پرستان و طبیعت‌گرایان بکار برده است.

۴. هیأت اجتماعیه = Society = جامعه.

۵. ملتمسم: خواستارم؛ التماس دارم.

حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان

رسالهٔ مولانا جمال‌الدین الحسینی

ای دوست عزیز،

نیچر عبارت است از طبیعت، و طریقهٔ نیچریه همان طریقهٔ دهریه است که در قرن رابع و ثالث قبل از میلاد مسیح در یونانستان ظهور نموده بودند. و مقصود اصلی این طایفهٔ نیچریه، رفع ادیان[1] و تأسیس اباحت و اشتراک[2] است درمیانهٔ همه مردم. و از برای اجرای این مقصد سعی‌های بلیغ بکار برده‌اند. و به لباسهای مختلف خود را ظاهر ساخته‌اند. و در هر امتی که این جماعت پیدا شدند، اخلاق آن امت را فاسد کرده سبب زوال آن گردیدند. و اگر کسی در مبادی و مقاصد این گروه غور کند، بخوبی بر او هویدا خواهد شد که بغیر از فساد مدنیت و تباهی هیأت اجتماعیه نتیجهٔ دیگری بر آراء اینها مترتب نخواهد گردید و بلاریب[3] **که دین مطلقاً سلسلهٔ انتظام هیأت اجتماعیه است و بدون دین هرگز اساس مدنیت محکم نخواهد شد و اول تعلیم این طایفه برانداختن ادیان است.**

---

۱. رفع ادیان: برانداختن دین‌ها و آیین‌ها.

۲. اباحت و اشتراک: اباحت، مباح و حلال‌شمردن. و در اصطلاح شرعی و کلامی: اعتقادنداشتن به‌حرام و روادانستن انجام محرمات. و اباحتی و اباحی: کسی که این اعتقاد را داشته باشد. سنائی (حدیقه، ص ۶۲۱، چاپ مدرس رضوی) گوید:

نیم‌شب هر شبی بخانهٔ خویش — آمد و صد اباحتی در پیش...

و مقصود از اشتراک اینست که همه چیز مال همهٔ مردم است و چیزی ویژه کسی نیست. و این همان است که امروز به قاعدهٔ علمی و فلسفی بیان شده، و سوسیالیسم و کمونیسم نام گرفته است. اینجا نیز سید مسائل و اصطلاحات فقهی را با مباحث سیاسی و اصطلاحات اقتصادی درهم آمیخته است!

۳. بلاریب: بی‌شک، بدون تردید.

و اما سبب عدم شیوع این طریقه با آنکه از دیرزمان ظهور نموده است، اینست که انتظام عالم انسانی که اثر حکمت بالغهٔ الهیه است همیشه نفوس بشریه را برین داشته است که در ازالهٔ این طریقه سعی نمایند، و بدین‌جهت هیچوقت او را ثبات و پایداری حاصل نشده است و از برای شرح و بیان آنچه ذکر شد، رسالهٔ صغیره‌یی انشاء نمودم انشاءالله مقبول خرد غریزی آن صدیق فاضل خواهد گردید و البته ارباب عقول صافیه بنظر اعتبار بدین رساله خواهند نگریست.

و آن رساله اینست:

الدیــن قـوام الامـم و بـه فـلاحها و فـیه سـعادتها و عـلیه نـدارتـها، و النیشریة جرثومةالفساد وارومةالاداد و منها خرابالبلاد و بها هلاکالعباد.[۱]

* * *

لفظ نیچر در جمیع اقطار هندوستان درین روزها شایع و ذایع[۲] گردیده است و در هر مجمع و محفلی ذکری از این لفظ می‌رود و خاص و عام هریکی برحسب دانش خود توجیهی و تفسیری از برای این کلمه می‌کند ولکن غالب آنها از حقیقت و اصل و وضع آن غافلند. لهذا[۳] بر خود واجب دانستم که معنی حقیقی این کلمه و مراد اصلی او را بیان کنم و حال نیچریان را از ابتداء توضیح نمایم، و مضار و مفاسدی که ازین گروه در عالم مدنیت و هیأت اجتماعیه سرزده مفصلاً شرح و بسط دهم و به برهان عقلی وانمایم[۴] که این طایفه در هر ملتی که یـافت شـود لامـحاله[۵] مـوجب زوال و اضمحلال آن ملت خواهد گردید.

پس می‌گویم آنچه از تواریخ صحیحه ظاهر می‌شود اینست که در قرن رابع و ثالث قبل از میلاد مسیح علیه‌السلام حکمای یونان بر دو گروه منقسم گردیدند: گروهی برین

---

۱. این جملهٔ عربی، خطبهٔ افتتاحیه است و جان ایـن رسـاله نـیز هـمین است. مـی‌گوید: دیـن، (مـایهٔ) پـایداری امت‌هاست، و به اوست رستگاری آنان، و بر اوست بزرگی و بی‌همتایی آنان؛ و طبیعت‌گرایی ریشهٔ فساد و بـن اختلاف‌هاست. و خرابی شهرها بدوست، و مرگ بندگان.

۲. ذایع: پراکنده؛ منتشر ۳. لهذا: از برای این؛ از این رو.

۴. وانمودن: نشان‌دادن؛ بازنمودن. ۵. لامحاله: بناچار؛ ناچار.

ذاهب شدند[۱] که ورای این موجودات حسیه و سوای این مکوّنات مادیه[۲] موجوداتیست مجرد از ماده، و آن موجودات منزهند از لوازم و عوارض اجسام و مقدس و مطهرند از نقایص جسمانیات، و گفتند که سلسلهٔ این موجودات مادیه و مجرده، همه منتهی شود به موجود مجردی که از جمیع‌الوجوه[۳] بسیط است و بهیچوجه در او تألف و ترکیبی متصور نمی‌گردد و وجود او عین ماهیت و حقیقت او می‌باشد و ماهیت و حقیقت او عین وجود اوست[ا] و اوست علت اولی و باعث حقیقی و موجب اصلی و خالق جمیع موجودات چه مادیات بوده باشد و چه مجردات. و این جماعت مشهور گردیدند به: **متألهین یعنی خداپرستان**، چون **فیثاغورس** و **سقراط** و **افلاطون** و **ارسطو** و أضراب[۴] ایشان.

و گروهی بدین اعتقاد کردند که بغیر از ماتیر[۵] یعنی ماده و مادیات، که به‌یکی از حواس خمسه مدرک می‌شود، چیز دیگری موجود نیست و این طایفه نامیده شدند به: **مادیین**. و چون سبب تأثیرات مختلفه و خواص متنوعهٔ مواد از آنها سؤال شد اقدمین[۶] این جماعت جواب دادند که جمیع تأثیرات لازمه ناشی از **طبع** مواد است، و طبع را در زبان فرانسوی **ناتور** و به لسان انگلیزی **نیچر** می‌نامند. و از این جهت این جماعت به **طبیعیین** نیز مشهور گشتند و طبیعی را به‌زبان فرانسوی **ناتورالیسم** می‌گویند [و] مادی را **ماتریالیسم**[۷] گویند و سپس این در کیفیت تکوّن کواکب[۸] و

---

۱. ذاهب شدند: رفتند؛ معتقد شدند.

۲. مکونات مادیه: موجودات ساخته شده از ماده؛ کائنات مادی.

۳. از جمیع‌الوجوه: از همه روی؛ از همه جهت.

ا. بنظر فیلسوفان اسلامی، بویژه مشائیان، وجود خدا عین ماهیت اوست، زیرا ماهیت مایهٔ تعین وجود است و چیزی نیست که او را محدود و متعین سازد از این رو گویند: وجود خدا عین ماهیت اوست. و سبزواری (منظومهٔ حکمت ص ۱٦، چاپ ناصری) گوید:

والحق ماهیته انیته　　اذمقتضی العروض معلولیته

۴. أضراب: همانندان؛ همفکران. جمع ضرب و ضریب: أمثال.

۵. این کلمه را به انگلیسی Matter، و به فرانسه Matiere ماتیر خوانند. یعنی: ماده. ریشهٔ این کلمه از Materia لاتین است.

٦. أقدمین: پیشینیان

۷. در این دو تعبیر نیز اندکی مسامحه و بی‌دقتی بکار رفته، چه طبیعی و مادی را بترتیب Naturalist و Materialist گویند. ولی البته مقصود سید طبیعت‌گرایی و ماده‌انگاری است.

پیدایش نباتات و حیوانات، پیشینیان این گروه یعنی مادیین اختلاف کردند. برخی بر این ذاهب شدند که پیدایش هیآت[۱] علوّیه و سفلیه و تکوّن این موالید محکمهٔ متقنه برحسب اتفاق بوده است و گویا اینها بسبب سخافت عقل [کم‌خردی] خود قائل به جواز ترجیح بلامرجح[۲] شده‌اند و ابتداء این قول از ذیمقراطیس بظهور پیوست و او گفت جمیع عالم از ارضیات و سماویات مؤلف است از اجزاء صغار صلبه‌یی[۳] که متحرکٔ بالطبع است و از روی اتفاق بدین هیآت و اشکال[۴] جلوه‌گر شده است.

و بعضی دیگر بر آن قائل شدند که سماویات و کرهٔ زمین برین هیأت خود از ازل‌الازال بوده و خواهد بود و انواع نباتات و حیوانات را ابتدایی نیست و در هر بذره‌یی[۵] نباتیست مدمج[۶]، و در هریکی از آن نباتات مدمجه، بذوریست پنهان و هلّم جرا[۷]. و همچنین در هر یکی از آن حیوانات حیوانیست پوشیده در حالت کمال خلقت، و در هر یکی از آن حیوانات پنهانی جراثیمی است مخفی[۸] و هکذا الی غیرالنهایه و از این غافل شدند که لازم می‌آید بر این قول وجود مقادیر غیرمتناهیه در مقدار متناهی.

و جماعتی اعتقاد کردند که سلسلهٔ انواع نباتات و حیوانات قدیم است چنان که نظامات و هیآت علویات و سفلیات قدیم می‌باشد،[۹] ولکن جراثیم نباتات و حیوانات ازلی نیست، بلکه هر فردی از افراد آنها به منزلهٔ قالب است از برای تکوین جراثیمی که

---

۸. تکون کواکب: پیداشدن اختران.

۱. هیآت، بر وزن جلسات، جمع هیأت: شکل‌ها. و هیآت علویه و سفلیه: موجودات جهان بالا و زمین.

۲. ترجیح بلامرجح: برتری‌دادن نه در جای برتری؛ از اصطلاحات فلسفه است.

۳. اجزاء صغار صلبه: جزءهای کوچک سخت، که مقصود آتم‌ها Atoms است. در اصطلاح متکلمان و فیلسوفان اسلام جوهر فرد، و جزء لایتجزی هم گفته شده است.

۴. هیآت و أشکال: هیأت‌ها و شکل‌ها. ۵. برزه: دانه ٦. مدمج: پیچیده در چیزی.

۷. هلم جرا: همچنین؛ به همین ترتیب؛ از همین قرار.

۸. مخفی: پنهان. از نظر دستورزبان عربی مخفی نادرست و خفی درست‌تر است، اما استادان ادب فارسی و از جمله حافظ بکار برده‌اند. مثلاً خواجه می‌گوید:

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست — راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

۹. اشاره به قدمت یا همواره‌بودن عالم است که اعتقاد فیلسوفان است؛ و این خلاف قول ارباب ادیان است که به ابداع قائلند، و گویند: خدا همهٔ چیز را از ناچیز هستی بخشیده و به اصطلاح از عدم بوجود آورده است.

مشابه و مشاکل خود بوده باشد.[۱] و از این ذاهل[۲] شدند که بسا حیوانات ناقصةالاعضاء هست[۳] که از آنها حیوان تام‌الخلقه بوجود می‌آید.

و شرذمه‌یی[۴] گمان خود را به نهج اجمال بیان کرده گفتند که انواع نباتات و حیوانات به مرور زمان و تتالی دهور[۵] از صورتی بصورتی متبدل شده تا بدین‌صورت حالیه رسیده است و این گمان از ابیقور که از أتباع دیوجانس کلبی می‌باشد بظهور رسید و او گفت که انسان اولاً مثل خنزیرها[۶] پر از مو بوده است و رفته‌رفته بدین هیأت حسنه درآمده است و هیچ دلیلی بدین‌معنی اقامه نکرده که چرا باید مرور زمان علت تبدل صور گردد و متأخرین این گروه یعنی نیچریها چون دیدند که علم ژئولوجیا[۷] یعنی طبقات‌الارض ابطال کرد قول به عدم تناهی سلسلهٔ انواع را، لهذا از این قول نکول[۸] کردند. پس از آن اختلاف کردند اولاً در تکون جراثیم انواع نباتات و حیوانات. طایفه‌یی گفتند که جمیع جراثیم انواع در آنوقتی تکون یافت که التهاب کرهٔ زمین روی به‌نقصان نهاد و اکنون بهیچوجه جرثومه‌یی متکون نمی‌شود.[۹]

و جماعتی گفتند که اکنون هم تکّون جراثیم می‌شود خصوصاً در خط استواء به‌جهت اشتداد حرارت. و این هردو طایفه عاجز شدند از بیان اسباب حیات این جراثیم؛ چه حیات آنها به حیات نباتیه بوده باشد و چه به حیات حیوانیه. خصوصاً در وقتیکه ملاحظه کردند که حیات فاعل است در بسایط آن جراثیم، و موجب‌التئام آنهاست و اوست که اجزاء غیر حّیه[۱۰] را به تغذیه حیّ و زنده می‌گرداند و هر وقتیکه در حیات نقصانی شود در تماسک و تجاذب آن بسایط، وهن[۱۱] و سستی روی می‌دهد.

---

۱. اشاره است به رده‌های جانوران که در علوم طبیعی تفصیل آنرا می‌توان یافت.

۲. ذاهل شدند: غافل ماندند. ۳. حیوانات ناقصةالاعضاء: جانوران افتاده اندام.

۴. شرذمه: گروه اندک از بسیار؛ مقداری اندک از هر چیز. جمع: شراذم و شراذیم.

۵. تتالی دهور: گذشت و پی‌درپی آمدن روزگاران. ۶. خنزیر: خوک.

۷. ژئولوجیا = Geology یا زمین‌شناسی.

۸. نکول‌کردن: روی گردانیدن؛ برگشتن از بحث در مطلب.

۹. جرثومه: در لغت بمعنی اصل و ریشه؛ و میکرب است. و اینجا بمعنی سلول و یاخته است. و سید در اینجا بنحو کوتاهی نظریهٔ لاپلاس را در پیداشدن منظومهٔ شمسی و جهان بیان کرده است.

۱۰. غیر حیه: مرده؛ نازنده. ۱۱. وهن: سستی

معشری[1] را چنان خیال شد که این جراثیم با زمین درحین انفصال از کرهٔ آفتاب بوده است، و این بسیار عجیب است زیرا: آنها می‌گویند که زمین در آن هنگام قطعه‌یی بود از آتش. پس چگونه شد که آن جراثیم و بذره‌ها محترق گردید و اجزاء آنها از یکدیگر متلاشی نشد؟ و ثانیاً این جماعت متأخرین نیچریها یعنی مادیین اختلاف کردند در تحول آن جراثیم از حالت نقص بکمال و از عالم ناتمامی بدین صور و هیآت متقنهٔ محکمه.

برخی برین رفتند که هر نوعی را جراثیمی است مخصوص. و آن جراثیم بمقتضای طبیعت خویش حرکت نموده و اجزاء غیرحیّه را به تغذیه جزء خودکرده به لباس نوع خویشتن جلوه‌گر می‌شود.[2] و از این تغافل ورزیدند که در تحلیل کیمیاوی هیچ تفاوتی درمیانهٔ نطفهٔ انسان و نطفهٔ گاو و خر پیدا نمی‌شود و در هیچ‌یک از نطفه‌های آنها زیادتی و نقصانی در عناصر بسیطه نیست پس اختصاص و امتیاز ازکجا آمد؟

صنفی برین قرار دادند که جراثیم جمیع انواع خصوصاً حیوانات، مساویست و هیچ فرقی و تفاوتی در آنها نیست و انواع را نیز امتیاز جوهری حقیقی نمی‌باشد و لهذا گفتند که آن جراثیم به مقتضای زمان و مکان و برحسب حاجات و ضرورات و به‌موجب قواسر خارجیه[3] منتقل می‌گردد از نوعی به‌نوعی دیگر و متحول می‌شود از صورتی بصورتی اخری. و سید این طایفه داروین[4] می‌باشد و اوکتابی تألیف کرده، در آن بیان می‌کند که: اصل انسان میمون بود و رفته‌رفته در قرون متتالیه بسبب دواعی و بواعث خارجیه از صورت میمونی تبدیل و تغییر یافته به برزخ اران اوتان[5]

---

۱. معشر: گروه، معشری: گروهی؛ طایفه‌یی.

۲. تفصیل بیشتر این مطلب را در کتابهای طبیعی می‌توان یافت.

۳. قواسر خارجیه: قاسر، مانع را گویند، و اینجا بمعنی عوامل بیرونی است. ولی قاسر در اصطلاح فیلسوفان عاملی را گویند که در غیر مؤثر باشد نه از راه طبیعت آن چیز، مانند اینکه سنگی را یا آبی را به‌زور دست به‌بالا پرتاب کنند.

۴. Charles R. Darwin. (۱۸۸۲-۱۸۰۹م)، و کتاب او به اختصار: The Oriigin of Species ــبنیاد انواع ــ نام دارد که بسال ۱۸۵۹ انتشار یافت.

۵. به‌فرانسه Orangoutang، و به انگلیسی Orangutan میمون آدم‌نمای سواحل باتلاقی جنگلهای بورنئو و سوماترا. باهوش و قابل تربیت است. ریشه کلمه نیز مالایایی است و بمعنی مرد جنگل = Man of the wonds است.

رسیده و از آن صورت منتقل گردید و به اول درجهٔ انسانی پانهاد که جنس یام‌یام[۱] و سائر زنوج[۲] بوده باشد. پس از آن بعضی از افراد انسان عروج نموده بر افق اعلی از افق زنگیها مقام گزید و آن افق انسانِ قوقاسی است و برحسب زعم این شخص ممکن است که بعد از مرور قرون و کرور دهور، پشه‌ها فیل گردد و فیل‌ها تدریجاً پشه شود(!)[۳]

و اگر از او پرسیده شود که: انواع درختها و نباتاتی‌که در بیشه و جنگلهای هندوستان از قدیم‌الایام بوده و در یک بقعه از زمین پای در گل، و بیک آب و هوا تربیت می‌شود بچه سبب آنها در بنیه و طول و اوراق و ازهار و اثمار و طعم و عمر مختلف می‌باشد؟ و چه دواعی و بواعث خارجیه در آنها تأثیر کرده است با وحدت آب و هوا و مکان؟ البته بغیر از عجز، چیزی دیگر اظهار نخواهد کرد.

و اگر گفته شود که ماهیان بحیرهٔ ارال[۴] و بحر کسپیان[۵] با اشتراک آنها در مأکل و مشرب و تسابق آنها در یک جولان‌گاه، چرا اشکال و هیآت آنها مختلف گردیده است؟ بجز زبان خاییدن چه جواب خواهند داد!

و همچنین اگر سؤال شود ازو، از حیوانات مختلفة‌الصور و آن اقوامی که در یک منطقه می‌باشند و زیست آنها در سائر مناطق متعسر[۶] است؛ و یا از حشرات متباینة‌الخلقة و الترکیبی که قدرت بر قطع مسافات بعیده ندارند، سوای لکنت چه علت بیان می‌کنند؟ بلکه اگر بدو گفته شود که آن جراثیم ناقصة‌الخلقهٔ فاقدة‌الشعور را که راه‌نمایی نموده به استحصال این اعضاء و جوارح ظاهریه و باطنیهٔ متقنهٔ محکمه‌یی که حکماء از اکتناه[۷] اتقان و احکام آنها عاجز و ارباب فیسیولوجیا[۸] از تعداد[۹] منافع

---

۱. یام‌یام: نام گروهی از انسانهای ابتدایی.　　۲. زنوج: زنگیان

۳. این عبارت به اغراق ادبی می‌ماند تا به یک واقعیت علمی و فلسفی. بویژه اینکه «فیل‌ها تدریجاً پشه شونده».

۴. بحیرهٔ ارال: دریاچه ارال، گویا مقصود همان رودخانهٔ ارال است در اتحاد جماهیر شوروی، که از سلسله جبال اورال سرچشمه گرفته بدریای خزر می‌ریزد. و متجاوز از ۱۹۳۸ کیلومتر طول دارد.

۵. بحر کسپین = Caspian، دریاچه یا دریای خزر در شمال ایران.　　۶. متعسر: سخت، ناممکن.

۷. اکتناه: بکنه و بن رسیدن، و اکتناه اتقان و احکام: پی‌بردن به کنه و استواری و محکم‌کاری...

۸. مقصود Physiology یا علم وظایف‌الاعضاء است، و در آن از روش کار اندامهای آدمیان و جانوران و رابطهٔ آنها با یکدیگر بحث می‌کنند.

و فوائد آن‌ها قاصر مانده‌اند، و احتیاج و نیازمندی کور و اعمی چه‌گونه چنین مرشد کامل و راهبر داناگردیده جرائیم را بسوی جمیع این کمالات صوریه و معنویه، البته تا أبدالابدین[1] سر از دریای حیرت بدرنخواهد کرد.

و این بیچاره را فقط مشابهت و مماثلت ناقصه‌یی که میانهٔ انسان و میمون است در بادیهٔ خرافات انداخته است و برای تسلیه قلب خود بواهیاتی چند تمسک نموده است:[2]

یکی آنکه: اسبهای سیبریا و بلاد روسیه را موی بیشتراست از اسبهایی که در بلاد عربیه تولد می‌یابد. و سبب آن را حاجت و عدم حاجت قرار داده است و حال آنکه علت این بعینه همان علت کثرت نباتات و قلت آن‌هاست در بقعهٔ واحده در سنین مختلفه برحسب بسیاری امطار و وفور میاه[3] وکمی آنها، و همان علت نحافت و لاغری سُکّان بلاد حاره و فربهی باشندگان بلاد بارده[4] است بسبب کثرت تحلیل و قلت آن.

و دیگر آنکه او روایت می‌کند که جماعتی دمهای سگهای خود را می‌بریدند و چون چندقرن برین مواظبت کردند، پس از آن سگهای آنها خلقةً بی‌دم زاییدن گرفت وگویا می‌گویند چون حاجت بدم نماند، طبیعت نیز از دادن آن سرباز زد و این بیچاره اصم وکر بوده است از استماع این خبر که عربها و عبریها از چندین هزار سالست که ختان می‌کنند و با وجود این، یکی از آنها هم تاکنون مختون[5] زاییده نشده است.

بعضی دیگر از متأخرین این مادیین یعنی نیچریها چون بر مفاسد اقوال اسلاف خود مطلع شدند از آراء آنها اعراض نموده طرز جدیدی پیش گرفتند وگفتند ممکن نیست که مادهٔ غیرشاعره، علت و موجب این نظامات متقنه و هیأت محکمه و اشکال انیقه[6] و صور حسنهٔ عجیبه گردد، لهذا برین ذاهب شدند که باعث و سبب این انتظامات علویه و سفلیه و مقتضی تمامی این صور مختلفه سه چیز است: ماتیر، فرس،

---

۹. تعداد: شماره کردن؛ شمردن.

۱. أبدالابدین: ابدآ؛ همیشه؛ برای همیشه.

۲. تمسک نموده است: چنگ زده؛ استدلال کرده.

۳. وفور میاه: فراوانی آبها.

۴. بلاد بارده: شهرهای سرد؛ جاهای خنک.

۵. مختون: ختنه‌شده.

٦. اشکال انیقه: شکلهای زیبا و دلپذیر و شگفت.

انتلیجانس[1] یعنی: **ماده و قوه و ادراک.** و چنین گمان کردند که ماده بسبب قوتی که درو می‌باشد و بدست یاری شعور و ادراکِ خود خویشتن را بدین أشکال و هیآت محکمه جلوه داده و می‌دهد و هرگاهی که بصور اجساد حیه متلبس می‌شود: چه آن اجساد حیه نباتیه بوده باشد و چه حیوانیه، برای حفظ نوع و شخص، مراعات آلات و جوارح را می‌نماید و ملاحظهٔ ازمنه و امکنه و فصول را می‌کند. از این غافل شدند که اعتقاد خود این جماعت و سایر متأخرین مادیین به ترکب اجسام از اجزاء ذیمقراطیسیه این اصل را که بهزار جد و جهد بدست آورده‌اند و بدان دل خویشتن را راضی ساخته‌اند، مختل و بلافائده می‌سازد.

زیرا آنکه هر جزء ذیمقراطیسی را در این هنگام قوه‌یی است خاصه و شعوریست خاص، بجهت آنکه ممکن نیست قیام عرض واحد بوحدت شخصیه بر دو محل[2]. و چون چنین نباشد پس از ایشان سؤال کرده می‌گویم: این اجزاء منفصلهٔ منتشره از کجا به‌مقاصد یکدیگر آگاه شدند و به کدام آلت، تفهیم مطالب خویشتن نمودند و در کدام مجلس، پارلمان و محفل سنا[3] مشورت کردند از برای تشکیل این مکنونات انیقهٔ عجیبه؟ و این اجزاءِ متفرقه، چگونه دانستند که اگر در بیضهٔ عصفوری باشند، باید آنجا به‌هیأت مرغ دانه‌خوار برآیند و منقار و حوصله[4] را بدان‌گونه تشکیل نمایند که زیست آن را شاید؟ و اگر در بیضهٔ شاهین و عقابی باشند باید منقار و مخلب[5] او را چنان نمایند که بکار شکارکردن بیاید؟ و از کجا دانستند، قبل از وقوع، که این پرنده گوشت‌خوار خواهد شد و وقتیکه در مشیمه[6] سگی بوده بصورت بچه سگی ماده در متشکل و متصور شدند به چگونه فهمیدند پیش از حصول، که این بچه سگ فیمابعد آبستن خواهد شد و بچه‌های متعدد در دفعهٔ واحده خواهد آورد پس باید از برای او پستانهای متعدد انشاء گردد؟ و این اجزاء متلاشیه چگونه تعقل کردند که حیوانات در

---

1. Matiere, Force, Intelligence

۲. اشاره است به قاعدهٔ کلامی معروف که: العرض لایبقی زمانین فی مکان (او محل) واحد یعنی: عرض، گذرنده است، و در دو زمان در یک محل یا مکان یکسان نمی‌ماند.

۳. پارلمان Parliament به‌معنی مجلس شوری و گفتار، و Senate بمعنی مجلس شیوخ و بزرگان است.

۴. حوصله: چینه‌دان. ۵. مخلب: چنگال؛ ناخن. ٦. مشیمه: بچه‌دان.

زیست خود محتاجند به‌قلب و ریه و کبد و مخ و مخیخ[۱] و سائر اعضاء و جوارح. و البته این گروه پس از شنیدن این سؤالات سر به‌بحر حیرت فروبرده هیچ جواب نخواهند داد، مگر آنکه چشم عقل را کور کرده بگویند که: هریک از آنها حرکات خود را بر وفق حرکات اجزاء دیگر کرده تا آنکه خلاف انتظام حاصل نشود و بدین سبب عالم بر یک نظام و بریک وتیرهٔ واحد[۲] قائم و دائم است. پس در این وقت من خواهم گفت اولاً لازم می‌آید بر این قول که در این بعد صغیر جزء ذیمقراطیسی که به میکرسکوپ هم به‌نظر نمی‌آید ابعاد غیرمتناهیه بوده باشد، زیرا آنکه در هر صورت علمیه‌یی[۳] که در ماده‌یی از مواد مرتسم گردد لامحاله جزیی از بعد از آن را فرا خواهد گرفت و صور علمیهٔ آن اجزاء بنا بر این رأی فاسد غیرمتناهی است، پس باید در آن اجزاء متناهی ابعاد غیرمتناهیه بوده باشد و این به بداهت عقل[۴] باطل است.

* * *

و ثانیاً چون اجزاء ذیمقراطیسیه چنین شاعر و عالمند، پس چرا مکّونات خود را که عبارت از نفس آنها می‌باشد به‌کمال خود نمی‌رسانند و چرا در خویشتن احداث درد و وجع و الم می‌نمایند و چه سبب است که ادراک انسان و سائر حیوانات که عین ادراک همان اجزاء است بر این قول از اکتناه حال خود عاجز و در حفظ حیات خویشتن قاصر است. و عجب‌تر این است که متأخرین مادیین با همه جزافات* باز در بعضی امور حیران مانده آنرا نتوانستند بهیچیک از مبادی و اصول فاسدهٔ خود، چه طبع بوده باشد چه شعور، منطبق گردانند زیرا آنکه دیدند که پاره‌یی از مکونات مختلفة الخواص را چون تحلیل[۵] می‌کنند عنصر اصلیه آنها یکی است. لهذا بعد از

---

۱. مخ و مخیخ: ذهن و خداوند ذهن.

۲. وتیرهٔ واحد: طریقهٔ واحد؛ بر یک روش. قاعدهٔ واحده باید باشد. و به هرحال یکی از «یک» یا واحدهٔ زاید است.

۳. صورت علمیه: نقش؛ و در فلسفهٔ: آنچه از مادهٔ خارجی در ذهن می‌ماند.

۴. بداهت عقل: بی‌تأمل عقلی؛ بدون اندیشه.

*. جزافات: سخنان بی‌دلیل؛ و در فلسفه غفلت یا تغافل از علت. گفته‌اند: از گزاف فارسی تعریب شده است.

۵. تحلیل: تجزیهٔ شیمیایی و یا فیزیکی.

مجموع این خزعبلات[۱] رجماً بالغیب[۲] برین قائل شدند که اجـزاءِ ذیـمقراطـیسیه را أشکالی است مختلف و برحسب اختلاف اوضاع آن اجزاء مختلفةالشکل با یکدیگر، آثار متباینه بر آنها مرتب می‌شود.

* * *

و بالجمله این ده مذهب مذهب آن گروهی است که انکار می‌نمایند الوهیت را و قائل بوجود صانع تعالی[۳] نیستند و این گروه، چه در عرف خود آنها و چه در عرف متألهین، مادیین و طبیعیین و دهریین نامیده شدند. و اگر می‌خواهی بگو: نیچری‌ها و ناتورلیستها و ماتیریالیستها و مافیما بعد رساله‌ای در تفصیل مـذهب ایـنها خـواهـیم نوشت و فساد اصول این گروه را به براهین عقلیه ظاهر و آشکار خواهیم نمود و چنان گمان نشود که مقصود ما اعتراض بر ایـن پـیاچوها یـعنی خـلبوسهای پـهلوان پـنبهٔ هندوستان خواهد بود[۴] حاشا زیرا آنکه این‌ها را حظی و نـصیبی از عـلم و دانش و معرفت نیست، بلکه بهره‌ای هم از انسانیت ندارند و البته این‌گونه اشخاص نـه قـابل سؤالند و نه قابل جواب و نه قابل خطاب. و اگر قابلیتی هم در آنها بوده باشد اینست که اگر کسی بخواهد تیاتر و یا تماشای کت‌پتکی[۵] امم متمدنه بعمل آورد در آنوقت بکار می‌آیند؛ بلکه غرض اصلی بیان واقع و کشف حقیقت و اظهار حق خواهد بود.

* * *

و اما الان می‌خواهم فقط مفاسدی که ازگروه مادیین یعنی نیچریها در عالم مدنیت واقع شده است و مضاری که از تعلیمات ایشان به هیأت اجتماعیه رسیده بیان کنم و فضیلت و مزایا و منافع ادیان را خصوصاً دیانت اسلامیه را توضیح و تبیین نمایم.

پس می‌گویم: مادیین یعنی نیچریها در اجیال[۶] و امم به اشکال متعدده و به‌صور

---

۱. خزعبلات، جمع خزعبل: سخنان بیهوده؛ سخنان خنده‌انگیز.

۲. رجماً بالغیب: به‌تاریکی سنگ انداختن.

۳. صانع تعالی: آفریدگار، که بلند است. برخی به غلط کلماتی از قبیل خدای تعالی و همین صانع تعالی را به اضافه می‌خوانند و گمان می‌کنند که ایندو کلمه صفت و موصوف است، در حالی که تعالی و تبارک و همانند آن‌ها همه فعل است و جمله معترضه، و باید جدا از کلمهٔ پیش خواند بدون اضافه.

۴. معنی دقیق پیاچو و خلبوس را در فرهنگ‌های موجود نیافتم. ولی مقصود سید، مدعیان بی‌مایه یا فرومایه است.

۵. تیاتر Theatre. کت پتکی نوعی خیمه شب‌بازی. ۶. اجیال جمع جیل: گروه‌ها و نسل‌ها.

متنوعه و به هیآت گوناگون و به اسامی مختلفه ظهور و بروز نموده‌اند. گاهی خود را به اسم حکیم ظاهر ساخته‌اند و زمانی به پیرایهٔ رافع ظلم و دافع جور جلوه کرده‌اند و وقتی به لباس عالم اسرار و کاشف‌الرموز و الحقایق[۱] و صاحب علم باطن، قدم در میدان نهاده‌اند، و هنگامی ادعا کرده‌اند که مقصود ما رفع خرافات و تنویر عقل امم است، و ایامی بصورت محب فقرا و حامی ضعفا و خیرخواه بیچارگان برآمده‌اند، و ساعتی از برای اجرای مقاصد فاسدهٔ خود دعوی نبوت نموده‌اند، چون سایر انبیاء کذبه[۲]؛ و گاه گاهی هم خود را مؤدب و مهذب و خیرخواه نامیده‌اند. ولکن در هرجیل که یافت شدند و در هر قوم که پیدا شدند و در هر امت که ظاهر شدند و به‌هر لباس و به‌هر اسم که برآمدند، بسبب مبادی فاسده و اصول باطله و تعلیمات مضره و آراء مهلکه و اقوال ممیتهٔ[۳] خود موجب زوال آن جیل و باعث اضمحلال آن قوم و علت فناء آن امت گردیدند، و هیأت اجتماعیهٔ آن امم را اعدام نموده آحاد آنها را متفرق کردند.

زیرا آنکه انسان ظلوم و جهول و این مخلوق ختّون[۴] حرص خون‌خوار را بسبب ادیان در صدر اول عقاید و خصائلی چند حاصل شده بود که امم و قبائل، آن عقاید و خصائل را بطور ارث از آباء و اجداد خود فراگرفته بدانها تعدیل اخلاق خویش را می‌نمودند، و از شر و فساد که برهم زنندهٔ هیأت اجتماعیه است اجتناب می‌کردند و از نتایج آنها عقول خویشتن را به معارفی که سبب سعادت و اساس مدنیت است، منور می‌ساختند و بدین‌جهت آنها را نوعی قوام و ثبات حاصل می‌شد. و این طایفهٔ نیچریه در هر امتی که ظهور می‌کردند در ابطال آن عقاید و افساد آن خصال می‌کوشیدند، و از آن، خلل به ارکان هیات اجتماعیهٔ آن امت راه یافته، روی به تلاشی می‌نهاد تا آنکه بالمرّه مضمحل گردد. و چنانکه اکنون هم ره‌سپر همین طریقهٔ فاسده می‌باشند. بیان این به نهجی واضح این است که انسانها را از دیرزمان بسبب ادیان، سه اعتقاد و سه خصلت حاصل شده است که هریک از آنها رکنی است رکین[۵] از برای قوام ملل و پایداری

---

۱. عالم‌الاسرار و کاشف‌الرموز و الحقایق: دانای رازها و کشف‌کنندهٔ رمزها و حقیقت‌ها.
۲. انبیاء کذبه: پیامبران دروغین، چون مسیلمه و دیگران.
۳. تعلیمات مضره و...: آموزش‌های زیانبار و اندیشه‌های هلاک‌کننده و سخنان مرگ‌آفرین.
۴. بسیار خیانت‌کار.
۵. رکنی است رکین: پایه‌ای است استوار.

هیأت اجتماعیه و اساسی است محکم در مدنیت و ترقیات امم و قبائل و موجبی است فعال از برای دفع شر و فسادی که بربباددهندهٔ شعوب است.

نخستین آن عقاید ثلثهٔ جلیله اعتقاد است بر اینکه: انسان فرشته‌ای است زمینی و اوست اشرف مخلوقات؛ دومی یقین است بدین‌که: امت او اشرف امم است و بغیر از امت او همه بر باطل و برضلالند؛ و سیمی جزم است بدین‌که: انسان در این عالم آمده است از برای استحصال کمالات لائقه که بدانها منتقل گردد به‌عالمی افضل و أعلی و اوسع و أتمّ از این عالم تنگ و تاریک که فی‌الحقیقه اسم بیت‌الاحزان[۱] را شایان است. غفلت نباید ورزید از تأثیرات عظیمهٔ این عقاید ثلثه در هیأت اجتماعیه و منافع جلیلهٔ آنها در مدنیت و فوائد کثیرهٔ هریکی در انتظامات و روابط امم و ثمرات جمیلهٔ هر واحدی از آنها در بقاء نوع انسانی و زیست افراد آن با یکدیگر به‌طریق مسالمت و موادعت[۲] و نتایج حسنهٔ هر فردی از آنها در ترقیات ملل در کمالات عقلیه و نفسیه.

بجهت آنکه هر اعتقاد را بالبداهه خواص و لوازمی است که مستحیل است[۳] انفکاک آنها از او، یکی از لوازم اعتقاد انسان بر اینکه نوع او اشرف مخلوقاتست، اینست که وقراً[۴] استنکاف و استکبار خواهد کرد از خصلتهای بهیمیه و تنفر خواهد نمود از صفات حیوانیه. و هیچ ریبی[۵] نیست که هرقدر این اعتقاد محکم‌تر گردد، آن استنکاف اشتداد خواهد پذیرفت و هرقدر آن استنکاف قوت گیرد ترقی آن انسان در عالم عقلی زیاده خواهد شد، و به‌مقدار ترقی در عالم عقلی، صعود و عروج اوست در مدارج مدنیت[۶]، تا آنکه یکی از ارباب مدینهٔ فاضله شده، زیست او با برادران خود، که بدین پایه رسیده‌اند، براساس محبت و حکمت و عدالت نهاده شود و این غایت مراد حکماست و نهایت سعادت انسانی است در دنیا. پس این اعتقاد بزرگترین رادعی است[۷] انسان را از این‌که در جهان چون خران وحشی و گاوان دشتی زیست کند، و در این عالم چون بهائم بیابانها تعیش نماید و راضی گردد به زندگانی أنعام و چهارپایان که

---

۱. بیت‌الاحزان: خانهٔ غم‌ها؛ کنایه از دنیاست.

۲. موادعت: پیمان ترک و فروگذاشتن جنگ؛ آشتی‌کردن.

۳. مستحیل: ناممکن؛ محال.

۴. وقراً: از برای سنگینی و وقار.

۵. ریب: شک؛ دو دلی

۶. مدارج مدنیت: نردبانهای شهری‌گری؛ مراحل تمدن.

۷. رادع: مانع، بازدارنده.

قدرت بر دفع مضار و آلام و اسقام ندارند و طرق حفظ حیات خود را چنانکه باید ندانند و همهٔ عمر را به‌وحشت و دهشت و خوف گذرانند، و سترگ‌ترین زاجری[۱] است افراد انسانیه را از اینکه یکی دیگری را چون اسود کاسره[۲] و ذئاب ضاریه[۳] و کلاب عقوره[۴] پاره‌پاره نمایند، و عظیم‌ترین مانعیست از مشابهت و مماثلت به حیوانات در صفات خسیسهٔ دنیّه، و نیکوترین سائقی است بسوی حرکات فکریه و استعمال قوای عقلیه، و مؤثرترین سببی است از برای تهذیب نفوس از دنس رذائل[۵]. غور کن اگر قومی و قبیله‌ای را این‌گونه اعتقاد نباشد بلکه بالضد، آحاد آن را[۶]، چنان عقیده باشد که انسان مثل سائر حیوانات بلکه پست‌تر از آنهاست، چقدر دنایا[۷] و رذائل از آنها سر خواهد زد، و چه شرارتها از ایشان بظهور خواهد پیوست، و نفوس آنها چه‌قدر پست و دنی خواهد شد و عقول ایشان‌را چگونه وقفه حاصل شده از حرکت فکریه باز خواهد ماند.

یکی از خواص یقین بر اینکه امت او افضل امم است و بغیر آن همه بر باطل‌اند، اینست که: لامحاله صاحب این عقیده درصدد مبارات و مجارات و همسری سایر امم خواهد برآمد و در میدان فضائل با آنها مسابقت خواهد نمود بلکه در جمیع مزایای، چه عقلیه بوده باشد و چه مزایای نفسیّه و چه مزایای در معیشت، برتری و فوقیّت[۸] بر سائر اقوام را طلب خواهد کرد و هرگز به انحطاط و خست و دنائت و فرومایگی خود و امت خویش، راضی نخواهد شد و هیچ شرف و عزت و برومندی و سعادت و رفاهیتی را از برای قوم بیگانه‌ای نخواهد دید مگر آنکه اعلی و افضل از آن را بجهت قوم خود خواهد خواست. چون که بسبب این اعتقاد، خود را و قوم خویش را أحق و ألیق و سزاوارتر می‌داند بجمیع اموری که در عالم انسانی، فضیلت و مزیت و شرف شمرده می‌شود. و اگر از قواسر خارجیه قوم او را انحطاطی در یکی از مزایا و فضائل

---

۱. سترگ‌ترین زاجر: بزرگ‌ترین راننده و بازدارنده.
۲. اسود کاسره: شیرهای شکنندهٔ کمر و دنده.
۳. ذئاب ضاریه: گرگان شکارگر.
۴. کلاب عقوره: سگان گزنده.
۵. دنس رذایل: ناپاکی رذیلت‌ها.
۶. آحاد آن: یکایک آن، هر تک‌تک آن را.
۷. دنایا، جمع: دنیه و دنیئه: پستی‌ها.
۸. فوقیت: مصدر جعلی از فوق و «یت» مصدری: برتری، رجحان.

انسانیت دست داده باشد هرگز قلب او را راحت و آرام حاصل نمی‌شود، بلکه همیشه تا عمر دارد در علاج آن خواهد کوشید. پس این عقیده، فاضل‌ترین سبب است از برای تسابق امم در مدنیت و بزرگترین علت است بجهت طلب علوم و معارف و صنایع و محکم‌ترین موجب است از برای سعی امم در استحصال دواعی علوّ کلمه و بواعث شرف.[۱]

تدبر نما! اگر ملتی از ملل را این یقین نباشد، چه‌قدر بطوء حاصل خواهد شد در حرکت آحاد آن بسوی ترقی؟ و چه قدر فتور در همت آن‌ها پدید خواهد گردید؟ و چه اندازه فرومایگی و بیچارگی آن امت را فراخواهد گرفت؟ و چگونه در عبودیت و ذل و خواری خواهد ماند خصوصاً اگر خود را پست‌تر از سائر ملل بداند چون قوم دهیر و مانک؟

* * *

و یکی از مقتضیات جزم بدین‌که انسان درین عالم آمده است از برای استحصال کمالات تا آنکه منتقل گردد به عالمی اوسع و أعلی، این است که: چون این اعتقاد کسی را دست دهد بر نهج ضرورت و لزوم، صاحب آن عقیده هر وقتی سعی خواهد نمود در تزیین و تنویر عقل خود به معارف حقه و علوم صدقه[۲]، و خرد خویش را عاطل نخواهد گذاشت و آنچه درو ودیعه گذاشته شده باشد، از قوای فعاله و مشاعر عالیه و خواص جلیله، همه را به اجتهاد تمام از کمون به‌عالم بروز برآورده بر منصه[۳] شهود جلوه خواهد داد و در جمیع ازمنهٔ حیات خود، از برای تهذیب نفس خویشتن از صفات رذیله کوشش خواهد نمود و در تعدیل و تقویم ملکات آن کوتاهی نخواهد ورزید و علی‌الدوام[۴] اجتهاد خواهد کرد که اموال را از طریق لایق و سزاوار بدست آورد نه از مسالک دروغگویی و حیله‌بازی و خیانت و خدعه کاری و رشوت‌خواری تملق

---

۱. استحصال دواعی... بدست‌کردن انگیزه‌های بلندی و سرمایه‌های بزرگی.

۲. معارف حقه و علوم صدقه: مقصود، شناخت‌ها و دانش‌هایی است که مایهٔ بهبود زندگانی و خوشبختی آدمی‌زادگان شود.

۳. منصه: اتاق عروس، به‌فتح اول و دوم؛ و تختی که عروس را بر آن نشانند، به کسر اول و فتح دوم. و اینجا معنی دوم مناسب‌تر است.

۴. علی‌الدوام: همواره، پیوسته.

کلبی، و بدان راهی که لایق و زیبنده است صرف نماید نه بر باطل. پس این عقیده بهترین داعی است بسوی مدنیتی که اساس آن بر معارف حقه و اخلاق مهذبه می‌باشد و نیکوترین مقتضی است از برای قوام هیأت اجتماعیه که عماد[۱] آن معرفت هر شخص است حقوق خود را و سلوک اوست بر صراط مستقیم عدالت، و قوی‌ترین باعث است بجهت روابط اممی که بناء آنها در مراعات حدود معاملات است از روی راستی و صداقت، و گزیده‌ترین سببی است از برای مسالمت و موادعت اصناف انسانها، بجهت آنکه مسالمت ثمرهٔ محبت و عدالت است و محبت و عدالت نتیجهٔ سجایا[۲] و اخلاق پسندیده می‌باشد و اوست آن یگانه عقیده‌ای که انسان‌ها را از جمیع شرور باز می‌دارد و از وادیهای شقاء و بدبختی آنها را نجات داده در مدینهٔ فاضله بر عرش سعادت می‌نشاند.

تصور کن! اگر امتی را این عقیده نباشد چه‌قدر شقاق و نفاق و دروغگویی و حیله‌بازی و رشوت‌خواری درمیانهٔ آن امت شیوع خواهد گرفت و چه اندازه حرص و آز و غدر و اغتیال[۳] و ابطال حقوق و مجادله و مقاتله شهرت خواهد پذیرفت و به‌چه مقدار تهاون[۴] در استحصال معارف[۵] دست خواهد داد. و اما آن خصال ثلثه که بسبب ادیان از دیرزمان در امم و شعوب حاصل شده است یکی از آنها خصلت حیاءست و آن انفعال نفس است از اتیان[۶] فعلی که موجب تقبیح و تشنیع بوده باشد، و تأثیر اوست احتراز از تلّبس[۷] به حالتی‌که در عالم انسانی نقض شمرده می‌شود. و باید دانست که تأثیر این خصلت در انتظام هیأت اجتماعیه و کبح[۸] نفوس از ارتکاب افعال شنیعه و اعمال قبیحه از صدها قانون و هزارها محتسب و هزارها پلیس بیشتر است. زیرا آنکه چون حیا نباشد و نفس در دایرهٔ رذالت و سفلگی قدم نهد، کدام حد و کدام جزاء آن را منع تواند کرد از افعالی‌که موجب فساد هیأت اجتماعیه است سوای قتل؟ و این هم نشاید که چون سلن[۹] جزاء هر عمل قبیحی قتل قرار داده شود و این صفت ملازم

---

۱. عماد: ستون.　　۲. سجایا، جمع سجیه: خوی‌ها، عادت‌ها.

۳. غدر و اغتیال: بی‌وفایی، مکر، فریب. و اغتیال: بناگاه کشتن، غفلةً کشتن.　　۴. تهاون: سستی و بی‌حالی

۵. استحصال معارف: بدست‌آور شناخت‌ها و دانش‌ها.

۶. اتیان فعل: بجاآوردن و انجام‌دادن کاری.　　۷. تلبس: لباس پوشیدن، درآمدن به‌شکل و وضعی ویژه.

۸. کبح: بازداشتن.

۹. سلن Solon (۶۴۰ـ۵۵۸ ق. م.) یکی از قانونگذاران آتن و از حکیمان هفت‌گانهٔ یونان. وی مردی دانا و ←

شرف نفس است و انفکاک یکی از دیگری نشاید و شرف نفس مدار نظام سلسله معاملات است و اساس درستی پیمانها و استواری عهود است، و مایه اعتبار انسان است در قول و عمل و این شیمه[1] عین شیمهٔ نخوت و غیرت است که بسبب اختلاف حیثیات به دو اسم نامیده شده است. و نخوت و غیرت، موجب حقیقی ترقیات امم و شعوب و قبائل است در علوم و معارف و جاه و شوکت و عظمت و غنی و ثروت. و اگر امتی را غیرت و نخوت نبوده باشد هیچ‌وقت از برای آن ترقی حاصل نخواهد شد بلکه همیشه در خست و دنائت و ذل و مسکنت و عبودیت خواهد ماند و این ملکه یعنی ملکهٔ حیاء رشتهٔ ائتلافات و اجتماعات و معاشرات انسانیت است، چون که ائتلاف درمیانِ جمعی صورت نبندد مگر به‌حفظ حدود، و حفظ حدود هرگز حاصل نشود مگر بدین ملکهٔ شریفه. و این سجیه است که انسان را بـه آداب حسنه مزین می‌سازد، و از افعال بشعهٔ حیوانات دور می‌نماید، و به تعدیل و تقویت حرکات و سکنات دعوت می‌کند، و بدو انسان از سایر حیوانات امتیاز یافته پا از دائرهٔ بهیمیت بیرون می‌نهد. و این، آن یگانه خلقیست که حَث[2] بر همسری ارباب فضائل می‌کند، و از نقایص منع می‌نماید، و نمی‌گذارد انسان‌ها را که به‌جهل و نادانی و سفلگی راضی شوند، و این همان خلّه‌ای* است که تحقیق و پایداری امانت و صداقت بدون او ممکن نشود، و این نخستین وصفیست که معلم و مربی و ناصح به دستیاری آن به مکارم اخلاق و فضائل صوریه و معنویه و شرف ظاهری و باطنی دعوت می‌کند.

←

آزموده و خوش‌ذوق بود. مردم آتن که می‌خواستند اصلاحات عمومی و لازم را به‌عهدهٔ دانشمندترین مردم بگذارند برای این کار سلن یا سولون را برگزیدند. این همان شخصی است که گویند وقتی کرزوس پادشاه لیدیه را کورش می‌خواست در آتش بسوزاند، کرزوس فریاد کشید: «آخ سلن، سلن!» کوروش سبب آن را پرسید. و او حکایت آمدن سلن را به سارد مرکز لیدیه بیان کرده گفت: پس از اینکه او تجملات و خزائن مرا دید، از وی پرسیدم که چه کسی را خوشبخت می‌داند، و یقین داشتم که نام مرا خواهد برد، ولیکن او در جواب گفت: «دربارهٔ کسی تا نمرده است نمی‌توان گفت سعادتمند بوده!» و حالا فهمیدم که این مرد بزرگ چه حرف درستی زده است. گویند: این بیان مایهٔ تنبیه کوروش شد و از سر خون او درگذشت و دستور داد آتش را خاموش کردند. (پیرنیا، حسن: تاریخ ایران قدیم، ص ۵۴، چاپ مجلس ۱۳۱۰ هـ. ش)

۱. شیمه: نهاد، خوی، خلق.

۲. حث: برانگیختن؛ واداشتن.

*. خله: بر وزن حله، خوی، سرشت.

آیا ملاحظه نمی‌کنی هرگاه استاد خواهد که شاگرد خود را به فضیلتی بخواند، او را مخاطب ساخته می‌گوید: شرم و حیا نمی‌کنی از این که قرین تو در فضیلت از تو پیشی گرفته است؟ و اگر این خصلت نمی‌شد[۱]، نه توبیخ را اثری بود و نه تشنیع را ثمری و نه دعوت را فایده‌ای. پس معلوم شد که این سجیّه، اصل همهٔ خوبی‌ها و اساس همهٔ فضائل و موجب همهٔ ترقیات بوده است و می‌باشد. فکر کن اگر این صفت در قومی نباشد چه‌قدر خیانت و دروغگویی درمیان آحاد[۲] آن فاش خواهد شد، و چه اندازه افعال رذیلهٔ شنیعه و اعمال بشعهٔ[۳] قبیحه جهراً از آن‌ها سر خواهد زد، و چه مقدار سفلگی و دنائت و نذالت[۴] و شراست اخلاق[۵] ایشان را فرا خواهد گرفت، و چگونه حیوانیت و بهیمت بر آنها غلبه خواهد کرد.

دومی: امانت است. و معلوم است هر شخصی راکه: بقاء نوع انسانی و زیست آن در این عالم موقوف به معاملات و مبادلهٔ اعمال است، و روح و جان معاملات و مبادله اعمال امانت است و چون روح امانت درمیانه نباشد معاملات ازهم گسیخته، و رشتهٔ مبادلهٔ اعمال بریده خواهد گردید و در وقتی‌که نظام معاملات پاره‌پاره شود، هرگز انسان را در این جهان بقاء و زیست ممکن نباشد. و نیز رفاهیت و آسایش امم و شعوب و انتظام معیشت آنها صورت وقوع نمی‌پذیرد مگر به‌یک نوعی از انواع حکومت، چه حکومت **جمهوریه** بوده باشد و چه حکومت **مشروطه** و چه حکومت **مطلقه**. و حکومت به جمیع انواعش متشکل و متحقق نمی‌گردد و پایدار نمی‌شود مگر به جماعتی که به‌صفت **حرّاس**[۶] متصف شده در حدود بلاد منع تعدیات اجانب را نمایند و در داخل مملکت در قلع و قمع قتّالین و فتّاکین و قطاع طریق و سرّاق[۷] کوشند و **به گروهی که به شریعت دانا بوده باشند**، و قوانین و نظامات دول و امم را بدانند و بر منصهٔ حکم و قضا از برای فصل دعاوی **حقوقیه و جنائیه** نشسته رفع خصومات را نمایند، و **به اشخاصی که ضرایب و جبایاتِ**[۸] **را بر وفق قانون حکومت**

۱. نمی‌شد: وجود نمی‌داشت، موجود نمی‌گشت.
۲. آحاد: یک‌یک، یکان یکان.
۳. اعمال بشعه: کارهای بد و ناشایست.
۴. نذالت: پستی، فرومایگی.
۵. سوء اخلاق
٦. حراس، جمع حارس: پاسداران.
۷. سراق، جمع سارق: دزدان.
۸. ضرایب و جبایات: مالیات‌ها و حقوق شرعیه.

از عموم اهالی جمع نموده در خزانهٔ حکومت ــ که فی‌الحقیقه خزینهٔ عموم رعایاست ــ حفظ نمایند، و به کسانی‌که آن اموال مدّخره را بر سبیل اقتصاد[۱] در منافع عمومیهٔ اهالی چون بناءِ مدارس و مکاتب و انشاء قناطر[۲] و طرق و بنیاد دارالشفاها صرف کنند و معاشات مستخدمین ملت را چه حراس بوده باشند و چه قضات و چه غیر آنها، چنانچه مقرر است برسانند، و اداکردن این جماعتهای چهارگانه که ارکان اربعهٔ حکومت‌ها می‌باشند خدمتهای خود را، به نوعی که فساد براساس حکومت راه نیابد، موقوف است بر خصلت امانت. و اگر امانت در آنها نباشد راحت و امنیت از جمیع آحاد رعیت منسلب[۳] گردیده حقوق [ها] بالتّمام باطل خواهد شد، و قتل و نهب فاش خواهدگردید؛ و راههای تجارت بسته، و ابواب فقر و فاقه بر روی اهالی گشوده، و خزانهٔ حکومت خالی و طریق نجات بر او بسته خواهد شد، و البته هر قومی که بدین‌گونه حکومت خائنهٔ غیرامینه[۴] اداره شود یا بالمره مضمحل و یا بدست اجانب اسیر افتاده مرارت عبودیت را، که بدتر است از مرارت اضمحلال و زوال، خواهد چشید. و همچنین ظاهر است که سلطهٔ قومی بر سائر اقوام و نفوذکلمهٔ آن هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر آنکه آحاد آن قوم با یکدیگر چنان متحد و ملتئم گردیده باشند که به‌منزلهٔ شخص واحد شمرده شوند. و این‌گونه اتحاد بدون وصف امانت از جمله محالاتست. پس هویداگردید که خصلت امانت [مایه] قوام و بقاء انسان و مقوم اساس حکومت است و راحت و امنیت بدون او حاصل نشود، و سلطه و عظمت و علّوکلمهٔ امم بغیر او صورت نبندد، و روح و جسد عدالت همین سجیّه است و بس. تبصرنما، اگر امتی را این صفت نباشد چه مصائب و بلایا و آفات، آحاد آن را فرا خواهدگرفت و چسان فقر و فاقه و بیچارگی ایشان را احاطه خواهدکرد و عاقبت چگونه مضمحل و نابود خواهد شد؟

سیمی از آن اوصاف، صداقت و راستی است. پوشیده نماند که حاجات انسانیه

---

۱. بر سبیل اقتصاد: از راه میانه‌روی و قناعت.
۲. انشاء قناطر: پدیدآوردن و ساختن پل‌ها.
۳. منسلب: بازگرفته.
۴. حکومت خائنهٔ غیرامینه: فرمانروایی نادرست و بی‌أمان، مانند حکومت خودکامگان که در کشور آنها هیچیک از مردم به جان و مال تأمین ندارد.

بسیار و ضرورات معیشت آن بیشمار است، و اشیایی که بدانها رفع حاجت‌های خود را می‌نماید و چیزهایی که بواسطه آنها ضرورات خویش را دفع می‌سازد، هریکی در جهتی، در زیر پردهٔ خفا[1] خزیده و هر واحد در ناحیه‌ای در پس حجاب مستوری انزوا گزیده و یا به دامن بی‌نام و نشانی کشیده است و همچنین مخفی نباشد که هزارها مصائب و هزارها بلایا و هزارها زرایا[2] و هزارها آفات در هر زاویه‌ای از زوایای عالم کمین گرفته و تیر جانکاه به‌قصد هلاک انسان در کمان ادوار و حرکات زمانه نهاده است. و انسان را به اعانت این حواس خمسهٔ ضعیفهٔ خود هرگز میسر نشود که بر جمیع موارد و منافع مطلع گشته، دفاع ضرورات خویش را نماید، و یا آنکه بر کمین‌گاههای بلایا آگاهی یافته در صیانت وجود خویشتن کوشد.

لهذا هر انسانی از برای جلب منافع و رفع مضار، محتاجست به استعانت از مشاعر سایر مشارکین در نوع، و طلب هدایت‌نمودن از آن‌ها، تا آنکه بسبب رهبری و دلالت ایشان بقدر امکان از بعضی گزندها رسته، مقداری از لوازم معیشت خویش را بدست آرد. و این استعانت هرگز مفید نخواهد افتاد مگر از دارای صفت صداقت. زیرا آن‌که کاذب[3] است قریب را بعید و بعید را قریب وانموده، نافع را به‌صورت مضّر و مضّر را به‌صورت نافع جلوه خواهد داد. پس صفت صداقت رکن رکین پایداری نوع انسانیت و حبل متین[4] هیأت اجتماعیهٔ شعوب است و هیچ اجتماعی، بدون آن صورت نبندد چه اجتماع منزلی بوده باشد و چه اجتماع مدنی.[5] خوض کن اگر گروهی را صداقت نباشد چقدر شقاء و بدبختی ایشان را دست خواهد داد و چگونه سلسلهٔ انتظام آن‌ها گسیخته خواهد شد و چسان به پریشانی مبتلی خواهند گردید؟

* * *

و این منکران الوهیت یعنی نیچری‌ها در هر زمان که پیدا شدند و در هر امت که ظهور نمودند، مقصود اصلی و مراد حقیقی ایشان این بود که بواسطهٔ مبادی فاسده و اصول باطله خود آن قصر مسدس‌الشکل سعادت انسانیه را که عبارت از آن عقائد

---

۱. خفاء: پنهانی، غیب. ۲. زرایا، جمع زریه: عیب‌ها، آفت‌ها، پستی‌ها.

۳. کاذب: دروغ‌گو، دروغین، دروغزن ۴. حبل متین: رشتهٔ استوار.

۵. اجتماع مدنی: جامعه، و اجتماع منزلی: خانواده.

ثلثه شریفه و آن خصائل جلیلهٔ سه گانه [1] بوده باشد از بیخ براندازند، و درهای شقاوت و بدبختی را به روی این بیچاره انسان، بگشایند و از عرش مدنیتش فرود آورده بر خاک مذلت وحشیت و حیوانیتش بنشانند، زیرا که بناء تعلیمات خود را اولاً برین نهادند که: جمیع ادیان باطل و از جملهٔ واهیات و جعلیات انسانهاست. پس نشاید ملتی را بواسطهٔ دین و کیش از برای خویش شرافت و حقی بر سائر ملل اثبات کند. پس از این تعلیم فاسد، که موجب فتور همم [2] و سبب بُطاء در حرکات انسان است بسوی معالی، چنانکه پیش گزارش یافت، گفتند که انسان چون دیگر حیوانات است و او را مزیتی بر بهائم نیست، بلکه خلقتاً و فطرةً از غالب آنها خسیس‌تر و پست‌تر می‌باشد؛ و بدین قول درهای حیوانیت را به‌روی انسان‌ها گشودند، و ارتکاب افعال قبیحه و اعمال بشعه را بر مردمان سهل و آسان کردند، و عیب درندگی و افتراس [3] را برداشتند و سپس این بیان کردند که: بغیر از این حیات، زندگانی دیگری نیست، و انسان چون نباتی است که در ربیع بروید و در تابستان خشک شده بخاک عود کند. و سعید آن شخص است که بدین دار دنیا ملاّذ و مشتهیات بهیمیه [4] او را دست‌یاب گردد. و بسبب این رأی باطل بازار غدر و خیانت و تزویر و اختلاس را رواج دادند، و انسانها را به رذائل و خبائث [5] دعوت نمودند، و عقلها را از سیر بسوی کمالات و کشف حقایق باز داشتند، و چون این طاعون‌ها و وباهای انسانی یعنی نیچریها، دیدند که این تعلیمات فاسده، در نفوس ارباب حیاء مؤثر نخواهد افتاد، و هرگز خداوندان شرم پا در دایرهٔ حیوانیت نخواهند گذاشت، و به اباحت و اشتراک در مأکل و منکح [6] راضی نخواهند شد؛ از این جهت در ازالهٔ حیا کوشیدن گرفتند، و گفتند که: صفت حیا از ضعف و نقص نفس است، و اگر نفسی قوی و کامل بوده باشد هرگز او را شرم و حیا از هیچگونه

---

۱. عقاید ثلاثه و خصائل ثلاثه را پیش از این بیان کرد، و ما نیز در مقدمه اشاره نمودیم که کل این رساله برای بیان همین شش اصل نوشته شده است.

۲. فتور همم: سستی همت‌ها، سستی‌گرفتن درون‌ها. و بطاء: کندی، بکسر اول: سست گشتن.

۳. افتراس: افکندن و دریدن شکار، درنده‌خویی.

۴. ملاذّ: جمع ملَذّه؛ لذت‌ها مشتهیات بهیمیه: خواست‌های جانوری؛ شهوت‌های حیوانی.

۵. خبائث، جمع خبیثه: پلیدها، ناپاکان. ولی در این جمله بمعنی مصدری است یعنی: پلیدیها و ناپاکی‌ها.

۶. مأکل و منکح: خوردنی و نکاح‌کردنی؛ خوردن و زن خواستن.

عملی حاصل نخواهد شد. پس اول واجب بر انسان آنست که در ازالهٔ این صفت بکوشد تا آنکه به‌کمال نفسی فائز گردد و بدین دسیسه عقبات و موانع طریق حیوانیت را برداشتند و سلوک سبیل بهیمیت را که عبارت از اشتراک و اباحت بوده باشد، بر نفوس آسان کردند.[1]

پوشیده نماند که موجب امانت و صداقت حقیقةً دو امر است یکی: اعتقاد به روز بازپسین، و دیگری ملکهٔ حیاء، و ظاهر گردید که از جملهٔ ارکان تعلیمات این گروه نیچریها، رفع آن اعتقاد و ازالهٔ آن ملکه است. پس تأثیر تعلیمات ایشان در اشاعهٔ خیانت و کذب بیشتر است از تأثیر قول کسی‌که به نفس خیانت و کذب دعوت می‌کند. زیرا آنکه، چون موجب امانت و صداقت یعنی آن اعتقاد شریف و آن صفت جلیله در نفس بوده باشد هروقت نوعی مقاومت با قول داعی[2] به‌خیانت و کذب خواهد کرد اگرچه مقاومت با ضعف باشد. و از این جهت در تأثیر قول او اندکی ضعف حاصل شده گاه‌گاهی صاحب آن عقیده و دارای آن صفت از خیانت و کذب اجتناب خواهد نمود، بخلاف آنکه اصل موجب از لوح نفس سترده گردد، چونکه در این هنگام هیچ باعث و داعی از برای اجتناب باقی نخواهد ماند.

علاوه براین، چون این گروه، بناء مذهب خود را بر اباحت و اشتراک گذاشته‌اند و جمیع مشتهیات را حق مشاع پنداشته‌اند و اختصاص و امتیاز را اعتصاب انگاشته‌اند،[3] چنانکه ذکر خواهد شد، دیگر محلی و جایی از برای نسبت خیانت باقی نخواهد ماند به جهت آنکه اگر شخصی از برای استحصال حق مشاع[4] خود حیله‌ای را اختیار کند آن خیانت نخواهد بود، و همچنین اگر دروغی را وسیله سازد قبیح شمرده نمی‌شود.

---

۱. این عبارات هم نشان می‌دهد که نیز مانند خواجه نظام‌الملک یا نویسندهٔ کتاب سیاست‌نامه، اشتراک و اباحت در مال و زن را بدین معنی می‌فهمیده که هرکس از مال دیگری بخواهد می‌تواند بخورد، و با زن هرکس بخواهد می‌تواند بخوابد و کام جوید!

۲. داعی: دعوت‌کننده.

۳. یکی از معانی اعتصاب سخت‌گرفتن است و به‌نظر می‌رسد که مقصود سید از این عبارت این است که اشتراکی می‌پندارد که شخص بسبب امتیازی که دارد مالی بخود اختصاص می‌دهد، و مایهٔ سخت‌گیری به مردم و محروم‌ماندن آنها می‌گردد.

۴. مشاع: مشترک.

پس معلوم شد که تعلیمات این گروه موجب همهٔ خیانت‌ها و دروغ‌هاست و سبب همهٔ شرور و رذائل و دنایا و خبائث است. و لامحاله اگر این‌گونه امور در امتی فاش[۱] گردد مضمحل و نابود خواهد گردید. و از آن‌چه گفتیم بخوبی ظاهر شد که این طایفه چگونه سبب هلاک و دمار[۲] امم و قبائل و شعوب می‌گردیدند. و الان می‌خواهم بگویم که این گروه بزرگترین دشمنان انسان بوده و هستند و بزعم اصلاحی که در مخیلهٔ پرمالیخولیای[۳] ایشان مرتسم شده است می‌خواستند ــ و اکنون هم برآنند ــ که آتش فسادی افروخته، خانمان این نوع بیچاره را سوخته، اسم او را از لوح وجود براندازند. چون که هرکسی را هویداست که بقاء افراد انسان در این جهان از روی ضرورت موقوف است برصنایع و حِرف چندی که در شرف و خسّت و سهولت و دشواری متفاوت می‌باشد و غایت بغیه[۴] و نهایت مقصود این جماعت این است که همهٔ انسان‌ها در جمیع مشتهیات و ملاذّ مشترک شده اختصاص و امتیاز از میانه برداشته شود، و هیچکس را افزونی و برتری در هیچ چیز بر دیگری نباشد و همگی در نهایت تساوی باهم بسر برند و چون چنین شود البته هر شخصی از ارتکاب اعمال شاقّهٔ خسیسه سرباز زده امر معیشت مختلّ و دولاب[۵] معاملات و مبادلهٔ دور اعمال از حرکت باز خواهد ایستاد، و عاقبةالامر این نوع ضعیف روی به وادی هلاک آورده و کلیتاً زائل خواهد شد. بلی نتیجهٔ اصلاح ارباب مالیخولیا پیش از این نخواهد بود و اگر فرض محال کنیم که تعیّش انسان بدین طریقه شنیعه ممکن باشد، باید دانست که

---

۱. فاش: آشکار شده. کلماتی چون فاش و معاف و چندتای دیگر که در فارسی بکار می‌رود در اصل فاشی و معافی بوده است. و در زبان فارسی آنرا فاش و معاف بکار می‌برند. ابوالعلاء معری گوید:

فلما رایت الجهل فی الناس فاشیا — تجاهلت حتی ظن انی جاهل

(اللزومیات، ج ۲ ص ۲۶۳، چاپ‌دار صادر، بیروت)

۲. دمار امم: هلاک و تباه‌شدن امت‌ها.

۳. ملانکولی = Melancholy = Melancolia، که در کتابهای عربی و فارسی به ماخولیا و مالیخولیا ترجمه شده، در لغت افسردگی و وسواس معنی دارد، ولی در متون مذکور بمعنی خیال باطل و غرور بکار رفته است. مولوی در مثنوی (دفتر دوم، ص ۱۹۷، چاپ علاءالدوله گوید:

گفت: لاحول این چه مالیخولیاست — ای عجب آن خادم مشفق کجاست؟

۴. غایت بغیه: نهایت آرزو و خواست و آرزومندی.

۵. دولاب: چرخ؛ چرخ‌چوبی که با دلو و ریسمان، بوسیلهٔ آن آب ازچاه بیرون‌کشند. اصل آن: دول آب بوده‌است.

بلاشک جمیع محاسن و زینتها و تجملات او برباد فنا رفته همهٔ کمالات ظاهریه و باطنیه و ترقیات صوریّه و معنویّه و علوم و معارف و صنایعش نیست و نابود خواهد گردید، و کرسی مجد و شرفش سرنگون گشته در بادیهٔ وحشیت چون سائر حیوانات با هزار آلام و اسقام در غایت خوف و بیم بسر خواهد برد، بجهت آن که علت حقیقیهٔ مزایای انسان حب اختصاص و امتیاز است و چون اختصاص و امتیاز برداشته شود، نفسها از حرکت بسوی معالی باز ایستاده، و عقلها در اکتناه[1] حقایق اشیاء و استکشاف دقائق امور تهاون ورزیده، انسانها چون بهائم دشتی در این جهان زندگانی خواهند کرد، اگر ممکن باشد، ولکن هیهات هیهات!

معلوم باد که نیچریها طرق چندی را از برای نشر تعلیمات مفسدانهٔ خویشتن اختیار کردند. چنانکه در وقت امنیت و بیخونی همهٔ مبادی و مقاصد خود را بغایت تصریح و نهایت بیان[2] بعالم آشکارا نمودند، و در زمان بیم و خوف تدریج را واجب شمرده طریق اشاره و کنایه و رمز را بقدم تدلیس[3] پیمودند.

وگاهی به یکبار در هدم ارکان ستهٔ آن قصر نیک‌بختی انسان کوشیدند.

و هنگامی برحسب مقتضای حال بعضی از آن ارکان را محط[4] نظر تعلیمات باطنه قرار داده در ویرانی آن جد بلیغ[5] خود را بکار بردند.

و وقتی به‌موجب ضرورت به‌نفی ملزومات و لوازمیکه نفی آنها مستلزم نفی آن ارکان می‌شود پرداختند، و زمانی به انکار صانع و ابطال اعتقاد ثواب و عقاب اکتفاء کردند، چون دانستند که زوال این دو اعتقاد، لامحاله منتج جمیع مقاصد مضرّهٔ ایشان خواهد گردید. و ابانی[6] از ذکر مبادی دم درکشیده و به‌تزویق[7] و تزیین و تحسین اصل مقصد که اباحت و اشتراک همه در همه باشد، اشتغال ورزیدند. وگاهی هم بجهت

---

۱. ریشه‌یابی ـ درون‌نگری

۲. نهایت بیانَ: نهایت آشکاری.

۳. عوام‌فریبی ـ نیرنگ‌بازی.

۴. محط: فرودگاه؛ منزل. مسعود سعد (دیوان، ص ۳۰۸، یاسمی) گوید:

«خدایگانا! یک نکته باز خواهم راند — که هست درگه عالی تو محط رحال»

۵. جد بلیغ: کوشش آشکار و بسیار.

۶. ابانی: زمانی؛ روزگاری

۷. تزویق: آذین‌کردن. گفته‌اند اصل آن زاووق یا زیبق بوده یعنی: جیوه اندودن.

دفع معارضین اصول فاسدهٔ خود، راه اغتیال[۱] پیش گرفته خون هزارها بیگناهان را به دسیسه‌ها و حیله‌ها ریختند.

بالجمله چون تعلیمات ایشان در امتی از امم ظاهر می‌شد، جماعتی از ارباب نفوس شریره را، که غایت مقصودشان استحصال شهوات بهیمیّه بود، چه از راه حق و چه از راه باطل، آن تعلیمات پسند افتاده بدون ملاحظهٔ نتایج و عواقب، بدان آراء فاسده خرسند و دلشاد گردیده در ترویج و اشاعهٔ آنها کوششها می‌نمودند و جماعتی دیگر اگرچه بدان اقوال نمی‌گرویدند و اعتقاد نمی‌کردند، مع‌ذلک از مضار و مفاسد آنها محفوظ و مصون نمانده در ارکان عقائد نافعه و اساس صفات مفیدهٔ آنها هم خلل و فساد و تباهی راه می‌یافت؛ بجهت آنکه **غالب مردم در عقاید و اخلاق خویشتن ره‌سپر تقلید و عادت می‌باشند و از برای تزعزع[۲] ارکان تقلید و عادت، ادنی شبهه و اقل تشکیکی کافیست.** لهذا فساد اخلاق عموم افراد آن امت را فراگرفته کذب و غدر و حیله‌بازی و خیانت در آنها شایع می‌گردید، و پردهٔ حیا برداشته شده، افعال ناشایسته به مقام انسانی جهراً[۳] از ایشان بظهور می‌پیوست.

و چون بسبب آن تعلیمات فاسده هریکی را چنان گمان می‌شد که به‌غیر از این حیات، حیات دیگری نیست. وصف اگسیست[۴] بر او غلبه می‌کرد و وصف اگسیستی **عبارتست از محبت ذات بدرجه‌ای که اگر منفعت جزئیهٔ صاحب آن صفت مستوجب ضرر کل عالم گردد** دست از آن منفعت برندارد! به ضرر همه جهانیان رضا در دهد و این صفت شخصیه خود را بر منافع عامه تقدیم نموده، امت و قوم خویش را به ابخس اثمان[۵] بفروشد، بلکه رفته‌رفته بجهت این حیات دنیّه، جبانت و خوف بر او مستولی گشته از برای حفظ زندگی خویش به نذالت[۶] و سفلگی و عبودیت و خواری راضی و خرسند شود.

---

۱. اغتیال: بناگاه کشتن. پیش از این هم معنی آنرا نوشتیم. ۲. تزعزع: متزلزل شدن
۳. جهراً، آشکارا.
۴. صفتی که همه آزمندان بی‌ایمان و پراگماتیست‌ها این زمان!، به آن دچار شده‌اند...
۵. أبخس أثمان، سبک‌ترین و اندک‌ترین قیمت‌ها. ۶. نذالت، فرومایگی؛ پستی.

و در وقتی که احوال آحاد امت بدین‌پایه می‌رسد رشته اختیام[1] و ائتلاف گسیخته و وحدت جنسیت منعدم گشته و قوهٔ حافظه و علت مبقیه[2] زائل گردیده، عرش مجد و عز و شرف آن سرنگون می‌گشت.

این است تفصیل آن اممی که بعد از عز و شرف بواسطه تعلیمات نیچریها یعنی مادیین، به ذل و مسکنت مبتلا شدند.

و این است شرح طرق تعلیمات مادیین یعنی نیچریها.

* * *

گرک[3] یعنی یونانیها، قومی بودند قلیل‌العدد و بواسطهٔ آن عقاید جلیله ثلثه خصوصاً اعتقاد بدین‌که قوم ایشان اشرف از جمیع امم عالمست؛ و بجهت آن صفات شریف سه گانه، و بویژه صفت عار و ننگی که عین حیا و یا آنکه اول نتیجه اوست، بعد از رواج بازار علوم و معارف سالهای دراز درمقابل سلطنت فارسیه که از نواحی کاشغر تا ضواحی[4] استانبول ممتد بود، ایستادگی کردند و از خوف ذلّ و بندگی که شرف را نشاید و خداوند عار و ننگ از آن ابا نماید، پای مردانگی فشردند تا آنکه آخرالامر آن سلطنت عظیمهٔ فارسیه را زیرو زبر کرده، دست تطاول به هندوستان دراز نمودند، و صفت امانت در آنها به درجه‌ای رسیده بود که مرگ را بر خیانت ترجیح می‌دادند چنانکه تموستورکلیس[5] در وقتیکه ارتکزرسس[6] او را امر کرد که عساکر فارس را

---

۱. اختیام؛ توافق، خوگرفتن.

۲. علت مبقیه: انگیزهٔ پایدار نگاه دارنده. در فلسفهٔ اسلامی می‌گوید: «خدا هم علت فاعلهٔ جهان است و هم علت مبقیه» یعنی: هم جهان را ساخته و هم آنرا نگاه می‌دارد و مانند بناء نیست که خانه‌ای بسازد و خود درکناری بنشیند.

۳. گرک، مقصود Greek ,Grecian است به انگلیسی، و Grecque ,Grec است به فرانسه.

۴. ضواحی، جمع ضاحیه؛ نواحی؛ بخش‌های آشکار و بارز هر چیزی.

۵. تموستورکلیس: نام درست وی تمیستوکلس Themitocles (۶۰-۴۶۰-۵۲۵ ق. م) است. او ژنرال و سیاستمدار آتنی بود. و رهبری حزب دموکرات را داشت، در جنگ‌های ایران استراتژی نیروی دریائی یونان را معین کرد که به پیروزی قطعی یونانیان انجامید در (سالامین ۴۸۰ ق. م.) و شکست خشایارشا. بعدها به خیانت و فساد متهم شد، در سال (۴۷۱ ق. م.) به آراء عمومی تبعید و به ایران گریخت و از سوی اردشیر درازدست به گرمی پذیرفته شد.

۶. ارتکزرسس (= Artakezrses) نام یونانی اردشیر درازدست پسر خشایار شاست. ولی این واقعه در روزگار خشایارشا رخ داده که یونانیان او را اکزرک سس (= Xesxes I Kesrkses) می‌نامیده‌اند. و شیخ این دو نام را بهم اشتباه کرده است.

گرفته متوجه فتح یونان گردد، زهر خورده خود را کشت و راضی نشد که به امت و قوم خود خیانت نماید با وجود اینکه یونانیان او را بعد از خدمت نمایان و غلبه بر فارسی نفی کرده بودند و او ناچار شده بدو پناه برده بود. به تاریخ یونان رجوع شود.

و چون اپیکور (= ابیقور) ناتورالیسم و اپیکورینها (یعنی ابیقوریها) در یونان به اسم حکیم ظاهر شدند، و ایشان پس از انکار الوهیت که اسّ اساس[1] همهٔ فسادها و مایه همه شرور و خرابیهاست، چنانکه فیمابعد بیان خواهد شد، گفتند که: انسان بسبب خودپسندی و عجب و غرور، چنین گمان می‌کند که عالم بتمامه از برای وجود ناقص او خلق شده است، و او اشرف همه مخلوقات و علت غائیه جمیع مکوّنات است نه بواسطه حرص و طمع و خویشتن‌خواهی بلکه بواسطه جنونی که بر او مستولی شده است چنین اندیشه می‌نماید که: او را جهانی است نورانی و عالمی است جاودانی که پس از رحلت از دار دنیا، بدان عالم مقدس منتقل شده بی‌شایبه عیب و نقص به‌کمال سعادت فائز خواهد گردید. لهذا خود را برخلاف نیچر یعنی طبیعت بقیود و سلاسل بسیاری مقید ساخته و به‌مشاقّ و کلفتهای[2] بیشماری مکلف نموده، درهای لذایذ طبیعیه و حظوظ فطریه را به روی خویشتن بسته است. و حال آنکه او را در هیچ چیز بر هیچ حیوانی فضیلت و مزیتی نیست، بلکه بحسب فطرت و طبیعت از همه حیوانات ناقص‌تر و پست‌تر است، و آن صنایعی که او را دست‌یاب شده، و بدان‌ها فخر می‌نماید همه به نهج تقلید از سایر حیوانات گرفته شده است چنانکه نسج از عنکبوت، و بناء و عمارت از نحل، و انشاء قصور و صوامع از نمله بیضاء[3] و ادخار مؤونه[4] از مورچه، و موسیقی از بلبل و هکذا. پس باید این انسان مغرور بداند که حیات او چون حیات نباتات است و بغیر از این جهان، او را جهان دیگری نیست و جز این، زندگانی دیگری نمی‌باشد! پس [نباید] به عبث خود را در مشاق و اتعاب[5] بیندازد، و بار گران تکالیف را بیهوده بر دوش خویش ننهد، و خلاف ناتور خود را از اصناف لذاید و

---

۱. اس اساس: پایهٔ نخستین؛ مهمترین بنیاد؛ پایهٔ پایه.

۲. کلفت؛ سختی، رنج؛ سختی‌کشیدن از برای تظاهر.

۳. مورچه سفید.

۴. ادخار مؤونه: گردکردن روزی؛ ذخیره نهادن نیازمندی(ها).

۵. مشاق: جمع شقه، زحمت و اتعاب جمع تعب، بمعنی خستگی است.

انواع حظوظ محروم نسازد؛ بلکه به هر نوع که او را ممکن شود و بهرطور که میسر گردد نصیب خویش را از ملاذ این جهان بردارد و به افسانه‌های حلال و حرام و لایق و غیر سزاوار و سایر امور جعلیه‌ای که مردم خود را مقید ساخته‌اند گوش ندهد و دل نبندد.

و چون دیدند که تعلیمات ایشان با تمکن صفت حیاء در نفوس بی‌فایده خواهد افتاد در ازاله آن خصلت جلیله، آغاز کرده گفتند که حیاء و شرم از ضعف نفس است و هر انسان را لازم است که در ازاله آن سعی نماید و قید عادات را بشکنند تا آنکه قادر گردد بر ارتکاب جمیع افعالی که مردم آنها را قبیح می‌شمارند، و نفس از آشکاراساختن آن اعمال متأثر و منفعل نشود. و عاقبةالامر این ابیقوریها پردهٔ شرم را دریده و آبروی انسانی را برده، هرجا که مائده‌ای می‌دیدند، خواه و ناخواه، خود را بدو می‌رسانیدند. حتی در بسیاری از اوقات اصحاب موائد این حکمای نوبرآمده را سگ خطاب کرده به استخوانها زده می‌راندند! مع‌ذلک این سگهای انسان صورت مرتدع[1] نمی‌شدند، **والمال مشاع بین‌الکل**[2] نداکرده، از هر طرف حمله می‌نمودند.

و این یکی از آن اسباب است که اینها مشهور شدند به **کلبیّین**. و تعلیمات فاسدهٔ این نیچریهای یونان یعنی کلبیین، چون به‌مرور زمان در نفوس و عقول یونانیها تأثیر کرد، خردها روی به بلادت[3] آورد و بازار علم و حکمت کاسد شد و اخلاقها فاسد گردید و شرف نفس آن قوم به‌نذالت و لؤم، و امانت ایشان به‌خیانت، و حیا و ننگ آنها به‌وقاحت و سفلگی، و شجاعت آنها به جبانت[4]، و محبت جنس[5] و وطن آنها به محبت شخصیه مبدل شد.

و بالجمله، جمیع ارکان ستهٔ قصر سعادت آنها و همه اساسهای انسانیت ایشان منهدم گردید و لهذا سلطنت و عزت ایشان برباد رفته، بدست **روما** یعنی جنس لاتین[6] اسیر افتادند.

---

۱. مرتدع: رانده‌شده؛ باز ایستنده از کاری.

۲. المال مشاع بین الکل: خواسته و مال میان مردمان مشترک است؛ ثروت مال همه است.

۳. بلادت، کند ذهنی؛ کم هوشی

۴. جبانت؛ بزدلی، ترسوشدن و ترسوبودن

۵. kind Lovng

۶. لاتین Latine, Latin قومی از رومیان؛ یا نژاد رومی عموماً.

و سالهای دراز از شآمت[۱] آن تعلیمات فاسده در قید عبودیت[۲] بسر بردند بعد از اینکه در یک جزء از زمان، در این عالم حاکم بلامعارض شمرده می‌شدند.

* * *

فارس قومی بودند که در این اصول ستهٔ سعادت به درجهٔ اعلی رسیده بودند و خویشتن را چنان شریف می‌دانستند که گمان می‌کردند ارباب سعادت از امم اجنبیه آن امتی است که در حمایت آنها بوده و یا به‌قرب جوار[۳] ممالک ایشان شرفیابی حاصل کرده باشد!

و امانت و صداقت اول تعلیمات دینیهٔ آن قوم بود حتی اگر محتاج می‌شدند اقدام بر وام نمی‌کردند از خوف آنکه مبادا ناچارشده دروغی از آنها سرزند.

و بسبب این عقاید و خصائل عز و رفعت و بسطت ملک آنها بپایه‌ای ارتقاء کرده بود که بیان آن را شه‌نامه‌ای باید.

فرنسیس لنرمان[۴] مورخ می‌گوید: پادشاهی فارس در زمان دارای اکبر، عبارت از بیست و یک والی‌نشین بود و یکی از آن والی‌نشین‌ها، مصر و سواحل بحر قلزم و بلوچستان و سند بود.

و اگر زمانی در سلطنت آنها فتوری بهم می‌رسید، از تأثیرات آن اصول صحیحه در اندک زمانی آن را تدارک نموده باز به‌حالت اولی و سلطهٔ عظمای خود رجوع می‌کردند. تا آنکه در زمان غباد، مزدک[۵] نیچری یعنی طبیعی به لباس رافع جور و دافع ظلم ظهور کرد. و به یک تعلیم خود جمیع آن اساسهای نیک‌بختی قوم فارس را کنده به باد فنا داد، زیرا آنکه گفت آن قوانین و حدود و آدابی که انسانها وضع کرده‌اند همه موجب جور و همه سبب ظلم و تمامی بر باطل است.

و شریعت مقدسهٔ نیچر یعنی طبیعت تاکنون منسوخ نشده، در حیوانات و بهائم

---

۱. شآمت: بدی، بدشگونی، زشتی.
۲. قید عبودیت: رشتهٔ بندگی، زنجیر بردگی.
۳. جوار، به کسر جیم مصدر دوم مفاعله: مجاورت، همبری؛ نزدیکی.
۴. در مآخذ موجود از قبیل بریتانیکا و غیره چیزی راجع به این مورخ نیافتم.
۵. مزدک، اصلاح‌گر و بقول برخی شورشگر ایرانی که در روزگار قباد یا غباد ساسانی ظهور کرد، و قباد در دورهٔ نخستین حکومت خود (۴۸۸-۴۹۸) از وی طرفداری کرد. (بنگرید به کریستنسن: تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدک، ترجمهٔ نصرالله فلسفی و احمد بیرشگ، ۱۳۰۹ ش.)

مصون و محفوظ مانده است و کدام عقل و کدام دانش به پایهٔ نیچر می‌رسد؟ و نیچر همهٔ مأکولات و مشروبات و منکوحات را درمیانهٔ جمیع آکلین و شاربین[۱] حق مشاع قرارداده است؛ پس چرا باید که انسان بجهت جعلیات و همیه‌یی که آنها را قوانین و آداب می‌نامد از مادر و دختر و خواهر خود محروم مانده دیگران از آنـها تـمتع بگیرند!

و چه معنی دارد که شخصی اموال مشـاع را در تـحت تـصرف آورده، دعـوی ملکیت نماید. و یا آنکه زنی را به حبالهٔ نکاح درآورده سایرین را از آن منع کند، و چه حقانیت است در قانونی‌که غاصبین اموال مشاعه را اصحاب حقوق می‌شمارد، و آن بیچاره‌ای راکه به حیله‌ای تمتع[۲] از حق خود می‌گیرد غاصب و خائن می‌نامد؟

لهذا بر هرکس واجب است که غل[۳] ظالمانهٔ قوانین و آداب و شرایع عقل ناقص انسانی را ازگردن برآورده، به مقتضای شریعت مقدسهٔ نیچر حقوق خود را در اموال و زنان به هرنوع که بتواند استحصال نماید، و غاصبین را جبراً و قسراً[۴] از فعل ناشایستهٔ غصب و جور بازدارد. و چون این تعلیمات باطله در قوم فارس شیوع یافت، حیاء از میانه برخاست و غدر و خیانت فاش گردید، و نذالت و سفلگی شیوع گرفت و صفات بهیمیّهٔ غلبه نمود و طبایع آنها بالکلیّه فاسد شد.

و انوشروان اگرچه مزدک و بعضی از پیروان او راکشت، ولکن قادر بر قلع و قمع این تعلیمات فاسده نگردید؛ و بدین‌جهت این قوم نتوانستند که یک حملهٔ عـرب را تحمل نمایند و حال آنکه قرین و همسر آنهاکه عبارت از روم بوده بـاشد، قـرون متعدده با عربها در مجادله و محاربه بودند.[۵]

* * *

مسلمانان، امتی بودند که بواسطهٔ دیانت الهیهٔ حقه و بسبب شریعت سماوّیه صدقهٔ

---

۱. شاربین: نوشندگان. آکلین: خورندگان. مشاع: مشترک.

۲. تمتّع، بهره‌مندی، لذت و فایده. ۳. غل: زنجیر. ۴. با زور و تهدید.

۵. شکست پارسیان فقط معلول آموزش‌های مزدک نـبود، بـلکه اسـتبداد و خـودکامگی و تک‌روی پـادشاهان ساسانی بویژه خسروپرویز پایه‌های مجد و عظمت، و اساس اخلاق مردانه و خوی پسندیدهٔ ایرانیان را دگرگون کرده بود؛ و از این رو مردم ایران دنبال پناهگاهی می‌گشتند.

وانگهی ظهور مزدک و آیین اشتراکی او معلول بدی روزگار و تباهی معیشت مردم بوده، نه اینکه خود علت خرابی اخلاق مردم باشد.

خود، آنقدر عقاید جلیله و خصایل جمیله آحاد آن امت را حاصل شده بود، و آنقدر اساس آن ارکان سته در آنها استوار گردیده بود که در یک قرن، یعنی صدسال از نتایج آن عقاید و سجایا از جبالِ آلپ تا سورچین[1] در تحت تصرف درآوردند و دماغ اکاسره و قیاصره[2] را بخاک مذلت مالیدند؛ با آنکه شرذمهٔ قلیلی بیش نبودند. و اخلاق فاضلهٔ آنها به درجه‌ای رسیده بود که به مغناطیس آن در اندک زمانی قریب صدمیلیون غیرمسلم را به کیش خویش جذب نمودند، با وجود آنکه آنها را مخیر کرده بودند در جزیه زهیده[3] و اسلام[4].

و همین‌گونه غلبه و عز این امت شریفه را بود تا آنکه در قرن چهارم نیچریها یعنی طبیعیین به اسم باطنیه و صاحب‌السر[5] در مصر آشکارا شدند، و زبانهٔ خود را در جمیع اطراف و اکناف بلاد مسلمانان خصوصاً در ایران منتشر کردند.

و چون این نیچریهای اصحاب باطن دیدند که نور شریعت محمدیه صلی‌الله علیه واله و سلم[6] جمیع مسلمانان را منور گردانیده و علمای دیانت مصطفویه باکمال علم و سعهٔ فضل و نهایت تیقظ[7] در حراست این دین متین و صیانت عقاید و اخلاق مسلمین می‌کوشند، لهذا از برای نشر آراء فاسدهٔ خود طریق تدلیس و تدریج[8] را پیش گرفتند و اساس تعلیم خویشتن را برین قرار دادند که اولاً تشکیک کنند مسلمانان را در عقاید خود، و پس از تثبیت شک در قلوب، عهد و پیمان از ایشان بگیرند، و سپس عهد و پیمان ایشان را به‌نظر مرشد کامل خود برسانند.

---

۱. بلندترین سلسله کوههای اروپا. سورچین: دیوار چین.
۲. أکاسره و قیاصره: خسروان ایرانی و قیصران رومی.
۳. جزیهٔ زهیده: جزیهٔ اندک و بیمقدار.
۴. یعنی: می‌توانستند یا اسلام را بپذیرند یا جزیهٔ اندکی بدهند و بر دین خود بمانند.
۵. باطنیه و صاحب‌السر: باطنیان و رازداران. هر دو لقب اسمعیلیان و حتی قرمطیان است که به امام معصوم معتقد بودند و گروهی از آنها، که فاطمیان مصر باشند بنابر آنچه عبدالقاهر بغدادی در الفرق بین الفرق، و غزالی در فضائح الباطنیه آورده‌اند، اهل منطق و عقل بوده‌اند ولی سست دین و اباحی.
٦. درود خدا بر او و خاندان او باد. (این نوع ذکر صلوات، ویژه اهل تشیع است).
۷. تیقظ: بیداری؛ آگاهی.
۸. طریق تدلیس و تدریج: اشاره به دو مرحله از مراحل هفتگانه یا نه‌گانهٔ گفتار فاطمیان با نومریدان خود است. (بنگرید به بغدادی، عبدالقاهر: الفرق بین‌الفرق، ص ۱۹۳ـ۱۸۳، چاپ مصر).

و گفتند: بر معلم این تعلیمات لازم است که علی‌الدوام با رؤساء دین اسلام به نهج تدلیس رفتار نماید. و واجب است او را که قادر بر تأسیس مطالب خود بوده باشد و چون کسی را بدام مرشد کل می‌انداختند، اول چیزی‌که او را تعلیم می‌کرد این بود که بحق نرسیده است و حق: عبارت از مرشد و راهبر کامل است و چون تو به‌حق رسیدی اکنون ترا باید که خود را از این اعمال ظاهریهٔ بدنیه خلع نمایی.[1]

و بعد از زمانی او را می‌گفت که: جمیع تکالیف ظاهریه و باطنیه و همهٔ اعتقادات و قیود از برای ناقصین است که به منزلهٔ بیمارانند، و چون تو کامل گشتی لازم است که همهٔ این قیودات ظاهره و باطنه را از خود سلخ[2] کرده قدم در دایرهٔ واسعهٔ اباحت نهی. چه حلال و چه حرام و چه امانت و چه خیانت و چه صدق و چه کذب و چه فضائل و چه رذایل؟ و پس از تثبیت اباحت در نفوس تابعین خود، بجهت انکار الوهیت و اثبات مذهب نیچری دسیسهٔ دیگر بکار برده می‌گفت: اگر خدا موجود باشد؛ به‌موجودات شبیه خواهد شد، و اگر معدوم باشد، مماثل معدومات خواهد گردید، و خدا منزه است از هرگونه شبیهی پس خدا نه موجود است و نه معدوم، یعنی به اسم اقرارکن و مسمی را انکار نما.

و مدت زمانی این گروه اهل باطن بطریق خفیه بواسطهٔ این تعلیمات در فساد اخلاق مسلمانان می‌کوشیدند تا آنکه علمای دین و سایر رؤساء مسلمین بر این امر مطلع شده، درصدد معارضه برآمدند و چون آنها کثرت معارضین را دیدند، از برای نشر آراء باطلهٔ خود خون هزارها از علماء و صلحاء و امراء امت محمدیه را اغتیالاً[3] ریختند.

و بعضی از آنها آن عقاید فاسدهٔ مضره را فرصت یافته بر روی منبر الموت[4] جهاراً به عالم ظاهر ساخته گفت که: در وقت قیام قیامت هیچگونه تکلیفی، نه ظاهری و نه باطنی، بر خلق نمی‌باشد و قیامت: عبارت است از قیام قائم حق؛ و منم قائم حق. پس

---

۱. ... اعمال ظاهریهٔ بدنیه خلع نمایی: خود را از کارهایی که به‌ظاهر دین پیوند دارد چون نماز و روزه و غیره آزاد بدانی...

۲. کندن و دور انداختن.

۳. اغتیالاً: بناگاه خون ریختن، غفلة کشتن. ترورا.

۴. ألموت (از: آله و آموت، بمعنی: آشیان عقاب) قلعه‌ای است در کوههای طالقان میان قزوین و گیلان. و نیز نام قلعه‌ای است بر فراز کوه نامبرده که سالها جایگاه و مرکز عملیات حسن صباح و دیگر اسمعیلیان بود.

از این هرکه هرچه خواهد بکند که تکلیف برخاسته شده است. یعنی: درهای انسانیت بسته شده ابواب حیوانیت بازگردید!

و بالجملهٔ این نیچریهای **اهل باطن** و خداوندان **تأویل** یعنی **ناتورالیستهای** قرون سابقهٔ مسلمانان، به حیلهٔ کامل، خلق را به جمیع نقائص و رذایلی که براندازندهٔ امم و ملل است دعوت نمودند، و به دسیسهٔ تنزیه جعلی خویش اعتقاد به الوهیت را که اساس همهٔ سعادات انسانها است، در این داردنیا، از الواح عقولستردند، و به‌مرور زمان اخلاق امت محمدیه را شرقاً و غرباً فاسد کردند و در ارکان عقاید و سجایای پسندیدهٔ آن امت شریفه تزعزع انداختند تا آنکه شجاعت و بسالت[1] آنها به خوف و جبانت، و امانت و صداقت آنها به خیانت و دروغگویی، و محبت اسلام آنها به محبت شخصیهٔ بهیمیه مبدل گردید و از آن بود که جماعتی از صعالیک فرنگ[2] در **قرن خامس** به اراضی شامیه هجوم کرده صدها شهرها[3] و قریه‌ها را خراب نمودند و خون هزارها را رایگان ریختند، و قریب دو صدسال مسلمانان از دفع آن صعالیک عاجز ماندند، و حال آنکه پیش از آن فساد اخلاق و تباهی عقاید، قوم فرنگ را در ممالک خود از دست مسلمانان راحت و آرام نبود.

و همچنین گروهی از اوباش **تاتار و ترک و مغول با چنگیزخان** آمده غالب شهرهای محمدیان[4] را ویران ساخته خون میلیون‌ها را بر خاک ریختند، و مسلمانان را اینقدر قوه نشد که این بلیه را از خود دور سازند با وجود اینکه در اول اسلام با قلت عدد تا سورچین جولان‌گاه اسب مسلمان‌ها بود. و آن همه ذل و حقارت و خرابی و ویرانی از برای مسلمانان حاصل نشد مگر از خیانت و دروغگویی و جبانت و گران‌جانی و ضعف و سستی که آثار آن تعلیمات فاسده بود.

---

۱. بسالت: دلیری؛ شجاعت...

۲. جمع صعلوک: دزد و فقیر. صعالیک فرنگ: درویشان فرنگ، مقصود مسیحیان جنگهای صلیبی هستند.

۳. در زبان فارسی معدود با عدد مطابقت نمی‌کند یعنی باید معدود را همیشه مفرد آورد نه جمع. مانند اینکه نمی‌گوییم: ده مجلد کتابها خریدم، بلکه می‌گوییم: ده مجلد کتاب خریدم. و از این رو، صدها شهر و قریه را خراب نمودند، درست‌تر از عبارت بالاست. گویا در زبان فارسی قدیم جمع‌بندی فوق متداول بوده است.

۴. محمدیان: پیروان محمد؛ مسلمانان.

و چون آداب و اخلاق دیانت محمّدیه از غالب نفوس مسلمانان بالمرّه[۱] زائل نشده بود، لهذا به هزار کوشش بعد از سالهای دراز اراضی شامیّه را از دست فرنگ گرفته چنگیزیان را به‌شرف اسلام مشرف کردند و لکن نتوانستند که آن ضعف را بالکلیّه زائل سازند، و آن سلطه و قوت خود را اعاده نمایند. زیرا آنکه آن سلطه نتیجه آن عقاید حقه و آن خصال پسندیده بود و بعد از تطرّق[۲] فساد اعادهٔ آنها متعسّر گردید.[۳]

و از این است که ارباب تاریخ ابتداء انحطاط سلطهٔ مسلمانان را محاربهٔ صلیب[۴] می‌گیرند، و چنان لائق بود که آغاز ضعف مسلمانان و تفرق کلمه آنها را از شروع آن تعلیمات فاسده و آراء باطله بگیرند.

مخفی نماند بابیهایی[۵] که در این زمان اخیر در ایران یافت شدند و هزارها خون عبادالله[۶] را بناحق ریختند کوچک ابدال‌های[۷] همان نیچریهای الموت و چیله‌ها یعنی کچکول‌بردارهای[۸] همان طبیعیین گردکوه[۹] می‌باشند، و تعلیمات آنها نمونه تعلیمات باطنیه است پس باید منتظر شد که فی مابعد چه تأثیرهای دیگر از اقوال آن‌ها در امت ایرانیه یافت خواهد شد.

* * *

---

۱. بالمره: یکسره، بکلی، و بالکلیه که در سه سطر بعد نیز بکاربرده، بهمین معنی است.

۲. تطرق: راه‌یافتن؛ زدن.

۳. متعسر گردید: سخت شد؛ نامکن گشت.

۴. محاربهٔ صلیب؛ جنگ‌های صلیبی. و آن نام یک رشته جنگهایی است که مسیحیان اروپا میان سده‌های یازده و سیزده یعنی تقریباً از ۴۸۹ هـ. ق به‌منظور گرفتن اورشلیم یا بیت‌المقدس از مسلمین، با مسلمانان مشرق کردند.

۵. بابی‌ها: پیروان سیدعلی‌محمد شیرازی معروف به «باب»اند (۱۲۶٦-۱۲۳٦ هـ. ق) که نخست ادعای بابیت و ارتباط با امام مهدی را داشت و آنگاه ادعای مهدویت نیز کرد.

٦. عبادالله: بندگان خدا. در آن آغاز، با بیان به قتل‌عام مخالفان پرداختند...

۷. ابدال‌ها: افزودن علامت جمع در آخر کلماتی که خود جمع هستند فصیح و درست نیست، اگرچه برخی از استادان بزرگ نیز مانند منوچهری (معجزاتهای قوی)، و بیرونی (ازمان‌ها: التفهیم) و مولوی (اسرارها: مثنوی) بکار برده‌اند. و مراد سید از أبدالها: بزرگان طبیعت‌گرای است.

۸. چیله‌ها یعنی کچکول بردارها: کچکول بردارها شاید همان کشکول بردارها باشند؛ و مراد سید احتمالاً بقیةالسیف یا بازماندگان باطنیان باشد.

۹. گردکوه، کوهی است در ولایت مازندران، و نام دژی از آن اسمعیلیان. مولوی در مثنوی نیز از آن نام برده، و آنرا از دژهای فرقهٔ مذکور می‌شمارد.

امت **فرانسویه** آن یگانه امتی بود که بواسطهٔ آن اساس‌های ششگانهٔ سعادت در قطعهٔ **یوروپ**[۱] بعد از رومانیین رفع عَلَم علم و دانش و کاردانی نموده، موجب تمدن همهٔ امم فرنگ گردید و بسببِ آن اصول جلیله در غالب اوقات در جمیع بلاد مغربیه، صاحب کلمهٔ نافذه شد تا آنکه در قرن هیجدهم از میلاد مسیح **ولتر** و **روسو** به اسم رافع‌الخرافات و منورالعقول[۲] ظهور کردند و این دو شخص قبر اپیکور (ابیقور) کلبی را نبش کرده عظام بالیهٔ ناتورالیسمی را احیاء نمودند، و تکالیف را برانداختند و تخم اباحت و اشتراک را کاشتند و آداب و رسوم را خرافات انگاشتند و ادیان را اختراعیات انسان ناقص‌العقل پنداشتند، و جهراً به انکار الوهیت و تشنیع انبیاء[۳] پرداختند! و حتی ولتر چندین کتاب در تخطئه و سخریه و تشنیع و ذم انبیاء تصنیف کرد.[۴] و این اقوال باطله در نفوس فرانسویها تأثیر کرده، به یکبارگی دیانت عیسویه را ترک نمودند.

و درهای شریعت مقدسهٔ نیچر یعنی **اباحت** را به روی خود گشودند، و حتی در روزی از روزها دختری را آورده در محراب **کنیسه**[۵] گذارده، زعیم آن قوم ندا در داد که: ایهاالناس، پس از این از رعد و برق مترسید، و چنین گمان مکنید که اینها از طرف اله سماء[٦] برای تهدید شما ظاهر شده است. بلکه بدانید که همهٔ اینها آثار طبیعت است یعنی **ناتور**، و غیر از **ناتور** اثر دیگری در عالم وجود نیست پس دیگر پرستش اوهام منمایید، و از روی گمان خدایی برای خود اختراع مکنید. و اگر خواهش آن دارید که چیزی را عبادت و پرستش نمایید اینک **مدموازل** در محراب چون دمیه[۷] ایستاده است!

---

۱. یوروپ = Europe = اروپا، مغرب زمین.

۲. منورالعقول: روشنفکران: روشن‌اندیشان یا روشن‌کنندگان خردها.

۳. بدگوئی و زشت پراکنی علیه پیامبران.

۴. شاید اشاره باشد به کتاب Mahomet ou le Fanatisme = محمد یا تعصبات دینی، یا نمایشنامه فناتیسم، که ولتر در رد پیامبر اسلام نوشته است. البته وی بعدها با پیامبر اسلام میانهٔ بهتری پیدا کرد، و کتابی دیگر در ستایش او نوشت. در این‌باره بنگرید به: «اسلام از نظر ولتر» دکتر حدیدی، به زبان فارسی و همچنین:

Voltaine: Lettre a Mr. de Voltaire sur sa tragedie de Mahomet, P. 10-18. Paris, 1931.

۵. کنیسه (معرب از آرامی و ارمنی = کنشت): معبد یهودیان و ترسایان. امروزه در زبان عربی معبد یهودیان را کنیس و معبد ترسایان را کنیسه، و معبد مسلمانان را جامع، و معبد بت‌پرستان را هیکل گویند. (اقرب‌الموارد)

٦. اله سماء: خدای آسمان؛ معبود آسمان.

۷. دمیه: عاج؛ مرمر (مراد تندیس مرمرین است)!.

و تعلیمات فاسدها نیچریه این دو شخص، اولاً: موجب ثورهٔ مشهورهٔ فرانسویه[۱] گردید؛ و ثانیاً: سبب آن شد که فساد اخلاق و تفرق کلمه و اختلاف مشارب، آحاد آن امت را فراگرفت تا آنکه رفته‌رفته هر طایفه از اصحاب آراء مختلفه و مشارب متباثنه بخود مشغول گردیده، به استحصال مقاصد و ملاذ خویشتن کوشیدن گرفت، و از منافع عامه اعراض کرد. و از آن سبب نفوذ خارجیهٔ ایشان، چه در غرب بوده باشد و چه در شرق، روی به‌نقصان آورد.

و ناپلئون[۲] اول اگرچه دوباره دیانت مسیحیه را اعاده نمود، ولیکن اثر آن تعلیمات از نفوس نرفت و اختلاف مشارب زائل نگردید، و عاقبت‌الامر بدان‌جا منجر گردید که از دست جرمنی شکست خورد، و زیانهایی که به سالهای دراز جبران نتوان کرد به آنها رسید، بلکه آن تعلیمات مضره باعث آن شد که طایفهٔ سوسیالیست[ها] یعنی اجتماعیین در [میان] آنها یافت شد، و ضرر و خسارات این گروه بر فرانسه کمتر از ضرر و خسارت جرمنی نبود (به تاریخ حرب فرنسا رجوع شود). و اگر ارباب آن عقاید حسنه و سجایای پسندیده تدارک این امر را نمی‌کردند، این قوم برای اجرای مقاصد باطلهٔ خود فرانسه را زیر و زبر کرده با خاک برابر می‌ساختند.

* * *

پوشیده نماناد که امت عثمانیه بسبب ظهور این عقیدهٔ فاسده نیچریان در بعضی از امراء و عظماء آن، به آن حالت محزنه[۳] افتاد و حتی آن فرقه‌های عسکری[۴] که در این محاربهٔ اخیر خیانت کرده، باعث خرابی و تباهی گردیدند، همان‌ها بودند که بطریق نیچری قدم می‌زدند و خود را اصحاب افکار جدیده می‌شمردند، یعنی بسبب تعلیم نیچری چنان گمان می‌کردند که انسان چون سائر حیوانات است و این اخلاق و سجایایی که از برای خود فضیلت می‌داند، همه خلاف ناتور و از فضول عقل است. و باید هر شخص آنقدر که بتواند، و به هر راهی که او را ممکن شود، لذات

---

۱. ثورهٔ مشهورهٔ فرانسویه: انقلاب کبیر فرانسه که به‌سال ۱۷۸۹ میلادی واقع شد.

۲. ناپلئون بناپارت = Napoleon 1 (۱۸۲۱ـ۱۷۶۹م).

۳. حالت محزنه: حالت دردانگیز؛ وضع غم‌انگیز.

۴. فرقه‌های عسکری: گروههای لشکری.

و شهوات حیوانیه را از برای خود استحصال کند، و به خرافات قیودات و به واهیات جعلیات انسانهای بی‌عقل، خویشتن را از ملاذ محروم نسازد.

و چون انسان فانی می‌شود چه شرف و چه حیا؟ و امانت و صداقت کدام است؟ و لهذا با رتب جلیله[1] سفلگی را قبول کرده، بقیمت زهیده، خانه شرف چندین سالهٔ عثمانیان را برباد دادند.

* * *

سوسیالیست و کومونیست و نیهلیست یعنی اجتماعیین و اشتراکیین و عدمیین.[2]

هر سه طایفه ره‌سپر این طریقه می‌باشند و خود را به اسم محب‌الفقراء و الضعفاء والمساکین[3] ظاهر ساخته‌اند، و هریک از این طوائف ثلاثه اگرچه صورةً مطلب خود را به‌نوعی تقریر می‌کنند ولیکن غایت و نهایت مقصود آن‌ها این است که: جمیع امتیازات انسانیه را برداشته چون مزدک همه را در همه شریک سازند.

و بجهت اجراء این مقصد فاسد چه بسیار خون‌ریزیها کردند، چه فسادها و فتنه‌ها برپا نمودند و چقدر عمارات و قراء[4] را آتش زدند.

و ایشان می‌گویند که: جمیع مشتهیات و ملاذی که در روی این کرهٔ زمین است، همه آن‌ها از فیوضات ناتور یعنی طبیعت است، پس نشاید که شخصی را اختصاصی بوده باشد به یکی از آن ملاذ، بدون مشارکین او در انسانیت. بلکه باید جمیع ملاذ و مشتهیات حق مشاع بوده باشد درمیانهٔ همگی افراد انسان‌ها.

و می‌گویند: بزرگترین سد و محکمترین مانع از برای نشر شریعت مقدسه نیچر یعنی اباحت و اشتراک، دیانت‌ها و سلطنت‌ها می‌باشد. پس لازم است که این‌ها را از اساس برانداخت، و پادشاهان و رؤساء ادیان را نیست و نابود ساخت. و اگر شخصی خود را به لذتی مخصوص ساخته، و خویشتن را به نعمتی و یا مزیتی ممتاز گرداند، و مخالفت شریعت مقدسهٔ ناتور یعنی طبیعت نماید، او را باید بقتل رسانید، تا آنکه

---

۱. رتب جلیله: رتبه‌های بزرگ؛ مقام‌های بلند.

2. Socialitst, Communists, Nihilist

۳. محب‌الفقراء والضعفاء والمساکین: دوستدار درویشان و ناتوانان و مستمندان.

۴. عمارات و قراء: عمارت‌ها و قریه‌ها، ساختمان‌ها و دیه‌ها.

دیگران از حکم آن شریعت مقدسه سر نپیچند و گردن‌کشی نکنند. و این گروه سه‌گانه از برای نشر افکار مفسدانهٔ خود هیچ دسیسه و حیله‌ای نیافتند مگر آنکه انشاء مدارس نموده و یا آنکه در مکاتب سایرین مدرس شده، اندک‌اندک افکار خودرا در اذهان صافیهٔ بچه‌ها جای دهند، و از این جهت بعضی دیگر متفرق گردیده، هریکی در مدرسه‌ای از مدارس بلاد فرنگ معلم گردیده، در اذاعه و اشاعهٔ خیالات باطلهٔ خویشتن کوشیدن گرفت، و بدین‌وسیله احزاب آنها بسیار شدند و در تمامی اقطار ممالک یوروپ منتشر گردیدند **خصوصاً در مملکت روسیه**. و بلاشبهه اگر این طوائف ثلثه قوت بگیرند، موجب انقراض و اضمحلال نوع انسانی خواهند شد، چنانکه وجه آن پیش گذشت. أجارناالله من شرور اقوالهم و أفعالهم.[1]

مُورمُند آن پسین پیمبر و گزیده وخشور[2] ناتور که اولاً در ممالک انگلیز بود، پس از آن به اراضی امریکا هجرت‌گزین شد. به الهام طبیعت یعنی نیچر چنان مصلحت دید که این نعمت عظمای اباحت و اشتراک را فقط به آنها اعطاکند که به نیچر ایمان دارند. لهذا دو کمپانی تشکیل نموده یکی از مؤمنین و یکی از مؤمنات. و گفت: هر یک از مؤمنین مطلق التصّرف است در هر یک از مؤمنات و از آن است که اگر از یکی از مؤمنات سؤال شود: تو زن کیستی؟ جواب می‌گوید: زن کمپانی. و همچنین اگر از یکی از اولاد آن زن‌ها پرسیده شود که تو بچهٔ چه کسی هستی؟ پاسخ خواهد داد: بچهٔ جمعیت!

وتاکنون لهب[3] شرّ و فساد آن‌هااز **چاه‌ویل کمپانی** سربرنزده، و خداوندتعالی می‌داند که چه وقت شرارهٔ آن عالم راگرفته خانمان انسان‌ها را سوخته، ویران خواهد ساخت!

و اما آن منکران الوهیت یعنی نیچری‌هاکه به لباس تلبیس مهذب و دوستار امت و خیرخواه قوم برآمده‌اند و خود را **شریک دزد و رفیق قافله** ساخته‌اند، و در نزد اغبیاء و بلیدها[4] عَلَم دانش و کاردانی برافراخته‌اند، و از برای خیانت طرح نو در انداخته‌اند، و به دوسه کلمهٔ مسروقهٔ ناتمام بخود بالیده‌اند، و بروتها[5] را بصدکبر و ناز مالیده‌اند، و خود را با هزار جهل و نادانی هادی و راهبر نامیده‌اند، و با همهٔ اخلاق

---

۱. أجارناالله... خدا ما را در پناه خود گیرد از سرانجام بد سخنان و کارهای آنان.

۲. وخشور: پیغمبر.

۳. لهب، به فتح اول و دوم: شعلهٔ آتش، زبانهٔ آتش.

۴. اغبیاء و بلیدها: کودنان و کم‌خردان.

۵. بروت: سبیل

رذیله و صفات ذمیمه خویشتن را مهذب انگاشته‌اند، و عقل و خردمندی را فقط در غدر و اختلاس و تزویر پنداشته‌اند، بسیار خجالت می‌کشم که آنها را ذکر کنم و بغایت شرمم می‌آید از تحریر روشِ و کنش ایشان.

زیرا که مقاصد آنها بسیار پست است چونکه می‌خواهند از برای شکم خویشتن اساس امت خویش بکنند و رشتهٔ التیام آن را از هم بگسلانند و جولان‌گاه افکارشان بسیار تنگ است، و هنوز قدم از شکنبه (قالب) خود بیرون ننهاده‌اند، و قلم را در آن مجال تنگ، قدرت و یارای حرکت نیست.

اینقدر می‌توانم بگویم که اینها پیاچو یعنی پهلوان پنبهٔ دیگرانند، باقیش را خوانندگان بدانند.[1] و از جمیع آنچه پیش ذکر شد بخوبی هرکس را معلوم گردیده که: این گروه نیچریها یعنی دهریها در هر امتی که پیدا شدند اخلاق آحاد آن امت را بواسطهٔ تعلیمات فاسدهٔ خود به هزار تلبیس و تدلیس[2] فاسد کردند و اساس قصر سعادت ایشان را کندند، و خیانت و دروغگویی و گران‌جانی[3] و شهوت‌پرستی را رواج دادند؛ تا آنکه تدریجاً اسم آن را از لوح وجود محو نمودند، و یا آنکه به ذل فقر و عبودیت مبتلا کردند. معذلک چون بعضی از این گروه مقصد اصلی خود را که اباحت و اشتراک بوده باشد تدلیساً مخفی داشته و در ظاهر به انکار الوهیت و روز بازپرسی اکتفا می‌کنند، لهذا می‌خواهم بیان کنم که این تعلیم به نفسه کافی است از برای فساد هیأت اجتماعیه و تزعزع ارکان مدنیّت، و هیچ سببی مؤثرتر ازین تعلیم در فساد اخلاق یافت نمی‌شود. و ممکن نیست که شخصی نیچری بوده باشد با وجود این مهذب‌الاخلاق[4] و صاحب امانت و صداقت و مروت و جوان‌مردی باشد!

پس می‌گویم: هر فردی از افراد انسان را بحسب سرشت و خلقت، شهوت‌ها و خواهش‌هایی است که به ازاء آن مشتهیاتی و ملائماتی در عالم خارج گذاشته شده است، و آن شهوات بذاتها چنان اقتضا می‌کند که انسان حرکت نموده و آن مشتهیات

---

۱. پیاچو یعنی پهلوان پنبهٔ...: آلت دست دیگرانند، و از خود اندیشه و اراده‌ای ندارند، افزار کار استعمارگرانند.

۲. تدلیس: فریبکاری، عوام‌فریبی.

۳. گران‌جانی: پوست کلفتی، سخت‌جانی، ناپسندیدگی در معاشرت.

۴. مهذب‌الاخلاق: پاکیزه‌خوی.

را استحصال نماید، و بدان‌ها معالجهٔ خواهش‌های خویش کند، و سورت[۱] نفس را بشکند؛ چه تحصیل آن‌ها به نهج حق بوده باشد و یا به نهج باطل، و چه بدست آوردن آنها موجب فتنه و فساد و سفک دماء[۲] و غصب حقوق شود، و یا آنکه بدون این مفاسد او را دستیاب گردد.

این مقتضیات قویّه و بواعث فعّاله را از تأثیرات غیرمعتدله بازداشتن، و انسان صاحب آن شهوات مؤثره را بحق خود راضی کردن، و از تعدّیات و اجحافات منع‌نمودن، به یکی از این چهار چیز متصور می‌شود:

یا آنکه **هر صاحب حقی شمشیری** در دست گرفته، و سپری بردوش انداخته و یک پا در عقب نهاده، شب و روز در صیانت حق خود بکوشد؛ و یا **شرافت نفس** چنانکه ارباب اهواء ادعا می‌کنند؛ و یا **حکومت**؛ و یا **اعتقاد بر این که صانعی است دانا** و عمل خیر و شرّ را پس از این حیات جزایی است مبین، یعنی: دین.[۳]

اما وجه اول، موجب آن می‌شود که از برای صیانت حقوق و دفع تعدیات، سیل‌های خون جاری گردد و تلول و اودیه بدماء افراد انسانیه مخضب[۴] شود و هر قوی ضعیفی را طحن و سحق[۵] نماید.

تا آنکه آخرالامر این نوع منقرض شده، اسم او از لوح وجود محو گردد.

و اما وجه ثانی، پس باید دانست که **شرافت نفس** آن صفتی است که صاحب آن از اعمال ذمیمه و افعال قبیحه در نزد عشیره و قبیلهٔ خود اجتناب خواهد نمود.

و **خسّت نفس** آن است که: دارای آن از دنایای امور پرهیز نمی‌نماید، و از تقبیح و تشنیع متأثر نمی‌گردد. و هرکسی را واضح است که این صفت را یعنی شرف نفس را ماهیت و حقیقت معیّنه در نزد امم نیست که بتوان بدو شهوات را بحدّ اعتدال آورد، و

---

۱. سورت نفس: حملهٔ شکنندهٔ نفس، زورآوری میل‌های حیوانی

۲. سفک دماء: ریختن خونها، خون‌ریزی.

۳. یعنی مجموعهٔ اعتقاد به اینکه: عالم را آفریدگاری است، و عمل خیر و شر را پس از این زندگانی جزایی روشن و آشکار هست، دین نامیده می‌شود.

۴. تلول: تل‌ها، پشته‌های خاکی. اودیه، جمع وادی: گشادگی میان تپه‌ها و کوههای هموار؛ زمین هموار. دماء: خونها. مخضب: خضاب‌شده.

۵. طحن، سحق: ساییدن و فرسودن.

هر شخصی را بحق خود راضی ساخته، پایهٔ انتظام را محکم نمود. آیا ملاحظه نمی‌کنی بسا امور هست که ارتکاب آن‌ها پیش امتی خست و دنائت شمرده می‌شود، همان امور در نزد امتی دیگر، از آثار شرف و کمال‌نفس و از موجبات مدح و ستایش است، و حال آن که فی‌الحقیقه عین جور و ظلم و غدر است.

چنان که نهب و غارت و دزدی و راهزنی و قتل نفس پیش قبایل و اهل جبال و بوادی، غایت کمال و نهایت شرافت نفس است و اما اهل مُدن همه آنها را علامات خست و دنائت می‌دانند، و همچنین حیله‌بازی و مکاری و منافقی در نزد قومی خست، و قومی دیگر این امور را عقل و کاردانی و کمال می‌شمارند. و دیگر آنکه اگر غور کنی در این امر که: هر حادثی را علتی است، و علت غائیهٔ افعال اختیاریهٔ انسانیه، نفس اوست؛ بخوبی خواهی دریافت که طلب اتصاف به شرافت نفس و سعی در استحصال او و خوف از خست و دنائت آن؛ بجهت رغبت و میل انسانست به توسیع طُرق معیشت، و غدر اوست از تنگی مسالک زندگانی.

چونکه می‌داند از اتصاف به شرافت نفس موثوق به خواهد گردید و به امانت و صداقت مشهور شده، اعوان و انصار او بسیار خواهد شد، راهها و اسباب معیشت او فراوان خواهد گردید، به خلاف اتصاف به خست و دنائت نفس که موجب تنفر قلوب و باعث قلت یاران گردیده، ابواب معیشت را مسدود خواهد ساخت.

پس مقدار طلب شرافت نفس و قوت و ضعف و تمکن آن صفت، و درجات و مراتب و تأثیرات آن در کبح[1] ارباب شهوات از تعدیات برحسب معیشت‌های طبقات مردم می‌باشد.

یعنی طبقات ناس آنقدر در تحصیل آن صفت خواهند کوشید که معیشت ایشان را نافع باشد، و از ضرر و گزند محفوظ مانند، بلکه هر طبقه‌ای شرافت نفس را آن صفتی می‌شمارد که بدان صیانت رتبه و معیشت تواند شد. و آنچه زیاده بر این باشد هرگز فقدان او را نقص و دنائت نمی‌انگارد اگرچه در نزد طبقات دیگر نقص و خست شمرده شود، و در استحصال آن سعی بکار نمی‌برد. نظر کن در غالب سلاطین و امراء

۱. کبح: منع کردن، باز داشتن.

چگونه با اعتقاد به شرافت نفس از عهدشکنی پروا نمی‌کنند؟ خصوصاً با آنـانکه از خود در جلالت و عظمت پست‌ترند. و از جور و ظلم و سایر افعال ذمیمه اجـتناب نمی‌نمایند، و هیچیک از این امور را خست و دنائت نمی‌شمارند.

و حال آنکه اگر یکی از اینها از آحاد رعیت سرمی‌زد، خسیس و دنّـی‌النـفس شمرده شده بدین‌جهت در امر معیشت او خلل حاصل می‌شد؛ حتی سایر طبقات هم این امور را در حق سلاطین و امراء خود از خست و دنائت نمی‌دانند بلکه به محامل [1] دیگر حمل می‌کنند.

و همچنین است حال جمیع طبقات عالیه با طبقات سافله، طبقةً بعد طبقةٍ.

و سبب این امر، آن است که طبقات عالیه خود را از ضرر آن افعال شنیعه مصون و محفوظ می‌دانند. پس اگر مدار انتظام عالم همین شرافت نفس بوده باشد، هر طـبقهٔ عالیه دست تعدی به طبقهٔ سافله گشوده درهای شر و فساد به‌روی این بیچاره انسان، باز خواهد گردید.

علاوه بر این، چون غرض از اتصاف بدین‌صفت توسیع طرق معیشت، و تحذر از تنگی مسالک زندگانی است، چنانکه معلوم شد؛ پس هرگز این خصلت مانع نمی‌شود انسان را از تعدّیات باطنیّه و خیانتهای مخفیّه و رشوت‌خواریها در زوایای محاکم، زیرا آنکه انسان طالب سعهٔ عیش خود می‌داند که بدین خیانت محضه به مقصد اصلی خود خواهد رسید بدون آنکه مشهور به‌دنائت گردد. چنانکه می‌بینی داعیان شـرف نفس چگونه اعمالی در زوایای محاکم از آنها به‌ظهور می‌رسد.

پس نشاید کسی راکه شرف نفس را میزان عدل قرار داده، گمان کند که می‌توان بدین صفت هرکس را بحق خود راضی کرده منع جمیع تعدیات و اجحافات ظاهریه و باطنیه را نماید.

و اگر کسی بگوید: یکی از اسباب طلب شرافت نفس حب مَحمِدت [2] است، پس می‌شود که هر شخصی بجهت استحصال محمدت، خود را به‌اعلی درجهٔ شرافت نفس متصف ساخته، خویشتن را از جمیع رذائل و تعدیات و اجحافات دور نماید.

---

۱. محامل: محمل‌ها ۲. محمدت، بر وزن مکرمت: ستودن؛ ستایش‌کردن

جواب می‌گویم:

اولاً کمتر شخصی یافت می‌شود که مدح و ثنا را بر لذائذ و شهوات بدّنیه تقدیم نماید؛ و اگر به طبقات مردم نظر شود این بخوبی ظاهر و هویدا خواهد شد.

و ثانیاً چونکه موجب اول از برای مدح و ثناء این انسانهای حیوانْ‌منش و باعث نخستین به‌جهت ستایش این مورخین مزورین و شعراء کاذبین، غناء[1] و ثروت و جاه و جلال و شوکت است، اگر چه استحصال اینها از طرق غیرلایقه شده باشد، و در اکتساب این چیزها هزارها تعدیات و اجحافات سرزده باشد، لهذا غالب نفوس در این امر سعی خواهند کرد که خود را اصحاب غناء و ثروت و خداوندان جاه و جلال نمایند، اگرچه بطریق غدر و ظلم و خیانت بوده باشد؛ تا آنکه هم لذائذ بدنیه را بدست آرند و هم ممدوح این مدلّسین[2] گردند و کمتر شخصی یافت می‌شود که طالب مخمدت حقه بوده، از راه حق و فضیلت و شرافت نفس ثنا و ستایش حق را اکتساب کند.

و از آنچه گفته شد ظاهر گردید که خصلت شرافت نفس به هیچوجه از برای تعدیل شهوات و منع تعدیات و انتظام عالم کافی نیست.

ولی اگر مستند به دینی بوذه، و در آن دین ماهیت آن متقرر و متعین گردیده باشد، بجهت آن منشأ و بنا، موجب انتظام سلسله معاملات خواهد شد. چنانکه در بیان حیاء بدین اشاره رفت.

و اما وجه ثالث، مخفی نماند که قدرت حکومت مقصور است بر دفع ظلمها و جورهای ظاهری. اما اختلاسات و تزویرها و فسادها و تعدیات باطنیه خداوندان شهوات را چگونه منع تواند کرد و به‌کدام طور به‌حیله‌ها و دسیسه‌ها و ستمهای پنهانی مطلع می‌شوند تا به رفع آنها بکوشند: علاوه بر این حاکم و أعوان او همه اصحاب شهوتند!

و کدام چیز آن دارایان قدرت را از مقتضیات شهوات فعاله منع خواهد نمود، و رعیتهای ضعیف بیچاره را چگونه از دست شره و حرص و آز آنها خلاصی خواهد

---

۱. غناء: بی‌نیازی، توانگری.

۲. مدلسین: عوام‌فریبان؛ سیاهکاران.

بخشید، چون هیچ رادع و زاجری آنها را نباشد؟ البته آن حاکم خفیةً رئیس سُراق و جهراً رأس قطاع‌الطریق گشته[۱] اتباع و اعوان او همه آلات ظلم و جور و غدر و أدوات شر و فساد و افزارهای اختلاس آن خواهند بود، و در ابطال حقوق بندگان خدا و هتک أعراض و نهب أموال[۲] آنها خواهند کوشید. و عطش شهوات خود را از خون بیچارگان تسکین خواهند داد و قصرهای خویش را به دماء بینوایان منقش و مزین خواهند ساخت. و بالجمله، در هلاک عباد و دمار [آنها] کوششها و سعیها بکار خواهند برد. پس سبب دیگری از برای کف ارباب شهوات[۳] از تعدیات و اجحافات باقی نماند مگر وجه رابع، **یعنی ایمان بر اینکه عالم را صانعی است دانا و توانا، و اعتقاد بدین‌که از برای عمل خیر و شر، پس از این حیات جزایی است معین.**

والحق این دو اعتقاد معاً[۴] پایدارترین اساسی است از برای کبح شهوات و رفع تعدّیات ظاهرّیه و باطنیّه، و محکم‌ترین رکنی است بجهت برانداختن حیله‌ها و تزویرها و تدلیسها، و نیکوترین باعثی است برای احقاق حقوق.

و اوست سبب امنیت و رفاهیت تامه، و بدون این دو عقیده، هرگز هیأت اجتماعیه صورت وقوع نپذیرد و مدنیّت لباس هستی نپوشد، و پایه معاملات استوار نگردد و مصاحبات و معاشرات بی‌غل و غش نشود. و اگر کسی را این دو اعتقاد نباشد بهیچوجه او را داعثی بسوی فضایل و زاجری از رذایل نخواهد بود.

و هیچ چیز او را از خیانت و دروغگویی و منافقی و مزوّری منع نخواهد نمود بجهت آنکه علت غائیهٔ جمیع ملکات مکتسبه و افعال اختیاریه چنانکه گفته شد نفس انسان است؛ و چون کسی را اعتقاد به ثواب و عقاب نباشد، کدام چیز دیگر او را از این صفات ذمیمه منع نموده به اخلاق حسنه دعوت خواهد نمود؟

و خصوصاً در وقتیکه معلوم شود انسان راکه نه از اتصاف بدانها ضرری در دنیا بر او مترتب خواهد شد و نه از تخلق بدینها او را فایده خواهد رسید، و کدام امر او را بر

---

۱. خفیةً رئیس سراق و جهراً رأس قطاع الطریق: در نهان سرپرست دزدان، و در ظاهر سردستهٔ راهزنان...
۲. هتک اعراض و نهب اموال: دریدن آبرو و غارت‌کردن خواسته‌ها.
۳. کف ارباب شهوات: بازداشتن شهوت‌پرستان و جاه‌طلبان.
۴. معاً: باهم. الحق دو اعتقاد معاً یعنی: براستی اعتقاد به دو اصل: آفریدگاری خدا و وجود روز جزا...

معاونت و مناصرت[۱] و مرحمت و مروت و جوانمردی و دیگر اموری که هیأت اجتماعیه را از آنها گزیری نیست، الزام خواهد کرد.

و خواننده را معلوم گردید که اول تعلیمات طبیعیین یعنی نیچریها، رفع این دو اعتقاد است که اساس همهٔ دینهاست، و آخر تعلیمات ایشان اباحت و اشتراک است. پس این قومند که برباددهندهٔ هیأت اجتماعیه‌اند و تباه کنندهٔ مذهب و مفسدان اخلاقند و خراب‌کنندهٔ ارکان علوم و معارفند؛ نمایندهٔ هلاک اممند و زائل‌کنندهٔ نخوت و غیرت و ناموسند، و جراثیم لؤم و خیانتند و ارومه‌های رذالت و دنائتند و اساس‌های خست و نذالت‌اند و اعلام کذب و دروغند و دعات حیوانیتند: محبت آنها کید است و مصاحبت ایشان مکر است و ملائمتشان[۲] غدر؛ و مجالستشان حیله است، صداقتشان فریب است و دعوی انسانیتشان دام است، بر معارف و علوم خواندنشان شست[۳] و قلاب است: امانت را خیانت کنند، و سرّ را حفظ نکنند، و دوست عزیز خود را به یک پول سیاه بفروشند، بنده‌های شکمند و عبید شهوتند، و از برای قضای شهوات خویش از ارتکاب هیچ‌گونه عمل خسیس و دنی استنکاف نمی‌کنند، ناموس و عار و ننگ را بهیچوجه نمی‌شناسند، و از شرف نفس خبر ندارند. پسران در این طایفه از پدران درامان نیستند و دختران از هیچکدام؛ بلی حرکت طبیعت طبیعی را چه تواند کرد؟!

و اگر شخص به‌لین ملمس[۴] چون مار اینها، بازی خورد و به‌خط و خال چون افعی ایشان مغرور گردد و زخرف قول اینها او را پسند افتد[۵] و حیله‌های ایشان در دل او جای گیرد و چنان گمان کند که این قوم موجب تمدنند و باعث انتظام بلادند و یا سبب نشر علوم و معارفند، و یا آنکه خیال کند که ایشان در تنگی معین و یارند و در وقت ضرورت حافظ اسرارند، باید بر عقل او گریست و خندید، زیرا آنکه هم جای خنده دارد و هم جای گریه.

---

۱. مناصرت: بهم‌یاری کردن

۲. ملائمت و ملایمت: نرمی نشان‌دادن، مهربانی‌نمودن.

۳. شست: قلاب ماهیگیری.

۴. لین ملمس: نرمی پوست، رفتار دلپذیر و مردم‌پسند.

۵. زخرف قول: آراستگی و زیبایی سخن. این تعبیر را سید از آیهٔ ۱۱۲ سورهٔ ٦ قرآن گرفته است که گوید: «وکذلک جعلنا لکل نبی عدواً من شیاطین الانس والجن، یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً. ولوشاء ربک مافعلوه فذرهم و مایفترون.»

پس از همهٔ آنچه بیان کردیم به نهج اوضح[1] ظاهر شد که دین اگر چه باطل و اخس ادیان بوده باشد، بجهت آن دو رکن رکین یعنی **اعتقاد به صانع، و ایمان به ثواب و عقاب** و بسبب سایر **اصول ستّه** که ودایع دینها و کیش‌هاست، از **طریقهٔ مادیین یعنی نیچریها** بهتر است. در عالم مدنیت و هیأت اجتماعیه و انتظام امور معاملات در جمیع اجتماعات انسانیه و در همهٔ ترقیات بشریه درین دار دنیا.

و چون نظام عالم بر نهج حکمت گذاشته شده است و نظام عالم انسانی جزء نظام کل است، هروقت این خلل‌اندازان هیأت اجتماعیه یعنی **نیچریها** ظهور نمودند، نفوس انسانیه به قلع و قمع آنها همت گماشته، و خداوندان نظام حقیقی مدنیت که [اهل] دین بوده باشند، در ازالهٔ ایشان سعی‌های بلیغ بکار بردند.

و مزاج انسان کبیر بنابر شعور خداداد خود که اثر حکمت کلیه است، اینها را قبول نکرده چون فضلات[2] دفع کرده است. ولهذا این طایفه اگرچه از دیرزمان بدین عالم پا نهاده‌اند و بعضی از نفوس خائنه ارباب شوکت هم بجهت مقاصد دنیئه[3] خود ایشان را در هر وقتی تأیید نموده‌اند، ولکن پایداری و ثبات حاصل نکرده‌اند و چون ابرهای تابستان در هر زمان که ظهور نموده‌اند بزودی متفرق و نابود شده‌اند، و نظام حقیقی عالم انسانی یعنی دین متمکن و مستقرشده؛ این مایهٔ بی‌انتظامی‌ها زائل و معدوم گردیده است.

و چون معلوم شد که دین، مطلقاً مایهٔ نیک‌بختیهای انسان است پس اگر براساسهای محکم و پایه‌های متقن گذاشته شده باشد البته آن دین به نهج اتم سبب سعادت تامه و رفاهیت کامله خواهد گردید، و بطریق أولی موجب ترقیات صوریه و معنویه شده و علم مدنیت را درمیان پیروان خود خواهد برافراخت، بلکه متدینین را به تمامی کمالات عقلیه و نفسیه فائز و ایشان را به نیک‌بختی دو جهان خواهد رسانید. **و اگر غور نماییم در ادیان هیچ دینی را نخواهیم دید که براساس محکم متقن نهاده شده باشد مانند دین اسلام.**

---

۱. به نهج اوضح: به روشی واضح‌تر، بطریقی هرچه روشن‌تر.

۲. فضلات: بازمانده‌های هر چیزی، سرگین‌ها، پلیدها.

۳. مقاصد دنیه: خواست‌های پست؛ هدف‌های ناپسندیده.

زیرا آنکه عروج امم بر مدارج کمالات[1] و صعود شعوب بر معارج معارف و ارتقاء قبائل بر مراقی فضایل،[2] و اطلاع طوایف انسانها بر دقایق حقایق و استحصال آنها سعادت تامهٔ حقیقیه را در دار دنیا و آخرت موقوف است بر اموری چند:

اول آنکه، باید لوح عقول امم و قبائل از کدورات خرافات و زنگهای عقاید باطلهٔ و همیّه پاک بوده باشد، زیرا آنکه[3] عقیدهٔ خرافیه حجابی است کثیف[4] که علی‌الدوام حایل می‌شود درمیانهٔ صاحب آن عقیده و میانهٔ حقیقت و واقع، و او را باز می‌دارد از کشف نفس‌الامر؛ بلکه چون یک خرافی[5] را قبول کرد، عقل او را وقوف حاصل شد و از حرکت فکریه سرباز زد. پس از آن حمل مثل بر مثل کرده، جمیع خرافات و اوهام را قبول خواهد نمود. و این موجب آن می‌شود که از کمالات حقه دور افتد و حقایق اکوان[6] بر او پوشیده ماند؛ بلکه سبب خواهد شد که جمیع عمر خود را به اوهام و وحشت و دهشت و خوف و بیم بگذراند، و از حرکت طیور و جنبش بهایم در لرزه افتد، و از هبوب ریاح[7] و آواز رعد و درخشیدن برق مضطرب گردد، و بواسطه تطیّرات و تشاؤمات از غالب اسباب سعادت خود بازماند، و به هر حیله‌باز و مکار و دجالی[8] گردن‌نهد و کدام‌شقاء و بدبختی و سوءعیش ازاین‌گونه‌زندگی‌بدترخواهد بود؟

و اول رکن دین اسلام این است که: عقول را بصیقل توحید و تنزیه از زنگ خرافات و کدر[9] اوهام و آلایش و همیات پاک سازد و نخستین تعلیم او این است که

---

۱. معارج: نردبانهای کمالات، پله‌های پختگی و رسیدگی اندیشه.
۲. مراقی. جمع: مرقی: برشدن گاه‌ها؛ نردبانها.   ۳. زیرا آنکه: برای آنکه، زیراکه.
۴. کثیف: متراکم، انبوه، غلیظ.
۵. خرافی، به فتح اول و ضمهٔ آن: افسانه‌وار، بی‌ریشه و اصل.
۶. اکوان: هستی‌ها، و اینجا بمعنی اسم مفعول است یعنی: مکونات یا موجودات. مانند کتاب بمعنی مکتوب...
۷. هبوب ریاح: وزش بادها.
۸. دجال: بسیار دروغگو؛ فریبکار. و در روایت‌های مذهبی مردی دروغزن که در آخرالزمان ظهور کند و مردمان را بفریبد.
۹. کدر: تاریکی، تیرگی.

انسان را نشاید که انسان دیگر و یا یکی از جمادات علویه و سفلیه را خالق و متصرف و قاهر و معطی[1] و مانع و معزّ و مذل و شافی و مهلک بداند، و یا که اعتقاد کند که مبدأ اول به لباس بشری برای اصلاح یا افساد ظهور نموده یا خواهد نمود و یا آنکه آن ذات منزّه بجهت بعضی از مصالح در کسوت انسانیت چه بسیار آلام و اسقام را متحمل گردیده است[2] و غیر از اینها از آن خرافاتی که هریک بانفراده[3] برای کوری عقل کافیست و غالب ادیان موجوده از این اوهام و خرافات خالی نیست. اینک دیانت نصرانیه و دیانت برهما و دیانت زردشت.

دوم آنکه، نفوس آنها باید متصف بوده باشد به نهایت شرافت یعنی هر واحدی از امم خود را بغیر از رتبه نبوت، که رشته‌ای است الهیه، سزاوار و لایق جمیع پایه‌های افراد انسانیه بداند و در خود نقص و انحطاط و عدم قابلیتی تصور نکند، و چون نفوس خلق بدین صفت متصف باشد هریکی با دیگری در میدان واسع فضائل مسابقت نموده در استحصال کمالات درصدد مجارات و مبارات خواهد برآمد.

و در نیل [به] عز و شرف و اقتنای[4] رتب عالیهٔ دنیویه کوتاهی نخواهد ورزید.

و اگر بعضی از نفوس را چنان اعتقاد شود که آنها خلقةً و فطرةً از دیگران در شرافت کمترند و رتبهٔ ایشان از نفوس سایرین پست‌تر است، البته در همت آنها نقص، و در حرکت ایشان فتور، و در ادراکشان ضعف حاصل خواهد شد. و از بسیاری از کمالات و رتب عالیه و سعادات دنیویه محروم مانده و در دایرهٔ صغیره‌ای جولان خواهند نمود.

دین اسلام درهای شرافت را به روی نفوس گشوده، حق هر نفسی را در

---

۱. معطی: اقدام‌کننده و انجام‌دهندهٔ کار. برخی از شاعران و ادیبان بمعنی عِطادهنده و بخشنده گرفته‌اند، در حالی که در زبان عربی به این معنی نیامده است. چنانکه شاعر گفته است:

معطی نشود مردم ممسک به تعاطی احور نشود دیدهٔ ازرق به تکحل.

۲. اشاره است به عقیدهٔ برخی از فرقه‌های مسیحی که گویند: خدا برای تسکین دردها و رنج‌های بشر بصورت مسیح مجسم شد.

۳. بانفراده: به تنهایی خویش، به تنهایی.

۴. اقتنای رتب: بدست‌کردن و داراشدن رتبه‌ها و مقامات.

هر فضیلت و کمالی اثبات می‌کند، و امتیاز شرافت جنسیت و صنفیت را از میانه برمی‌دارد، و مزیت افراد انسانیه را فقط بر کمال عقلی و نفسی قرار می‌دهد.

و کم، دینی یافت می‌شود که این مزیت در او بوده باشد. ملاحظه کن که چگونه دین برهما انسان را بر چهار قسم کرده یکی: برهمن و دیگری: چهتری و سیمی ویش و چهارمی شودرو[1] و اول درجه شرافت را فطرةً از برای برهمن قرار داده است؛ پس از آن از برای چهتری...، و قسم چهارم را در جمیع مزایای انسانیت از همه پست‌تر شمرده است.

و این یکی از اعظم اسباب شمرده می‌شود از برای عدم ترقی متدینین بدین [برهما] در علوم و معارف و صنایع چنانکه شاید و باید، و حال آنکه اقدم امم می‌باشند.[2] و دیانت عیسویه برحسب انجیل شرافت را از برای جنس بنی‌اسرائیل اثبات کرده، غیر آن جنس را به اسامی حقیره ذکر می‌کند و پیروان آن دین اگرچه از این حکم سرباز زده امتیاز جنسیت را برداشتند[3] ولکن صنف قسیسها[4] را آنقدر شرافت دادند که نیز موجب خست سایر نفوس گردید، زیرا آنکه قبول ایمان و غفران ذنوب را در تحت قدرت آنها قرار دادند و گفتند نفوس دیگران را اگرچه به اعلی درجهٔ کمال رسیده باشد آن قدرت نیست که عرض ذنوب خود را به درگاه الهی کرده طلب مغفرت نماید بلکه باید این امر بواسطهٔ قسیسها صورت پذیرد، و همچنین گفتند قبول ایمان در نزد خداوند تعالی موقوف بر قبول قسیس است و این حکم جنت بخش نفوس را از انجیل اخذ نمودند، چونکه در آن نوشته شده است «هرچه شما در زمین بگشایید در آسمانها گشاده می‌شود، و هرچه شما در زمین ببندید در آسمانها بسته می‌شود» و تا زمانیکه این عقیدهٔ خسّت‌بخش نفوس در امت نصرانیهٔ بلاد فرنگ متمکن و پایدار بود،

---

۱. دربارهٔ این تقسیمات، نظرات دیگری هم گفته شده که جای بحث آن اینجایگاه نیست.

۲. أقدم أمم: کهن‌ترین ملت‌ها، دیرین‌ترین کشورها. هندیان اقدم امت‌ها نبوده‌اند.

۳. چنانکه ملاحظه می‌فرمایید این بیانات نیز از مسامحه و نقص برکنار نیست.

۴. قسیس، بکسرق: کشیش، دانشمند و روحانی مسیحی.

هیچگونه ترقیات از برای آن امت حاصل نشده بود. **لوتر[1]، رئیس پرتستان که این حکم را برخلاف انجیل رفع نموده است به مسلمانان اقتدا کرده است.**

سیم آنکه، باید آحاد هر امتی از امم، عقاید خود را که اول نقشه الواح عقول است بر براهین متقنه و أدله محکمه مؤسس سازند و از اتّباع ظنون[2] در عقاید دوری گزینند، و به مجرد تقلید آباء و اجداد خویشتن قانع نشوند؛ زیرا آنکه اگر انسان بلاحجت و دلیل به اموری اعتقاد کند، و اتبّاع ظنون را پیشه خود سازد، و به تقلید و پیروی آباء خود خرسند شود، عقل او لامحاله از حرکات فکریه بازایستد و اندک‌اندک بلادت و غباوت[3] برو غلبه نماید تا آنکه خرد او بالمرّه عاطل و از ادراک خیر و شر خود عاجز ماند، و شقاء و بدبختی از هر طرف او را فروگیرد. تعجب منما گیزو وزیر فرنسا که تاریخ سیویلیزاسیون[4] یعنی مدنیت امم افرنجیه را نوشته است می‌گوید: یکی از اعظم اسباب تمدن یوروپ این بود که طایفه‌ای ظهور کرده گفتند: «**اگرچه دیانت ما دیانت عیسویه است، ولی ما را می‌رسد که براهین اصول عقاید خود را جویا شویم.**»

و جماعت قسیسها اجازت نمی‌دادند و می‌گفتند که: بنای دین بر تقلید است؛ و چون آن طایفه قوت گرفته افکار ایشان منتشر گردید، عقول از حالت بلادت و غباوت درآمده در حرکت و جولان آمد و در استحصال اسباب مدنیت کوشیدن گرفت.

* * *

دین اسلام آن یگانه دینی است که ذمّ اعتقاد بلادلیل و اتبّاع ظنون را می‌کند و سرزنش پیروی از روی کوری را می‌نماید، و مطالبهٔ برهان را در امور به متدینین نشان می‌دهد، و در هرجا خطاب به عقل می‌کند و جمیع سعادات را نتایج خرد و بینش می‌شمارد، و ضلالت را به بی‌عقلی و عدم بصیرت نسبت می‌دهد، و از برای هریک از

---

۱. لوتر، Martin Luther (۱۵۴۶-۱۴۷۳م) از رهبران برجستهٔ اصلاح‌مذهب ترسایی و بنیادگذار مذهب پروتستان. او با گناه بخشی کشیشان و ازدواج نکردن پدران روحانی مخالفت کرد. وی برخلاف میل کلیسای کاتولیک کتاب مقدس را به آلمانی ترجمه کرد. و به‌نظر آگاهان ترجمهٔ آلمانی او از روح ادبی و شاعرانه برخوردار است. اهمیت اصلاحات وی بحدی است که حتی دهریان نیز، کم و بیش، او را ستوده‌اند.

۲. اتباع ظنون: گمان‌پرستی، پیروی گمانها.

۳. بلادت و غباوت: کندفهمی و کودنی.

4. Civilization, Civilisation

اصول عقاید به نهجی که عموم را سودمند افتد (به قرآن شریف رجوع شود)[1] اقامه حجت می‌نماید. بلکه غالب احکام را با حکم و فواید آن ذکر می‌کند.

و هیچ دینی نیست که این فِضیلت در او بوده باشد، و چنان گمان می‌کنم که غیرمسلمین نیز بدین مزیت اعتراف خواهند کرد. و مخفی نماند که اصل دیانت عیسویه که عبارت از **تثلیث** بوده باشد، جمیع نصاری بر این معترفند که به عقل فهمیدن آن ممکن نیست؛ یعنی باید از عقل درگذشت تا آنرا فهمید. و اما اصول دیانت برهما، هرکس را ظاهر است که غالب آنها مخالف عقل صریح است، چه اصحاب آن دین بر این امر اعتراف کنند و چه نکنند.

چهارم آنکه، باید در هر امتی از امم جماعتی علی‌الدوام به تعلیم سایرین مشغول بوده باشند و در تحلیه عقول آنها به معارف حقه کوتاهی نورزند، و در تعلیم طرق سعادت تقصیر ننمایند، و گروهی دیگر همیشه در تقویم و تعدیل نفوس بکوشند، و اوصاف فاضله را بیان و فوائد آنها را شرح، و اخلاق رذیله را توضیح و مساوی و مضّار آنها را تبیین کنند، و از امر به معروف و نهی از منکر غافل نشوند، زیرا آنکه بالبداهه، جمیع معلومات انسان مکتسب است؛ و اگر او را معلمی نباشد از عقل خود بهره و فایده‌ای نخواهد گرفت، و چون حیوانات در این عالم زیست خواهد نمود، و از سعادت‌دارین محروم مانده از این دنیا خواهد رفت. پس معلم واجب شد و شهوات و خواهش‌های نفس را حدی و اندازه‌ای نیست و اگر معدل و مقومی آن شهوات را نباشد لامحاله مستلزم تعدیات و اجحافات خواهد گردید، و این خواهشها سلب راحت و امنیت دیگران را خواهد نمود، بلکه خود را هم در آتش شهوات خویشتن سوخته درنهایت شقاء به‌دارالشقاء، خواهد رفت. و در سایر ادیان آنقدر راهنمایی در این دو امر نشده است، و چون ارکان دیانت اسلامیه بسیار است و بیان فایدهٔ هریکی در مدنیت و شرح بودن هر واحدی از آنها سبب سعادت تامه، موجب آن می‌شود که

---

۱. در قرآن مجید آیات بسیاری در ضرورت تفکّر، تعقّل، عدم‌پذیرش روش باطل پیشینیان، استناد به دلیل و برهان و... آمده است و سید برای دوری از تفصیل، اهل خرد را به مطالعه قران دعوت می‌کند.

از موضوع کلام خارج شوم، بر خود واجب دانستم که رساله‌ای به انفرادها در این امر وضع نمایم و در آن بیان کنم که آن **مدینهٔ فاضله** که حکماء به آرزوی آن جان سپردند، هرگز انسان را دستیاب نخواهد شد مگر به **دیانت اسلامیه**.

اگر کسی بگوید چون دیانت اسلامیه چنین است، پس چرا مسلمان بدین حالت محزنه می‌باشند؟

جواب می‌گویم: چون مسلمان بودند، بودند چنانکه بودند، و عالم هم به فضل آنها شهادت می‌دهد؛ و اما الان، پس بدین قول شریف اکتفا خواهم کرد که:

ان‌الله لایغیر مابقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم.[1]

اینست مجمل آنچه می‌خواستم بیان کنم در مضار و مفاسد طریقهٔ نیچریه در مدنیت و هیأت اجتماعیه، و منافع دین اسلام.

تمت.

راقم: جمال‌الدین حسینی

---

۱. قرآن، سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۱۱: خداوند وضع هیچ قومی را دگرگون نسازد، مگر آنکه خود، وضع خود را تغییر دهند.



۲

رسالۀ

اکهوریان!

یا

رفتار و اخلاق نیچریان!



شرح حال اکهوریان با شوکت و شأن!

الحـــــماقة اعـــيت الأســـاة　　الوقــــاحة لاتــــقبل المــــداواة
اللّـــئامة لن تـــزول الی المـــماة　　فدع الاوعاد ولاترجولهم النـجاة[1]

*

عجیب‌ترین امور و غریب‌ترین همه چیزها این است که جاهلی خود را دانا شمارد و کوری خود را بینا انگارد و خبیث‌النفسی خویش را مطهر و مقدس پندارد.

این «اکمهان»[2] را اگر گوش شنوا بودی، می‌شد که به‌قوت بیان و به فصاحت لسان و به عبارات واضحه و به تقریرات صریحه و به ضروب امثال و به حکایات گـذشته و حال و به انواع کنایات و به اصناف اشارات، حقیقت روش و ماهیت کنش ایشان را برایشان فهمانید و از فساد طویّت[3] و تباهی نیّت آنان را خبردار کرد.

بلکه می‌شد ایشان را بر این داشت که اقرار کنند که جمیع حرکات و سکنات و همهٔ افکار و نیات ایشان ناستوده است و همهٔ افعال و اعمال آنان، موجب خرابی و تباهی است. و این کوران مادرزاد را، اگر چشم بودی ممکن بود که نقاشان بینا و رسامان دانا و پیکرتراشان توانا، به دستیاری صناعت و به نیروی فـطانت قـبح سیرت و شـناعت سریرت و زشتی خصال و ناراستی خیال و جهالت و ضلالت و حماقت و دنائت ایشان را به‌صورتی مصوّر نموده و به هیکلی مجسم گردانیدَه بر ایشان نشان بدهند تا آنکه بر

---

۱. حماقت چاره‌جویان را ناتوان می‌کند و وقاحت و بیشرمی علاج‌پذیر نیست ـ بخل تا بهنگام مرگ زوال نمی‌یابد پس این احمقان فرومایه را رهاکن و امید و نجات برای ایشان مدار.

۲. کوران مادرزاد　　۳. قصد و اندیشه

حال و مآل خود واقف گردند، ولی بسیار افسوس، بسیار افسوس! که نه این کران مادرزاد را گوش است و نه این کوران مادرزاد را چشم، اگر این کوران و این کران را حاسه لمس می‌شد، البته حوادث و آفات دهر و مصائب و بلیات روزگار و دشواریها و شکنجهای زمانه ایشان را بر غباوت و بی‌عقلی و خباثت و بی‌ادراکی و شرارت و کج‌اندیشی خودشان آگاه می‌گردانید، لکن صداسف که این کوران و این کران چون عضو مشلول[1] قوّت لامسه هم ندارند.

جای عجب اینجاست که با وجود آنکه ایشان بدین حالتند هریکی خود را **سقراط** یونانی و **کنفسیوس**[2] چینی و **شامیلیون**[3] امریکائی و **میرابوی**[4] فرنساوی و **گاری بالدی**[5] ایطالیائی می‌شمارد!! ــ بلکه ایشان را ناقص و خیالاتشان را پست و کارهاشان را حقیر و خرد دانسته خویش را تفضیل می‌دهد!! ــ و اظهار تأسف می‌نماید که قوم او حقیقت و کنه ماهیت او را نفهمیده تعظیم و توقیر لائق بجا نمی‌آورد؟ این است بیماری حماقتی که جمیع اطبا از مداوای آن عاجز شده‌اند! یارب چه شده که این افیالتسها[6] خود را تمستوکلیس[7] و ارستید[8] می‌دانند؟ و این روباه خصلتان خود را از انیبال[9] افریقی شجاع‌تر گمان می‌کنند؟ چه روی داده است که این هبنقّه‌ها[10] دعوی ایاسی[11] می‌نمایند و

---

۱. شَل‌شده و فلج.

۲. حکیم چینی که شرع و آئین چینیان را مدون کرده. معاصر فیثاغورث یونانی و کوتم هندی بوده یعنی زائد بر پانصدسال پیش از حضرت مسیح (ع).

۳. یکی از مشاهیر سیاسیون امریکا.

۴. یکی از مشاهیر خطبای فرانسه در زمان انقلاب است.

۵. سپهسالار معروف ایطالیا

۶. نام خائن وطنی است از یونان که گزرسس را در جنگ ژموبولی رهنمائی و اسباب شکست هموطنان خود را فراهم کرد.

۷. سپهسالار و محب وطنخواه معروف که معاصر ارستید بود.

۸. سیاسی معروف یونان

۹. سردار معروف کارتاژ.

۱۰. لقب ذی‌الودعات یزیدبن شروان است که مردی بود بسیار احمق و نادان و وجه مشهورشدن به اسم ذوالودعات آن است که با وجود درازی ریش قلاده از ودع یعنی خرمهره و استخوانها و خزف‌ریزها در گردن خود انداخته راه می‌رفت! پرسیدند که این چه حالت است؟ گفت تا گم نشوم! شبی آن قلاده را برادرش دزدیده در گردن خود انداخت، چون صبح شد هبنقّه حیران شده اینطور خطاب کرد: برادر تو من هستی؟ پس من کیستم! از همانروز حمق او ضرب‌المثل گردید.

۱۱. ایاس‌ابن ربیعه که در ذکاوت و طهارت نفس مشهور و معروف بود.

این گنگها خود را تیموس تنیس [1] و سیسترن [2] می‌انگارند؟؟ و این مادرها [3] با معن [4] سر همسری دارند و این خیانت‌کاران طعنه بر سموئل [5] می‌زنند و این ابوجهل [6] ها خود را از محمد(ص) اعقل می‌دانند و این چنگیزها نوشیروان را ظالم می‌نامند؟ و این شکم‌پرستان خسیس‌النفس ابویزید را شره [7] می‌گویند؟؟ و این بوزینه‌ها دعوی انسانیت می‌کنند؟؟

اینک کوران دوربین و کران تیزگوش و کودنان هوشیار و بلیدان خردمند و ضعیف‌الرأیان عاقبت‌اندیش و جاهلان علامه و قسی‌القلبان باشفقت و خائنان باامانت و گمراهان راهبر و وحشی‌خصلتان مدنیت‌گستر و مفسدان مصلحت‌اندیش و بدکرداران باعصمت و تباهکاران رنجور از کج‌روشی دیگران و دوستان بنیادکن و خیرخواهان بدتر از صد دشمن و ناصحان بدسیرت. این است اجتماع ضدین؟ این است تلاقی نقیضین؟! بر این حال باید گریست ولی خنده مجال نمی‌دهد. وقاحت تا چه حد، بیشرمی تا کجا؟ اکهوریها [8] هم بدین سخت‌روئی نیستند. اپیکوریها [9] هم بدین درجه بی‌حیائی نرسیده بودند. این چه عجیبه‌ای است که بدکرداری رسوا و زیانکاری بی‌پروا و خیانت شعاری برملا در مقام ستایش خود را چنان ستایش کند که گویا سقراطی است از ناهنجاری جهانیان سیرویا ابویزیدیست از بدکرداری اهل زمانه دلگیر؟؟ پاپای رومانی [10] هم بدین درجه دعوی عصمت ننمود؟ سبحان‌الله تأثر و انفعال نفس بالمره مفقود گردیده است!!

ای شعور! و ای ادراک، شماکجا رفتید که نفس را ملامت نموده او را از حال خود

---

۱. اسم یکی از خطبای معروف یونان است. ۲. نام یکی از خطبای مشهور و معروف بود.
۳. لقب محارق که پستی بود از بنی هلال‌بن مالك بن صعصعه
۴. معن بن زائده بن عبدالله که اجود عرب بوده است.
۵. «اوفی من السموئل»! یعنی به وفاداری او مثل می‌زنند.
۶. اسم عموی حضرت رسول اکرم است که بر کفر مرد. ۷. پرخور
۸. اکهوریها فرقه‌ای هستند در هندوستان به غایت بی‌حیا و بی‌غیرت، و آنها منسوبند به اکورناتهه که مردی بی‌دین و شهوت‌پرست بود.
۹. اپیکوریها منسوب به ابیقور کلبی هستند که نیکوکاری را در لذائذ و شهوات منحصر می‌دانست!
۱۰. مقصود پاپ، کشیش اعظم عیسویهاست که در رم ساکن است.

آگاه کنید؟ ضرر برادران را از برای نفع بیگانگان خواستن پس از آن از طرف ایشان بجهت مکافات آبرو و اعتبار و یافتن را کدام شریف‌النفسی شرف شمرده است. و کدام عاقلی این کار را خردمندی انگاشته است؟ افیالتس را کدام هوشمندی یگانه زمان دانسته است کسی که روح‌الحیات قومی را زائل کند، چرا باید آنرا خیرخواه نامید؟ بی‌دینان محض از برای سیاست در رواج آئین خود می‌کوشند، پس چرا شخصی که در زوال کیش خویش سعی می‌کند از دانشمندان شمرده شود؟ این چه جهل است؟، این چه غفلت است؟، این چه ضلالت است؟، اگر اینجا مدعی را بلادلیل دانسته در خشم خواهی شد!. اینک دلیل: اندکی غورکن اگر منفعت شخصی، در جهالت و نادانی و فساد اخلاق من بوده باشد آیا از تعلیم و تربیت من خورسند می‌شود؛ آیا استادی دانا از طرف خود برای من می‌فرستد؟ و اگر مربی و یا استادی از برای من بفرستد، آیا از برای تعدیل افکار و تقویم اخلاق من خواهد بود و یا از برای فساد و تباهی آنها؟ و اگر مرا معلمی بوده باشد آیا تعظیم و تکریم آن خواهد نمود و اگر معلّم مرا از روی صدق و راستی تبجیل و توقیر نماید، همین بر این دلالت نمی‌کند که باید معلّم من در تعلیم و تربیت طریق خیانت را پیش گرفته باشد. ندانستن این امر واضح آیا از غباوت[1] نیست؟ سبحان‌الله! آیا دزد نگهبانی خواهد کرد؟، عجب، این چه بلاهت[2] است!؟ آیا شیطان رهبری می‌کند؟ این چه غفلت است!؟ کسی که کوری من سبب بهبودی اوست، آیا سعی خواهد کرد که از برای معالجه چشم من طبیب حاذقی بدست آرد؟ این است طمع بیجا، این است خیال محال! چون در اینجا باطل چنان لباس حق را پوشیده است که شناختن آن بر اذکیا[3] هم دشوار افتاده است تاکجا بر ابلهان، لهذا می‌دانم که این دلیل را کافی نخواهی شمرد و از این جهت طرز دیگری را پیش گرفته می‌گویم:

تربیت و تعلیم شخص واحد به‌سه‌گونه متصور می‌شود ـ نخستین آنکه: آن شخص را جزء قومی انگاشته و مبنای تربیت و تعلیم آن را اولاً و بالذات بر منفعت آن قوم که به منزله کّل است، گذاشته شود و منفعت ذات آن شخص در درجهٔ ثانی و بالتبع ملاحظه گردد و منفعت قوم در این هنگام چون منبعی است که منافع افراد مانند جداول[4] از آن متفرع می‌شود و افراد بر این تقدیر خادمان کل‌اند که هیئت

---

۱. کندذهنی ۲. نفهمی ۳. هوشیاران ۴. جدول‌ها، جویبارها

مجموعه باشد و هیئت مجموعه که از آن به‌قوم تعبیر می‌شود، صائن[1] و حافظ افراد.

دوم آنکه: مبنای تربیت و تعلیم آن شخص بر منفعت ذات او باشد بی‌ملاحظه قوم آن.

سیم آنکه: در تربیت و تعلیم آن اولا و بالذات منفعت دیگران و فایده بیگانگان ملحوظ شود و منفعت خود آن شخص بالتبع باشد. اکنون می‌توان گفت که این تربیت ثالثه قوم را نفع خواهد بخشید؟ آیا می‌توان گمان کرد که آن شخص در این هنگام خادم ملت خویش است؟ آیا قوم آن در این صورت از ضرر و گـزند آن مـحفوظ خواهد ماند؟ آیا جائز است که در حق مربی آن شخص گفته شود کـه او مـحب و جان‌فشان و فدوی[2] قوم و ملت آن شخص می‌باشد؟ کورباد دیده آن عقلی که چنین اندیشد! وای بر ادراک آن شخصی که امتیاز ندهد درمیانه منفعت و مضرت! خاک بر دهن آن ذی‌شعوری که چنین سخن را به زبان آرد؟ اگر یک بچهٔ از فرنساگرفته به بلاد جرمن فرستاده شود و در آن بلاد آن بچه به‌حسب تـربیت اسـتاد، خـوی و عـادت جرمنیها را فراگیرد و محبت ایشان در آن او متمکن شود و قوم و ملت او در نظرش منفور و حقیر گردد، آیا می‌توان چنان گمان کرد که آن بچه خادم و جان‌فشان امت فرنساویه است؟ و آیا آن شخصی که آن بچه را بدین‌نوع تربیت کرد، می‌توان آن را محب فرنسا نامید؟ عجب حماقت است که فرق میانه محبت و عداوت هم نمی‌شود!! شگفت حالتی است، چگونه فهمیده نمی‌شود که مضرت این‌گونه تربیت از منفعت آن بیشتر است. بلکه چگونه دانسته نمی‌شود که بی‌تربیتی هزارمرتبه بـهتر است از آنکـه شخصی به‌نوعی تربیت یابد که به‌جای منفعت، موجب مضرت اهل وطن خود شود. سر خود را به‌دست خود بریدن؟ لاحول ولا!!

تربیت دوّمی نه رشته التیام قومیت را بریدن است و اتحاد و برادری را زائل‌کردن است. اگر در تربیت افراد منافع کل اولا و بالذات ملحوظ نشود، التیام و اتحاد چگونه متحقق می‌گردد و چون اتحاد و التیام نباشد قومیت ازکجا خواهد بود؟. اگر کسی آحاد قومی را بدین‌گونه تربیت نماید دشمن آن‌قوم خواهد بود یا دوست؟ اسـم آن شخص را حامی باید نهاد یا ماحی[3]، و آن تربیت نخستین را بیگانه اگر فرض کنیم که

---

۱. نگهدار   ۲. فداشونده   ۳. نابودکننده.

راضی شود، آیا اعانت هم خواهد کرد؟ الله الله! کدام عقل این چنین امری را تصور می‌کند که بیگانه آمده جنسیت و قومیت دیگران را قوت و پایداری بدهد، که می‌پندارد که شخصی خانه خود را خراب کرده با انقاض[۱] آن خانه دیگری را تعمیر کند؟ اگر بیگانگانِ چیره‌دست آگاه شوند که خانهٔ از برای تأسیس جنسیت و تقویت قومیت دیگری برپا شده است، آیا آن خانه را از بیخ و بن کنده به باد فنا خواهند داد و یا آنکه آن بنا را محکم و مشیّد[۲] خواهند نمود و معمار آنرا خلعت فاخره داده به رتبه عالیه‌اش سرفراز خواهند کرد؟ چه بزرگ جهالت و نادانی است آن شخصی را که چنین گمان کند. عجب بلادت[۳] و حماقت است آن کسی را که این امر را بخاطر گذراند. اگر بیگانهٔ قوی بازو شخص ضعیفی را که در جنس با او مغائر است بکاری بدارد، آیا منفعت خود را ملاحظه می‌کند و یا منفعت آن ضعیف را؟ خصوصاً در اموری که اگر منفعت ضعیف ملحوظ افتد ضعیف بر قوی مستولی گردد. بغیر از این مجمع اضداد[۴] و ملتقای[۵] نقائض، کسی این گمان را نخواهد کرد که قوی بدست خود و به سعی و کوشش خویش ضعیف را بر خود چیره گرداند. بلکه این مجمع اضداد هم‌چنین گمان نمی‌کنند، اما از روی نفاق چنین اظهار می‌نمایند.

البته معلوم شد که خیرخواه کیست و بار منت را بر دوش که می‌نهد و مدح را که می‌کند وصله آن را که می‌گیرد؟ باور نمی‌کنم که این سخنان عقول جامده را سودمند افتد. اگر این عقلها جامد نمی‌شد، خیانت صریحه را دلیل طهارت نفس قرار نمی‌داد و در مقام مفاخرت نمی‌گفت که گوشت برادران آغشته نخوردن طهارت نفس است! چونکه استحقاق این گونه عطا از طرف قاتل و مورد الطاف آن گردیدن خود دلیل بر خیانت و جنایت است. اگر به برادران خیانت نمی‌کرد، استحقاق این عطیه عظمی! او را از کجا حاصل می‌شد؟ اما ابا[۶] کردن از خوردن با وصف خیانت بغیر از جبانت[۷] چیز دیگری را اثبات نمی‌کند. آیا عجب نیست حال این مداحان که ذمائم[۸] شنیعه را به اسم

---

۱. آثار ویرانه
۲. محکم و استوار
۳. کندذهنی
۴. کنایه از نیچریان است.
۵. کنایه از جمع آمدن نیچریان است.
۶. انکارکردن
۷. ترسوئی
۸. چیزهای نکوهیده

مدائح[۱] ذکر می‌کنند. اگر کسی بخواهد که شخصی را به بدترین نهجی[۲] ذم نماید، از این بیش چه خواهد گفت که کشندگان برادر او در حین اشتغال به عمل شنیع قتل، هر ساعتی آن شخص را می‌نواختند چرا می‌نواختند اگر باکشندگان پرغصب در کار قتل شریک نبود و ایشان‌را راهبری نمی‌کرد و اعانت نمی‌نمود.

این‌است جانفشانی خائنان از برای قوم! این‌است خیرخواهی خبیثان از برای یاران؟ این است مدائح بلغاء آخرالزمان؟ این فصحاء و این بلغاء را نظر کن! اگر خواهند کسی را به‌کمال دانش بسرایند با هم اتفاق نموده و با یکدیگر اعانت کرده، بعد از فکر طویل و عریض می‌گویند که آن[۳] هیچ علم نخوانده است و از هیچ چیز خبر ندارد و هیچیک از فنون را نمی‌داند، اینک علامه زمان است و اگر خواهند شخصی را به جهل نسبت دهند، بیان می‌کنند. که آن، جمیع علوم اولین و آخرین را خوانده است و هیچ چیز بر او پوشیده نیست. این عجیبه مدحی است!! این غریبه ذمی است! واه‌واه، سبحان‌الله! حقیقتاً جای خنده است، ولی گریه نمی‌گذارد.

بلی آنگونه ممدوحین راست باز را اینگونه مادحین[۴] درست گفتار باید. راست‌بازی از این چه زیادی خواهد بود که از فرط عشق محمد(ص) و محمدیان تورات انجیل را بجهت تقویت نصرانیت به هزار کوشش اثبات می‌کنند! و از غایت سعی در صیانت دیانت اسلامیه قرآن را انکار می‌نمایند! و از خوف آنکه مبادا سیل آمده خانه را خراب کند، خود از بیخ و بنش کنده خاکش را به باد می‌دهند! از غایت خیرخواهی قوم و از نهایت دین‌پروری، اراده آن را دارند که دیانت و قومیت را شهید نمایند و از برای، مدفن[۵] بارگاه رفیعی سازند و هریک از برای یادگار اسم خود را در آن ثبت نمایند تا آنکه آیندگان را حال ساعیان[۶] در این کار خیر معلوم گردد. بشارت

---

۱. ستایشها ۲. طریق و روش

۳. اشاره است به قول نیچریان که اتفاق کرده در ردّ رساله «حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان» دو مقاله نوشته بودند و در آن ذکر کرده بودند که مولانا جمال‌الدین الحسینی اگر این مضمونها تحریر نموده هیچ عجب نیست که جمیع علوم جدیده و قدیمه را خوانده است! پس مستحق مدح نباشد، ولکن آفرین است بر آن جنابیکه امام ماست و هیچ علم را نخوانده است ولکن با اینهمه، ماهر حقائق و دقائق است!

۴. مدح‌کنندگان ۵. اشاره است به مدرسه نیچریان ۶. سعی‌کنندگان

باد آنان را که از قوم این خیرخواهان در اندیشه بودند. مژده‌ها باد آن اقوامی را که از دین این دین‌پروران، خوف و هراس داشتند. قومیت کیفیتی است نفسانیه که در حال صغر[1] بواسطه تعلیم و تربیت درِ نفوس حاصل می‌شود، چون در تعلیم کردگان این امر ملاحظه نشود و یا آنکه ضد آن مرعی گردد، قومیت از کجا وجود خواهد پذیرفت؟ و همچنین است حالت دیانت بلکه سایر کیفیات نفسانیه و احداث کیفیت نفسانیه قومیت در نفسی از نفوس، معنیش این است که معلّم به حسن تربیت و تعلیم خود آن نفس را بعد از فهمانیدن موارد شرف قوم بر این دارد که بذل روح را از برای شرف قوم سهل انگارد و شرف خویش را فقط در شرف قوم و ملّت خود پندارد.

شرف قوم عبودیت نیست؟ عبد مؤدب و دانا سعادت مولا است. بنده را با وصف بندگی هیچکس نیکبخت نشمرده است اگر چه عالم و عارف باشد. این خانه‌زادها معنی این کلمات را نمی‌فهمند. در بندگی پرورده شده لذت آزادی را چگونه خواهند دریافت؟ اگر به‌عبودیت خوکرده معلّم شود، به غیر از سبیل عبودیت چه تعلیم خواهد نمود؟ خسیس‌النفس را با شرف چه کار؟ اکئیست[2] خود غرض عالم را فدای اغراض دنیّه خود می‌کند. لاحول ولاقوة الاباللهّ! این دیو مردمان سیئی‌السریره[3] چگونه موجب تنفر قلوب شدند از علوم معارف و این غولان کریه‌الصورة، چسان مانع از ترقی قوم خود گردیدند و زشتی سیرت این رکسان[4] عجیبه سدّ محکمی شده پاک‌منشان را از استحصال اسباب سعادت باز داشت. نیک‌باطنان را چنان گمان شد که طرز جدید و تربیت نو باعث بیخ‌کنی قوم و ملّت است، لهذا از وضع[5] حاضر گوشه گرفتند ـ و این سبب انحطاط[6] و تأخر قوم گردید.

نه، نه! گمراهی و ضلالت و عداوت ملّت را سبب بجز بدفطرتی و بی‌تربیتی و جهل و خست نیست. علوم و معارف هرگز سبب بدبختی و شقا نخواهد شد. اگر معلّم و مربی بدفطرت و شقی نبوده باشد. بلی اگر اکهوری مربی گردد، بغیر از شقاوت و بیخ‌کنی قوم، چیز دیگری را امید نباید داشت.

---

۱. به کسر اول و فتح دوم ـ کوچکی ـ خردی

۲. لفظ فرنگی است کسی که محبت ذات خود را به درجه غایت دارد.
۳. بدباطن

۴. بلفظ هندی غول است.
۵. حال
۶. پستی ـ نزل

فساد کار این اکهوریان، هنوز به‌خوبی ظاهر نشده است. چون ظاهرش مزوق[۱] است اندکی صبر باید شراب زهرآلود اولاً مستی می‌بخشد، پس از آن، جگر و ریه را پاره‌پاره می‌کند. اکهوریان را یار و صدیقی نیست. طریقت و مذهبی هم ندارند و درمیانه ایشان تعاون و توآزر[۲] نمی‌باشد. به‌غیر از شکم پرکردن، آرزوی دیگری در دل ندارند. پس گمان مکن که ایشان باطلی را حق انگاشته جانفشانیها می‌کنند و جوانمردیها می‌نمایند. اینهمه خودنمائیها و اینهمه دست‌افشانیها و اینهمه نیاح[۳] و صیاح[۴] بر توهّم باطلی نهاده شده است نه برطلب فضیلت، یعنی چنان گمان می‌کنند که این قوت حیف[۵] و میل[۶] و نیروی اختلاس[۷] که ایشان را دست داده، از جای دیگر است لهذا گاه‌گاهی جان را به دندان گرفته بسط یدی می‌نمایند. و ریشی حرکت می‌دهند این امر به کسی پوشیده نیست. اگر مقصود اکتساب فضیلت بود از آن اموریکه[۸] ذکرش شرمندگی می‌آورد، اجتناب می‌کردند. اکهوری و طلب فضیلت هرگز شنیده نشده است ـ اگرچه ریش را به ریش پیوند کرده یکدیگر را ستایش می‌کنند، ولی هیچیک از دل سخن نمی‌گوید بلکه هریکی به جهت مقاصد دنیّه خود که شکم‌پرستی باشد، با دیگری نفاق می‌ورزد.

اکهوری یار و صاحب نمی‌شناسد! اکهوری به غیرشکم خود معبود دیگری ندارد. قاعده کلیه از من یاد داشته باش اسهاب[۹] و اطناب[۱۰] بی‌منافقی نمی‌شود! و منافقی بی‌اغراق و مبالغه صورت نمی‌بندد، چون شخصی منافق نباشد و غرض او استحصال مقصد خود نبوده باشد، هرگز در ستایش از حد تجاوز نمی‌کند. آن ستایشی راکه در یکساعت اکهورئی به اکهوری دیگر می‌کند، بسمارک[۱۱] و غرچیکف[۱۲] رادر تمام عمر حاصل نشده است. اگر این نفاق نیست پس چیست؟ عجب از این سخت‌روئی عجب

---

۱. آراسته

۲. معاونت

۳. فریاد سگ

۴. ناله و فریاد

۵. یعنی ظلم و ستم و جور

۶. میل از اعتدال یعنی تعدی و ظلم

۷. سلب اموال

۸. اشاره است بر شود ستانی و ارتکاب امور فواحش که صاحب مقالات در حیدرآباد از این اکهوریها یعنی نیچریان ملاحظه کرده است.

۹. پرگوئی و بسیاری کلام.

۱۰. درازی سخن

۱۱. سیاستمدار معروف آلمان

۱۲. صدراعظم سابق روس

از این بی‌حیائی! گمان مکن که باید اکهوری عریان و فقیر بوده در کوچه‌ها و بازارها بگردد، اینک اکهوریان صاحب خدم و حشم. اکهوری‌بودن به دل است نه به لباس. اکهوری‌شدن کار هرکس نیست، که می‌تواند حیا را از خود سلب کند مگر آنکه در این طریق زائیده شده باشد و یا آنکه از سرچشمه سیراب گردیده باشد. غایت تکبر را هرگز دیدهٔ که با نهایت ذلّ[۱] در شخص واحدی جمع شود، اینک نظر کن در سفلگان متعالم[۲] و دنّی‌النفسان متفلسف[۳] و اکهوریان متصلف[۴] تا آنکه بر تو منکشف گردد که اینهم ممکن بوده است و می‌شود که اخلاق متضاده و اوصاف متباتنه در الواح نفوس مجتمع شود. یعنی در نفوس ادنیا و اخساء[۵].

اگر در این امر غور کنی خواهی دانست که فطرت پست و طینت دنیّه نادرست را هرگز ممکن نیست که تربیت و تأدیب به اصلاح آورد. سبحان‌الله! آیا اخلاق طبیعیّه تغییر می‌یابد؟ چگونه می‌شود که سجایای[۶] متوارثه[۷] و منش و خوهائی که بـه نـهج ژنرسیون[۸] حاصل شده باشد، به سعی و کوشش معلم و مربی زائل گردد. مـدارس و مکاتب عقول سلیمه زکیه را دانش و بینش می‌آموزد و نفوس شریفه ذکیه را به آداب حسنه و اخلاق فاضله مزین می‌سازد، اما رکاکت[۹] را از عقول سخیفه[۱۰] و دنائت را از نفوس خسیسه ستردن نتواند. بوزینه از تربیت، انسان می‌شود؟! محال است.

اگر تغییر صورت به تدبیر می‌شدی، البته تبدیل سیرت انذال[۱۱] و لئیم‌ها جائز بودی، علم و تربیت عقول و نفوس را مانند غذاست. غذائی که صحیح‌المزاج را باعث توانائی و قوت است، همان غذا موجب ازدیاد مرض بیماران است. دنّی‌النفس سخیف‌العقل چون به مدرسه درآید و پا در دائره تعلیم و تعلم نهد، فکر آن، همه ایـن است کـه مندرجات علوم را بر وفق مقاصد دنیّه خود نماید و خیالات معوّجه[۱۲] خویش را در لباس مطالب علمیّه به عالم جلوه دهد و شب و روز در این اندیشه خواهد بود که فنون مکتسبه را همچنان آلت استحصال شهوات خسیسه و وسیله اکتساب اغـراض دنـیّه

---

۱. خواری
۲. مدعیان علم
۳. مدعیان فلسفه‌دانی
۴. متملق و چاپلوسی‌کننده و تکلف‌کننده در مدح
۵. مردم پست و حقیر
۶. عادت و خوها
۷. موروثی
۸. توارث
۹. سستی و ضعف
۱۰. سبکی
۱۱. فرومایگان
۱۲. کج

سازد. اسباب و آلات و وسائل چه علم بوده باشد و چه غیر آن، همه از برای استحصال خواهشهاست و چون طبیعت شر باشد به غیر از شر چه خواهش خواهد نمود؟ ضد علّت ضد دیگر چگونه خواهد شد. فاقد[۱] شیئی چسان معطی[۲] آن می‌شود، پس اگر طبیعت شر باشد و خواهش شر و اسباب مساعد[۳]، خیر از چه جهت از صاحب آن طبیعت سرزند؟ و شری که از اینگونه شخصی سرزند، چرا باید که مثل شرّ شریرالنفس، نادانی باشد که هیچگونه وسیلهٔ از برای اجراء[۴] مقاصد خسیسه خود ندارد.

الله، الله! اثر علّت قویه چسان مساوی اثر علّت ضعیفه می‌شود؟ تنگی دائره خباثت عوام بدطینت کج‌اندیش و ضیق[۵] مجال ضلالت آن نیست مگر از عدم وسائل و فقدان آلات خائنی که قوانین و قواعد امم و ملل را نداند و سبیل اختلاسها[۶] و تزویرها را نشناسد و به طرق جعل و اختراع و تبدیل و تحریف و حذف و اضافه و جمع و خرج پی نبرده باشد، خیانت آن چه خواهد بود. گمراهی که اگر در طریقه آن قدحی و جرحی شود عاجز بماند، تبدیل افکار دیگران را چسان خواهد نمود؟

بالجمله، اکهوری بدطینت است و سخیف‌العقل و سخیف‌العقل بدطینت را تعلیم و تربیت سود ندهد، بلکه باعث ازدیاد شرارت و فساد آن خواهد شد. می‌دانم که هم در ثبوت مقدمه اولی شک داری و هم در تحقیق مقدمه ثانیه!، لهذا هر دو را به عبارت واضحه بیان می‌کنم و براهین عقلیه طبیعیّه اقامه می‌نمایم، گوش داشته باش و به‌خوبی تأمل نما که مطلب بسیار دقیق است. اگر قومی و یا امتی دیده شود که در تحت اداره واحدهٔ می‌باشد و جمیع طبقات آن چون اعضاء مختلفه شخص واحد در معاونت و معاضدت[۷] یکدیگر است و روح حیات و قوهٔ محرکه مجموع اصناف آن یکی است و آمر[۸] و مأمور[۹] و آخذ[۱۰] و معطی[۱۱] و واضع[۱۲] و رافع[۱۳] از خود او می‌باشد و سالک

---

۱. گم‌کننده
۲. دهنده
۳. یاور ـ کمک
۴. برآوردن و حاصل‌کردن
۵. تنگی
۶. ربودن
۷. پشتیبانی
۸. فرمانده
۹. فرمانبردار
۱۰. گیرنده
۱۱. دهنده
۱۲. وضع‌کننده مثل واضع قانون
۱۳. بردارنده و محوکننده مثل ناسخین قانون و احکام

حرکات افراد آن مانند انصاف[۱] اقطار دائره واحده به یک نقطه که سعادت کل باشد منتهی می‌شود و از محیط قومیت خارج نمی‌گردد و چون دو شخصی که هریکی به‌جهتی از محیط دائره حرکت کند، آحاد او در خواهشهای خود در عین مخالفت جویای مؤالفت[۲] اند و در عین تباعد[۳] خواهان تقاربند[۴] و اصناف[۵] او در عین تدافع[۶] آراء در تجاذبند[۷] چنانکه دو متساوی‌القوه‌ای که در حالت مجاذبه هریکی طرفی از رَسَن راگرفته و حین تدافع جذبه دیگری در تحاذی است.

البته از طرف هر عاقلی بر توافق افکار و نیات طبقات آن قوم و یا آن امت و تناسب حاسات[۸] معنویه انفعالات[۹] نفسانیه اصناف آن حکم خواهد نمود. هیچکس در تلائم[۱۰] رغبتها و رهبتها[۱۱] و نفرتهای افراد آن قوم ذکر نخواهدکرد، چونکه افعال و اعمال افراد انسان و کیفیت معاشرات و طرز اجتماعات و وضع زیست و نوع معیشت و نهج اداره ایشان همگی معلولهای افکار عقلیه و حاسات معنویه و صفات نفسانیه ایشان می‌باشد و اگر تلائم و تناسب در علل نبوده باشد، هرگز توافق در میانه معلولات آنها واقع نمی‌شود. تناسب افکار و صفات آنوقت حاصل می‌شود که مقوّم و معدّل بوده باشد، زیرا آنکه صفات رذیله و اخلاق فاسده و افکار سخیفه را اگرچه با یکدیگر توافق اسمی هم بوده باشد، ولکن فی‌الواقع درمیانه آنها تضاد تام و تبائن کامل است چونکه ماهیت هر فردی از افراد آنها مقتضی عدم توآلف[۱۲] است با فرد دیگر، چه هردو از یک صنف بوده باشد و یا از دو صنف و جهت توجه هر یکی مخالف جهت دیگری است، مثل متدابرینی[۱۳] که بر روی خط مستقیمی یکی مشرقاً و دیگری مغرباً، حرکت کند. از این است که هرگز توافق و مرافقت[۱۴] درمیانه احمقها و حسودها و بخیلها و طماعها و متکبرها و خائن واقع نمی‌شود.

---

۱. انصاف نیم قطرها که از مرکز دائره شروع شده منتهی به محیط گردند و همه برابر یکدیگر باشند.
۲. الفت و موافقت ۳. دوری ۴. نزدیک‌شدن به یکدیگر
۵. صنف‌ها و قسم‌ها ۶. از خود دورکردن دو کس باهم
۷. به‌طرف خود کشیدن دوکس باهم ۸. کیفیات حسیات باطنیه
۹. تأثرهای نفسانی ۱۰. توافق ۱۱. ترس‌ها ۱۲. باهم الفت گرفتن
۱۳. کسانیکه پشت به یکدیگر کرده باشند ۱۴. همراهی و رفاقت‌کردن

پس افکار معدّله و صفات مقوِّمه همان افکار و همان صفاتی است که باعث توافق و تلائم باشد و جهت توجه آنها، نقطه سعادت همه بوده باشد و اینگونه صفات را انسانها **اخلاق فاضله** نامیده‌اند و این چنین افکار را، افکار عالیه. بنابراین هر وقتی که در تلائم افکار و توافق صفات آن قوم وهنی[1] حاصل شود البته در وحدت اداره و تعاضد و روح‌الحیات ایشان خلل به‌ظهور خواهد رسید، جهات حرکات افراد مختلف خواهد شد و درمیانه آمر و مأمور، آخذ و معطی و واضع و رافع، تنافر روی خواهد داد. چون تدریجاً رفته‌رفته تلائم افکار به تبائن مبدل شود و توافق صفات به تضاد متحول گردد، یعنی صفات ذمیمه و اخلاق رذیله و افکار دنیّه و خیالات باطله غلبه نماید و اخلاق فاضله و افکار مستقیمه زائل شود و کج‌اندیشی خیالات معوّجه و حسد و بخل و بغض و ضغینه[2] و منافقی[3] و ریا و دروغ‌گوئی و شهوت‌پرستی و خودستائی و تکبر بیجا و عُجب[4] بی‌معنی و کاهلی و رشوت‌خواری و خیانت شعاری و تدلیس[5] و تذویر و حماقت و بلادت و بلاهت و حرص و طمع و شره و سفلگی و نذالت[6] و لؤم[7] و بی‌غیرتی و قلت ناموس و خودغرضی و نمّامی[8] و غمّازی و بهتان‌زنی و افتراء و غیبت و ذمّامی و تعدّی و ظلم و جور و حق‌ناشناسی و اهانت و قسوت[9] و غفلت و جبانت[10] و ذلت نفس و طیش[11] و وقاحت و غباوت و بی‌تدبیری و بی‌وفائی و مماطله[12] و خلف وعده و کسالت و گران‌جانی و دون‌همتی و تملق و تبصبص[13] کلبی و اغواء و اضلال و اغراء[14] فاش گردد، بلاشک تعاضد مفقود و روح‌الحیات و قوه محرکه وحدانیّه معدوم و جهت حرکت هر فردی از افراد آن قوم مخالف جهت حرکت دیگری خواهد شد چونکه زوال علّت لامحاله مستلزم زوال معلول است. و به‌سبب تنافی اراده تخالف سجایا و تغایر اهویه[15] نفوس و تباعد طبایع و تضارب آراء و تدافع افکار و تضاد صفات و تباغض[16] قلوب و تبائن[17] اخلاقی که

---

۱. سستی
۲. کینه و عداوت قلبی
۳. دوروئی
۴. خودپرستی
۵. نمودارکردن چیزی بخلاف واقع
۶. فرومایگی
۷. ناکسی
۸. سخن‌چینی
۹. سنگدلی
۱۰. ترس
۱۱. رفتن عقل
۱۲. تأخیر در وعده
۱۳. دم جنبانیدن
۱۴. تشویق‌کردن ـ وادارکردن
۱۵. خواهشها
۱۶. دشمنی
۱۷. دوری

طبقات و آحاد آن قوم را در آن هنگام حاصل می‌شود اجتماع و ائتلافی که قوام بشر و مایه زیست و موجب بقاء نوع اوست از برای ایشان ممتنع خواهد بود، مگر به‌سبب قاسر[۱] خارجی و قاهر اجنبی و حِیات و بودان کم‌خردان فاسدالاخلاق و تباه‌کاران دشمن جان خود، ممکن نباشد مگر در تحت اداره دیگری.

این است حکمت تبدل ادارات در عالم وجود.

این چنین اشخاصی که این‌گونه بوده باشند، حال آنها با نفوس و عقول دیگران چون حال وبا و طاعون[۲] و جذام[۳] و دیگر امراض ساریه است، با ابدان. پس اگر به مملکتی روند که مزاج نفوس و عقول آن مستعد بوده باشد، جزء اخیر علّت تامه فساد عمومی شده در زمان قلیلی بدان مملکت آن کنند که با خود کرده بودند، خصوصاً اگر در مرکز که محل اجتماع خلق است، جاگیرند چنانکه شأن امراض ساریه است و اگر نفوس و عقول را استعدادی نباشد، لامحاله تخم فساد را کاشته موجب سوء اداره و وهن در اعمال خواهند شد و این سموم قتاله بالمرّه بی‌اثر نخواهد بود، پس هر کسی را واجب است که به این گونه مردم، آن معامله کند که با مجذومین[۴] می‌کند.

خطاب به عقل است، اشتباه مکن!

این مقدمه فلسفیه فراموش نشود تا آنکه مقدمه دیگری را بیان کنم: پس از آن استنتاج[۵] نتیجه نمایم: استقامت افکار امم و اعتدال اخلاق ایشان نه از جمله اموری است که در ماهها و سالها حاصل شود، بلکه اگر چندین قرن تعلیم و تربیت در امتی مستمر بماند و بطناً بعد بطن، در تقویم افکار و تعدیل اخلاق سعی و کوشش شود. البته ممکن است که در آن هنگام اشخاصی در آن امت یافت شوند که به استقامت و اعتدال موصوف گردند. افکار مستقیمه و خیالات عالیه دیگران را یادگرفتن شخصی موجب آن نمی‌شود که خود او صاحب افکار عالیه شود، بلکه اگر کسی خود صاحب افکار عالیه نبوده باشد، کنه افکار دیگران را نخواهد فهمید و به موارد و متعلقات آنها پی نخواهد برد و روابط و مناسبات آن افکار بر او پوشیده خواهد ماند و بر استنباط لوازم آنها، از ملزومات و ملزومات آنها از لوازم، قادر نخواهند شد.

---

۱. دورکننده ۲. مرگ عام ۳. خوره ۴. مبتلایان به خوره
۵. برآوردن نتیجه

کور مادرزاد از شنیدن کیفیات الوان، نه ماهیات آنها را خواهد فهمید و نه بر لوازم و خواص آنها حکم تواند کرد و از دانستن اخلاق فاضله و آثار حسنه آنها و اخلاق رذیله و مضار آنها، کسی طاهرالنفس و مهذب‌الاخلاق نمی‌شود. محض شناختن مرض و دانستن دواء آن موجب رفع مرض و حصول صحت نخواهد شد. دانستن مضار حوامض[۱] و منافع حلویات[۲] باعث نفرت صفراوی مزاج از آن و رغبت بدین نمی‌تواند شد، اگر علم سبب تغییر میول[۳] و حاسات نفسانیّه می‌شد و یا آنکه آثار خارجیه و نتایج ظاهره آنها را منع می‌کرد، می‌باید کسی بر فوت عزیزان محزون[۴] نشود و اگر محزون شود، آه و زاری ننماید، چونکه هرکسی را معلوم است که فوت شده برنمی‌گردد و حزن و آه و زاری و گریه کردن لغو و بی‌فایده است. معده چون طعامی را قبول نکند علم به منفعت مانع از قی نمی‌شود. اگر اخلاق به علم نیکو می‌شد، می‌بایست که یک اکهوری هم در عالم انسان بشود؟

و بالجمله هر کسی از خواندن کتب سیاست و معاشرت سیاسین و عقلاء بسمارک نمی‌شود! ـ چرا نمی‌شود؟ به‌جهت آنکه وضع دماغ بنوعی دیگر است. تغییر وضع دماغها قرون متعدده می‌خواهد با تعلیم و تربیت مستمره. شجاع از شنیدن قصص جبناء[۵] جبون نمی‌گردد، بلکه ثبات و اقدامش افزون می‌شود. خائن از استماع فضائل امانت امین نخواهد شد. دزدها شناعت سرقت را نمی‌دانند و خیانت‌کاران ذمائم اختلاس و تزویر و رشوت‌خواری را نشنیده‌اند؟ می‌دانند و شنیده‌اند ولکن آن انفعال نفسی که از ملاحظه این امور ارباب نفوس مطهّره را حاصل می‌شود، ایشان را حاصل نمی‌شود، چونکه بودن نفس بدین کیفیت که از ملاحظه امثال این امور منفعل شود، بجز از توارث، به نهج دیگر صورت‌پذیر نیست. وقیح[۶] را هرگز انفعال نفسی که عبارت از حیاء است، در ارتکاب امور شنیعه دست نمی‌دهد، اگرچه کتابها در فضایل خصلت حیا خوانده باشد. این مطلب بسیار دقیق است و تو بسیار غبی[۷] لهذا ثانیاً بیان می‌کنم شاید بفهمی:

---

۱. ترشی‌جات ۲. چیزهای شیرین ۳. جمع میل یعنی خواهشها

۴. مغموم ـ رنجیده و اندوهگین ۵. جمع جبون به معنی بزدل

۶. بیحیا و بی‌شرم ۷. کند ذهن

افکار مستقیمه و اخلاق معتدله آثار قوائی است جسمانیه که مانند قوای بذرها و تخمها در کمون[۱] محالّ معیّنه و مواضع مخصوصه کالبد انسانها نهاده شده است و آن قوای جسمانیّه و محالّ آنها، اندک‌اندک بسبب تعلیم و تربیت روی به ازدیاد و افزونی می‌نهد و نمو می‌نماید، چنانچه بذرها و قوای آنها به‌سبب زراعت و رعایت قانون فلاحت، با موافقت هوا و زمین، کم‌کم افزونی می‌پذیرد، و ممکن نیست که آن قُوی محال آنها در اولاد وحشیین و احفاد[۲] آنهائی که پس از مدنیت به نهایت فساد رسیده باشند، در یک طبقه به‌سبب حسن تعلیم و تربیت به کمال نمو رسیده مصدر افکار عالیه مستقیمه و منشأ اخلاق حسنه فاضله گردد، زیرا آنکه نمو قوای جسمانیه مطلقاً تدریجی است، خصوصاً اینگونه قوی و طفره در هرجا محال و ممتنع است.

تخمی که از اقلیمی به اقلیم دیگر نقل می‌شود، از برای حرکت قوه آن بسوی کمال و یا بسوی نقص، مدتها باید. اگر چندین‌بار تبدیل صورت نکند و از اجمال[۳] بتفصیل و از کمون[۴] به بروز[۵] منتقل نگردد، هرگز به نهایت کمال و یا بغایت نقص نخواهد رسید، با وجود آنکه هوا و زمین را تأثیری است بسیار قوی و حرکت نمو نباتات سریع است و حرکت قوه در سرعت و بطؤ، تابع محل آن است. و در این شکی نیست که حرکت نمو انسان بطئ‌است و تأثیر تعلیم و تربیت تأثیری است روحانی و تأثیر روحانی أضعف است از تأثیر جسمانی، پس معلوم است که استمرار تعلیم و تربیت در دوسه بطن، متسلسلا کافی از برای کمال نمو قوای انسانیه نخواهد بود. اگر متعلّم از نسل وحشیان و یا از اولاد مقذوفان[۶] مدنیت و انسانیت بوده باشد. بلی اگر تعلیم و تربیت چندین قرن در یک سلسله مستمر بماند البته به‌سبب توارد تأثیرات بر آن قوای کامنه[۷] و تأثیرات متتالیهٔ آنها، در حلقات آن سلسله اشخاصی یافت خواهند شد که قوای ایشان به تربیت و تأدیب به کمال نمو رسیده، منشأ همه کمالات و فضائل خواهد شد.

و بالجمله: تغییر وضع دماغ و تحوّل صور مواضع قوای فعاله و منفعله و تبدیل خون بی‌مرور قرون و دوام علّت مؤثره، صورت نبندد. اگر یک میلیون از اولاد زنگیها

---

۱. باطن، درون ۲. فرزندان ۳. درهم پیچیده ۴. پوشیدگی
۵. آشکار ۶. یعنی کسانی که از مدنیت بسیار دور باشند یعنی بربریها و جنگلیها و وحشیها
۷. از کمون پوشیده

و احفاد مقذوفان انسانیت و مدنیت در پاریس به تعلیم علوم و آداب مشغول شوند، هرگز قبول مکن که ازکیاء و اخیار آن جماعت به درجه اغبیا و اشرار جنس فرانس توانند رسید! چگونه می‌رسند با نقص در اصل سرشت؟ کور را دوربین چه فائده می‌دهد؟ حیوان گوشت‌خوار از گوشت چگونه صبر کند؟ بلکه باید دانست که احفاد مقذوفان انسانیت و اولاد وحشیان، چون تعلیم یابند صورت شر و فساد خود را تغییر داده دائره آنرا وسیع خواهند نمود و اثر کمی که بواسطه تعلیم و تربیت در اصل قوای ایشان حاصل می‌شود در کمون مانده، در نسل آنها بطناً بعد بطن، اگر سلسله تربیت و تعلیم منقطع گردد، ظاهر خواهد گردید مثل آنکه بعضی از هیئت و اخلاق و شمامات[1] و امراض اجداد در احفاد ظهور و بروز نموده در اولاد که آلت ایصال و معبر است، در کمون می‌ماند. شر و فسادی که به تربیت و تعلیم آنها مترتب می‌شود با آن اثر خیر آن چنان است که زرعی[2] آتش گرفته بسوزد و زمین را به‌جهت زراعت آینده قوتی حاصل شود.

چون کیفیت نموّ قوا را دانستی، باید بدانی که انحطاط آنها نیز بر سبیل تدریج است. دلیل همان دلیل است و مثال همان مثال. این‌مقدمه را هم چون مقدمه اولی در خاطر داشته باش و در هر دو، تأمل نما و غور کن! تا آنکه قادر گردی بر تطبیق کلیات بر جزئیات و توانا شوی بر استنتاج نتایج.

البته بعد از این براهین فلسفیه و ادله طبیعیه بخوبی فهمیدی که در روی زمین قومی یافت نمی‌شود که در کم‌خردی و فساد اخلاق به پایهٔ اکهوریان رسیده باشد، چونکه این گروه به‌سبب تباهی سجایا[3] و سخافت[4] و قلت دانش آنچنان سلسلهٔ انتظام و رشته هیئت اجتماعیه راگسیختند که خود به قاسر پناه بردند و در پیش قاهر سر نیاز بر زمین نهاده و استغاثه نمودند که از شر یکدیگر محفوظ مانده جانی به سلامت برند و خانه خود را بلامنازعه و بلاجبر و جور به دیگری واگذاشته به مهتری وسائسی[5] و کناسی راضی شدند. و ایشان را اینقدر هم عقل نشد که از برای استحصال این رتب شریفه!

---

۱. مایتشمم من‌الارواح‌الطیبه، یعنی آثار ارواح طیبه
۲. کشت و زراعت
۳. عادات و خوها
۴. سبکی
۵. جلودار

معاهده‌نامهٔ بگیرند، لهذا پس از تسلیم و قبول وداد و گرفت از این مراتب سنّیه![1] هم محروم شدند و حق این بود که محروم شوند، چونکه ایشان را اینقدر هم قابلیت نیست.

اکنون تو خود اندازه کن که از چند قرن جراثیم[2] قوای عقلیّه و نفسیّه ایشان به‌غایت روی به انحطاط نهاده است ـ و میزان[3] حرکت به‌سوی اسفل را فراموش مکن. قاعدهٔ کلیه عطالت «ساکن متحرک نمی‌شود و متحرک ساکن نمی‌شود، مگر بسببی» را از دست مده. گمان مکن که نهایت حرکت اکهوریان نقطه توحش و تبربر[4] خواهد بود و پس از رسیدن بدان نقطه چون سایر جنگلیان خواهند شد.

آب راکد[5] هرقدر متعفن و گندیده شود، به پایه آب جاری که بر قاذورات[6] و جیفه‌ها[7] و زبلها[8] می‌گذرد، نخواهد رسید. آیا مبتلا به جذام و آتشک اولادش چون اولاد سالم‌المزاج است؟ آیا زمینهائی که به‌سبب سوء تصرف شوره‌زار شده است، در صلاحیت زراعت، مانند اراضی صالحه حرّه است؟ سعهٔ دائره فساد و شرارت و خباثت جنگلیان چه قدر خواهد بود. جنگلی مکر و جعل و تزویر و تدلیس[9] و ریاکاری و منافقی از کجا می‌داند؟ عقل وحشی اگر چه پست است ولکن از مرتبه جهل بسیط بیرون نرفته. جهل مرکب راکه با جهل بسیط برابر دانسته؟ پس اگر اکهوریان به مدرسه روند، با این طینت و جبلت و با این عقل و ادراک، بغیر از طرق جمع رذائل و طرح[10] فضائل و تفریق کلمه امت و کسر ناموس[11] انسانیت چه خواهند آموخت؟. و فطرت لئیمه خسیسه ایشان را بجز از سبیل[12] برانداختن و پایمال نمودن خویشان به‌جهت جبر[13] خاطر بیگانگان به‌چه دعوت خواهد کرد؟

نظر کن بر افعال و اعمال و حرکات و سکنات ایشان تا آنکه همه این امور را به چشم مشاهده کنی ـ لئیمان را شنیده بودی ولکن ندیده بودی ـ چشم را باز کن و اکهوریان بنگر، تا آنکه لئیمان خالص غیر مشوب را ببینی.

---

۱. بلند
۲. مواد
۳. یعنی یاد آر که حرکت به‌سوی اسفل از حرکت به‌سوی بالا سریعتر است
۴. وحشیگری
۵. ایستاده یعنی ساکن غیرمتحرک
۶. پلیدیها
۷. مردارها
۸. سرگین‌ها
۹. حیله
۱۰. یعنی ترک‌کردن
۱۱. قانون
۱۲. راه
۱۳. خلاف الکسر، یعنی پیونددادن

اکهوریان بعد از تعلیم و تعلّم اگر یکی از اهل ملت خود را ببینند فی‌الحال باد قولنج[۱] کبریاء ایشان را چنان می‌گیرد که جمع اعضاء و جوارح حتی جفون[۲] هم از حرکت باز می‌ایستد. بلی گاه‌گاهی بسبب تشنجی[۳] که لازم قولنج است، دستها را حرکت داده ببروتها می‌رسانند گویا که هند را فتح کرده‌اند! و اگر یکی از بیگانگان را بنگرند فوراً ایشان را بیماری رعشه ذل! حاصل می‌شود و هریک از اعضاء و جوارح آنها در تسابق[۴] عرض عبودیت به‌جنبش آمده عجیبه حرکات مختلفه، غریبه اختلاجات[۵] متنوعه از آنها به‌ظهور می‌رسد.

اگر این لئوم نیست پس چیست ـ تو اسمش را بگو؟ لئوم اکهوریان را بجائی رسانیده است که با غایت تکبر ارادهٔ ایشان به‌سبب نهایت ذل در پیش ارادهٔ بیگانگان لباس هستی پوشیدن نتواند. با وجود این اخلاق رذیله و این اوصاف ذمیمهٔ جای شگفت این است که گاه‌گاهی مقاله‌ای در بیان فضائل سجایای پسندیده! و مساوی صفات ناستوده و ذمائم کبر و عجب و ریاکاری و تکلفات ظاهریه از دیگران دزدیده مشهور می‌سازند، از این غافل که قبیح‌الوجه کریه‌الصورة را بهتر آنست که آئینه در خانه نباشد و مشوّه‌الخلقه[۶] زشت روی را نمی‌زیبد که فتگراف خود را بگیرد. شخص بدسیرت اگر سخنی از اخلاق فاضله بگوید، گویا مردم را بر قبح سیرت خود آگاه می‌گرداند و زبانها را به ذم خویش گویا می‌کند. اینجا جای خنده است هر چه می‌خواهی بخند ـ؟ ـ سبحان‌الله! سبحان‌الله!. عاقل اکهوری باید همینطور باشد. اخلاق رذیله این اکهوریان را چون کسی نظر کند، ابتداء چنان گمان می‌کند که اینها مانند اخلاق رذیله دیگران ملکاتی است بسیطه، ولی چون به‌تحلیل کیمیاوی اخلاقی می‌نگرد، می‌بیند که هریک از خلق ذمیم ایشان را که بسیط خیال می‌کرد، مرکب است از اخلاق ذمیمهٔ چند. مثلاً خلق تکبر ایشان که به‌حسب ظاهر بسیط به‌نظر می‌آید چون تحلیل[۷] شود، ظاهر می‌شود که مؤلف می‌باشد از اصل خلق تکبر و خودپسندی و خودنمائی و تقلید بیگانگان و سدّ ابواب مساعی جمیله و کتمان جهالت و اظهار

---

۱. مرضی است معدی که بسیار دردناک می‌باشد
۲. پرده چشم از اعلی و اسفل
۳. لرزش
۴. پیشی‌گرفتن
۵. بریدن عضو و جستن اندام
۶. ناقص‌الخلقه یا گوش و بینی بریده
۷. اجزاء چیزی را جداکردن تا به‌حد بساطت برسد

خلاف واقع (یعنی افکار بسیار عالیه در پیش دارند) و ارهاب[۱] مساکین و لئوم، چونکه بدین پیرایه جلوه نمی‌کنند مگر با اضعفاء و مسخرگی به جهت آنکه طبیعت سفله را با این وصف ملائمت نیست و تکلف بسیار، زیرا آنکه اوباشان[۲] را چنانچه باید از لوازم تکبر اطلاعی نیست و حرکات بشعه[۳] مستهجنه غیرمنتظمه، چونکه نومتبکران بخوبی ارکان این صفت را نمی‌دانند و آواز غلیظ منکر و سخن‌گفتن بیجا و جواب ندادن در محل و کلمات مهمله با آه و تأسف و روی گردانیدن از آشنا در وقت مقابله و مواجهه و پشت‌کردن در هنگام مکالمه با هزّ رأس[۴] و نصیحت باتعیس[۵] و شتم[٦] و تبسم مستهزآنه، حقیقتاً نومتکبر! باید به‌همین گونه باشد انصاف باید داد و همچنین است حال سایر اخلاق اکهوریان اگر تحلیل کرده شود.

بسیار تعجب است از تو که باز می‌گوئی اکهوری! اکهوری؟ هنوز اکهوری را نفهمیدی؟ تو را عادت این است که چشم خود را تکذیب می‌کنی و عقل و هوش خویش را یک‌طرف نهاده به‌گوش خود ایمان می‌آوری. افعال و حرکات این گروه را ملاحظه نمی‌کنی و می‌گوئی که ایشان می‌گویند که ما روح در کالبدها می‌دمیم و مرده‌ها را زنده می‌کنیم! بسیار خوب، گیرم که شما به غیر از گوش، به چیز دیگر ایمان نمی‌آورید. آیا آن آوازی که از (لئامتکده) برخاست، به‌گوش تو نرسید؟ عجیب! آن آواز به همه گوشها رسید، تو چگونه نشنیدی؟ به‌شرف نفس و علوّ همت مسلمانان سابق سوگند است که اگر در این آواز غور نکنی و در مقصد صاحب آواز تأمل ننمائی، اسم تو را هم مانند ساده بچه در دفتر اکهوریان خواهم نوشت؟

جهت حرکت اکهوریان و مقصد ایشان از اول معلوم بود، ولی به زبان نمی‌آوردند، بلکه به‌جهت اغراء[۷] ساده‌لوحان و اغوای[۸] احمقان، عکس مقصود را همیشه ذکر می‌کردند و از برای اشتباهکاری و پرده‌پوشی مجمعها و محفلها مقاله‌ها القاء می‌کردند، تا آنکه در این روزها (ناستوده مرگ خان) صبر ننموده خیرخواهی را تفسیر کرد و به مقصد حقیقی همقطاران خود تصریح نمود و پرده از روی کار

---

۱. ترسانیدن　۲. ناکسان　۳. ننگین ـ شرم‌آور　۴. جنبانیدن سر
۵. ترشروئی　٦. دشنام　۷. به جنگ برانگیختن و بر اغالیدن
۸. گمراه کردن

برداشت و حل معمّی نمود. حقیقت حقیقة، همان یادگاری که یونانیان از برای دیوجانس ساخته بودند، باید از برای همین خیرخواه نیز ساخته شود. چه معنی دارد سگ از برای استحصال استخوانی تملّق می‌کند و دمی حرکت می‌دهد و سر بر پای معطی نهاده چه خودی باشد چه بیگانه، به‌جهت اظهار خلوص نیت آوازها در می‌دهد. انسان از سگ هم کمتر است. لاحول ولا!

انسان را چنان می‌زیبد که در تملّق و خضوع هزار مرحله بر سگها پیشی گیرد و اگر دم ندارد، ریش هم کم از آن نیست (ناستوده مرگ خان) همین نکته را فهمیده از آن بود که آواز برآورد و ریشی حرکت داد و نان‌های خورده را حلال کرد. خداکند که این شکر سبب مزید نعمت گردد.

چه تعجب کنم! چه تعجب کنم!، تعجب عبارت است از کیفیتی که در حالت ادراک امور غریبه انسان را حاصل می‌شود. و چون اکهوریان از برای شکم‌پرستی بدین راه قدم زده‌اند و می‌زنند و خواهند زد، دیگر چه غرابت و چه تعجب؟ بلی آنچه جای تعجب است این است که دیگران افعال اکهوریان را نفهمیده توجیه و تأویل می‌نمایند، با وجود آنکه مقاصد دنیّه ایشان از سخافت و رکاکت آرائشان آشکارتر است. جمیع مرده‌های هزارساله و دوهزارساله و همهٔ استخوانهای پوسیده قرون خالیه، در این روزها سر از قبرها و دخمه‌ها[1] برآورده به آوازهای بسیار بلند ندای: الحیاة الحیاة، البعث البعث، النشور النشور، می‌زنند! اما اکهوریان خیرخواه به‌قوت تمام: الموت الموت، الهلاک الهلاک، الفنا الفنا، آواز می‌نمایند. بر حال قومی که خیرخواه آن اکهوری است، باید گریست. بیچاره مرده‌هائی که در ظلمتکده قبور و تنگنای گورها برهنه و عریان و گرسنه و عطشان انزوا[2] گزیده‌اند و هر ساعتی از دیدن صور هائله[3] نکیرها و منکرها لرزان و ترسانند و از پی ساز و سامانی نالان و گریانند و تذکار لذائذ زندگانی ایشان را بر آتش حسرت نشانده است و زنده‌ها حقوق آنها را به تمامها غصب نموده، ایشان را به بدترین صورتی و قبیح‌ترین وجهی از بساط زندگانی رانده است و بغیر از خاک، که آن‌هم با شک شورمزه آمیخته شده، چیز دیگری از

---

۱. گورها ۲. گوشه‌نشینی ۳. خوفناک

برای خوردن آنها نمانده است، گاهگاهی به امید رجعت[۱] و به رجای بعث[۲] دلهای خود را تسلی می‌دهند و شعله‌های این عذابهای الیم را به تـذکار حشـر و نشـر فرو می‌نشانند! و ممکن است که این آمال اجساد ایشان‌را حفظ کند و از تلاشی و تفرق بازدارد و می‌شود که این آرزوها این بیچاره مردگان را بر این دارد که خیالات خود را حرکت داده درصدد[۳] استحصال اسباب نجات برآیند و جائز است چون این خواهشها در ایشان قوّت بگیرد، با یکدیگر مخابرت نموده و مشورت کرده به‌هیئت مجموعه، اگرچه در نهایت ضعف و ناتوانی بوده باشند. بعضی از حقوق خود را از زنده‌ها طلب نمایند و البته اگر زنده‌ها هیئت مجموعه ایشان را بینند، ایشان را بالمّره محروم نخواهند نمود.

اکهوریان نه تنها قطع رجاء بعث و نشور مرده‌ها را نموده اقامه برهان بر استحاله و امتناع[۴] آن می‌نمایند، بلکه جمیع بیماران و ضعیف‌الجثه‌ها و ناتوان را دعوت به مرگ می‌کنند و بر استحسان موت دلیلهای قطعی می‌آورند، چنان بیان می‌کنند که راه نجات اینگونه مردم بغیر از مرگ نیست و مداوات کردن را بی‌فایده می‌شمارند. با وجود این خیرخواهند! خیر خواهند ـ راست باید گفت این یکی را خوب فـهمیده‌انـد. زنـدگی بسیار دردسر دارد. زندگی را همتی باید بس عالی و عقلی باید بسیار بزرگ و تجلدی[۵] فوق‌الغایه و دلی چون خارا و قوت املی بسیار مـحکم و عـزمی در نـهایت ثـبات. مخنث[۶] سخیف‌العقل را اینگونه صفات چگونه حاصل می‌شود؟ اصل طـبیعت آن، مضادّ این صفات است ـ ای ضعیف جسمان و ای نحیفان و ای بیماران همگی به مرگ تن دردهید. برهان (ناستوده مرگ خان) بسیار قوی است، منهم قبول نمودم! اگر برهان ایشان باطل هم باشد، باز همگی لباس حیات را از خودها دور کنید. محض از برای (ناستوده مرگ‌خان) و یاران ایشان، از این زندگی درگذرید. چون اگر شما این کار را نکنید، ایشان را ضرر و زیان بسیار خواهد شد و از مزد و اجر این جانفشانیها محروم

---

۱. بازگشت و از این حیات بعد ممات مراد است
۲. برانگیختن بعد موت اولی
۳. نزدیکی و مقابله و برابری و مجازاً به‌معنی قصد و درپی چیزی شدن
۴. محال و ممتنع‌بودن
۵. جلادت یعنی شدت و قوّت
۶. مردم کوچه‌گرد و بی‌سروپا

می‌گردد. اگر شما را تنگی قبر و وضع بود و باش آنجا از مرگ منع می‌کند (ناستوده مرگ خان) از برای شما راه بسیار خوبی نشان می‌دهد و نهج روش و کنش اموات سابقین چون اهل قدیم[1] فلسطین و باشندگان پارینه اسطخر[2] را به‌طریق واضح بیان می‌کند، تا آنکه دستورالعملی بوده باشد از برای شما در مقابر.

دیگر سبب تأخیر چیست؟ اینک (بوم شوم) بر دیوار (لئامتکده) نشسته هر وقت به‌خرابی و تباهی و ویرانی و هلاک و اضمحلال و فنا و موت ندا در می‌دهد، نه بی‌حیائی این گروه را حدّاست و نه بی‌عقلی و بی‌ادراکی این جماعت را اندازه است. این روش اهل فلسطین و این کنش اسطخریان که می‌بینی بقایای حیات قدیم و آثار زندگانی دیرینه است، نه آنکه پس مردن این مسلک را اتخاذ نمودند. (دهیر) و (مانک) چرا مانند ایشان نمی‌شوند؟ البته نمی‌شوند چون هیچوقت زنده نبوده‌اند، زندگی است که همم اقوام را به‌سوی کمالات برمی‌انگیزاند. زندگی است که مردم را بر تعلّم علوم و صنایع و تجارت دعوت می‌کند. اگر قومی مرده را روشی و کنشی و دانشی و بینشی از پیش نبوده باشد، ممکن است که بغیر نفخ[3] روح‌الحیات او را رستگاری در امور حاصل شود، چونکه دشواری استحصال اسباب رستگاری و چون دشواری استحصال اسباب حیات است، اگر آن‌چنان همتی داشته باشد چرا زنده نشود؟ (ترجیح بلامرجح در هرجا محال است) بلی اگر پیش از مردن اسباب رستگاری او را بوده باشد، می‌شود که زمانهای دراز پس از موت باقی ماند.

* * *

به اصل کلام برگردیم: این وقیح اکهوری، به‌جهت اکتساب غایات خود که شکم پرکردن باشد، عجیبه مغالطه‌ها می‌کند و غریبه مثالها می‌آورد. اگر کسی ملاحظه کند که اهل اسطخر و فلسطین در زمان حیات خود چه بودند، آیا می‌تواند که اکنون اسم

---

۱. مراد یهودند

۲. معرب اسطخر که به معنی تالاب است چون در شهر استخر که قلعه‌ای است در فارس تالاب وجود دارد. از اهل قدیم اسطخر پارسی‌ها مراد هستند.

۳. دمیدن

آنها را درمیان امم ذکر کند و بگوید که الان اسطخریان چنینند و اهل فلسطین چنانند؟ بنابر رأی این وقیح، البته اکنون دارای بزرگ به جمشیدی[۱] جی باتلی و اولاد اولاد آن می‌نازد. و سلیمان به روتشل[۲] و سلاله[۳] او فخر می‌کند. خاک بر چشم هر که بی‌شرم است، اهل اسطخر و فلسطین نیستند در این زمان مگر عبارت از مشتی استخوان پوسیده‌ای که هر روز اجزاء آن متلاشی[۴] و متناثر[۵] می‌گردد، زمانی نخواهد گذشت که اسم آنها محو خواهد شد. عجیبه ترغیبی و غریبه تشویقی! ـ حقیقتاً راست گفته بودند که کار دیوها همیشه برعکس و واژگونه است.

آیا راست نگفتم که نشاید اکهوری را در مجامع و محافل راه داد؟ ایشان با این فساد اخلاق و تباهی افکار در هر امریکه درآیند و در هر جمعیت و ادارهٔ که شریک شوند. لامحاله موجب فساد و زیان و بربادی خواهند شد ـ اگر براهین عقلیّه و ادلّه طبیعیّه گذشته را ادراک نمی‌کنی، صبر کن تا آنکه به‌چشم خویش مشاهده نمائی.

و علی کل حال، از این اکهوری ممنون شدم که پایان کار را نشان داد!. بعد از قول اکهوری دگر هیچکس را عذری نماند که بگوید مقصد را نمی‌دانستم و غایت[۶] را نمی‌فهمیدم. چه‌قدر اصرار می‌کنی و چه‌قدر درازی سخن را دوست می‌داری. این تمنع[۷] را حمل بر تعزز[۸] مکن، بر نادان تعزز نمودن از نادانی است. جمیل‌الوجه[۹] را چه حق است که بر کور ناز کند؟ ناز خوب صورت بر بیناست، چونکه حسن را می‌داند و مزایای[۱۰] آن را درک می‌کند، ولی کلام را سودی نیست، چرا بگویم و برای که بگویم؟ چه فائده دارد و ثمره آن چه خواهد بود؟ کسی که فرق در میانه آسیا و آفریقا نکند و سبطی[۱۱] را از قبطی[۱۲] نشناسد و تاتار را از فارس نداند و کیخسرو خردمند را با افراسیاب نادان یکی داند و به تبائن[۱۳] مترادفات[۱۴] حکم نماید و

---

۱. اسم پارسی ۲. اسم یهودی ۳. اولاد ۴. متفرق
۵. پراکنده ۶. نتیجه ـ سرانجام ۷. یعنی بازماندن مرا محمول بر دشواری مکن.
۸. خود را عزیز شمردن ـ خویشتن را عزیز خواستن ۹. خوبروی ۱۰. فضایل
۱۱. اهالی مصر قدیم ۱۲. اسباط یعقوب یعنی بنی‌اسرائیل
۱۳. سخت از یکدیگر دوربودن
۱۴. چیزهائی که باهم یکی باشند یا دو کلمه که به یک معنی باشند یا دو چیز که از یک قبیل باشند.

متبائنات را مترادف انگارد و نفع را ضرر و سود را زیان پندارد، با آن، سخن گفتن چه فایدهٔ خواهد بخشید؟ در نزد کور چه زشت چه زیبا! در پیش نادان چه مغالطه چه برهان، در نزد اخشم[1] چه پشک[2] چه مشک! در پیش دیوانه چه مجنون چه فرزانه! در نزد احمق چه دوست چه دشمن! سگ چون دیوانه شود، چه صاحب آن، چه بیگانه! پس اگر معذورم داری منتی بر دوشم نهادهٔ ـ سبحان‌الله، اصرار تو از حد تجاوز کرد. جان من شرح حال اکهوریان با شوکت و شأن را کتابها باید، نه این چند ورق ـ.

۱. کسی که شامه او مختل باشد.

۲. سرگین شتر و گوسفند و آهو و موش





دربارهٔ

دین و فلسفه

۱. اسباب صیانت حقوق

۲. فضائل دِین اسلام

۳. فوائد فلسفه



اسباب صیانت حقوق

هر فردی از افراد انسان را به‌حسب سرشت و خلقت، شهوتها و خواهشهائی است که به‌ازاء آنها مشتهیاتی و ملائماتی گذاشته شده است و آن شهوات، به ذاتها چنان اقتضاء می‌کنند که انسان حرکت نموده و سعی کرده آن مشتهیات را استحصال نماید و بدانها معالجه خواهشهای خویش کند، سورت نفس را بشکند، چه تحصیلها بـه‌نهج حق بوده باشد و یا به نهج باطل و چه به‌دست آوردن آنها موجب فتنه و سفک دماء و غصب حقوق شود و یا آنکه بدون این مفاسد، او را دستیاب گردد.

و این مقتضیات قویّه و بواعث فعاله را از تأثیرات غیرمعتدله بازداشـتن و انسـان صاحب آن شهوات مؤثره را، به‌حق خود راضی‌کردن و از تعدیات و اجحافات منع نمودن، به‌یکی از چهار چیز میسور می‌شود:

یا آنکه هر صاحب حقی شمشیری در دست‌گرفته و سپری بر دوش انداخته و یک پا در پیش و یک پا در عقب نهاده و شب و روز در صیانت حق خود بکوشد. و یا شرافت نفس، چنانچه ارباب اهواء ادعا می‌کنند و یا حکومت و یا اعتقاد بر اینکه عالم را صانعی است دانا و عمل خیر و شر را پس از این حیات جزائی است معین، یـعنی: دین.

اما وجه اول موجب آن می‌شود که از برای صیانت حِقوق و دفع تعدیات سیل‌های خون جاری گردد، تلال و اودیه، به دماء افراد انسانی مخضب شود و هر قوی، ضعیفی را طحن و سحق نماید تا اینکه آخرالامر این نوع منقرض شده، اسم او از لوح وجود محو گردد.

و اما وجه ثانی، پس باید دانست که شرافت نفس، آن صفتی است که صاحب آن

از اعمال ذمیمه و افعال قبیحه در نزد عشیره و قبیله خود اجتناب خواهد نمود و خسّت نفس آن است که دارای آن از دنایای امور پرهیز نمی‌نماید و از تقبیح و تشنیع متأثر نمی‌گردد. و هرکسی را واضح است که این صفت را، یعنی شرف نفس را، ماهیت و حقیقت معینه‌ئی در نزد امم نیست که بتوان بدو شهوات را به‌حد اعتدال آورد و هر شخصی را به‌حق خود راضی ساخته پایه انتظام را محکم نمود. آیا ملاحظه نمی‌کنی بسا اموریست که ارتکاب آنها پیش امتی خست و دنائت شمرده می‌شود و همان امور در نزد امتی دیگر، از آثار شرف و کمال نفس و از موجبات مدح و ستایش است و حال آنکه در حقیقت، عین جور و ظلم و غدر است، چنانچه نهب و غارت و دزدی و راهزنی و قتل نفس، پیش قبائل جبال و بوادی غایت کمال و نهایت شرافت نفس است! و اما اهل مُدن، همه آنها را علامت خست و دنائت می‌دانند و همچنین حیله‌بازی و مکاری و منافقی، در نزد قومی خست و قومی دیگر این امور را عقل و کاردانی و کمال می‌شمارند!

و دیگر آنکه غور کنی در این امر که هر حادثی را علتی است و علت غائی افعال اختیاری انسان نفس او است، به‌خوبی خواهی دریافت که طلب اتصاف به شرافت نفس و سعی در استحصال او و خوف از خسّت و دنائت آن به‌جهت رغبت و میل انسان است به‌توسیع طرق معیشت و حذر اوست از تنگی مسالک زندگانی، چونکه می‌داند از اتصاف به‌شرافت نفس، موثوق به خواهد گردید و به امانت و صداقت مشهور شده اعوان و انصار او بسیار خواهند شد. و با یاران بسیار، راهها و اسباب معیشت فراوان خواهد گردید، به‌خلاف اتصاف به‌خست و دنائت نفس، که موجب تنفر قلوب و باعث قلّت یاران گردیده، ابواب معیشت را مسدود خواهد ساخت. پس مقدار طلب شرافت نفس و قوت و ضعف و تمکن و عدم تمکّن آن صفت و درجات و مراتب او و تأثیرات آن در کبح ارباب شهوات از تعدیات برحَسَب معیشت‌های طبقات مردم می‌باشد. یعنی طبقات ناس آن‌قدر در تحصیل آن صفت خواهند کوشید که معیشت ایشان را نافع باشد و از ضرر و گزند محفوظ مانند، بلکه هر طبقه‌ئی شرافت نفس را آن صفتی می‌شمارد که بدان صیانت رتبه و معیشت توان شد و آنچه زیاده بر

این باشد، هرگز فقدان او را نقص و دنائت نمی‌انگارد، اگرچه در نزد طبقات دیگر، نقص و خسّت شمرده شود و در استحصال آن سعی بکار نمی‌برد.

نظرکن در غالب سلاطین و امراء، چگونه با اعتقاد شرافت نفس، از عهدشکنی پروا نمی‌کنند. خصوصاً با آنانکه از خود در جلالت و عظمت، پست‌ترند و از جور و ظلم و سایر افعال زشت اجتناب نمی‌نمایند و هیچیک از این امور را خسّت و دنائت نمی‌شمارند. و حال آنکه اگر یکی از اینها از آحاد رعیّت سر می‌زد، خسیس و دنّی‌النفس شمرده شده، بدین‌جهت در امر معیشت او خلل حاصل می‌شد، حتی سایر طبقات هم این امور را در حق سلاطین و امراء خود، از خست و دنائت نمی‌دانند، بلکه به محامل دیگر حمل می‌کنند. و همچنین است حال جمیع طبقات عالیه با طبقات سافله، طبقةً بعد طبقة، و سبب این امر آن است که طبقات عالیه، خود را از ضرر آن افعال شنیعه مصون و محفوظ می‌دانند.

پس اگر مدار انتظام عالم همین شرافت نفس باشد، هر طبقه عالیهٔ دست تعدی به‌طبقه سافله گشوده، درهای شر و فساد به روی این بیچاره انسان باز خواهد گردید.

علاوه بر این، چون غرض از اتصاف بدین صفت توسیع طرق معیشت و تحذّر از تنگی مسالک زندگانی است، چنانچه معلوم شد، پس هرگز این خصلت مانع نمی‌شود انسان را از تعدیات باطنیّه و خیانت‌های مخفیّه و رشوت‌خواریها در زوایای محاکم. زیرا آنکه انسان طالب سعهٔ عیش، می‌داند که بدین خبائث مخفیّه به‌مقصد اصلی خود خواهد رسید، بدون آنکه مشهور به‌دنائت گردد، چنانکه می‌بینی که داعیان بر شرف نفس، چگونه اعمال در زوایای محاکم از آن‌ها به‌نظر می‌رسد. پس نشاید کسی راکه شرف نفس را میزان عدل قرار داده گمان کند که می‌توان بدین صفت هر کسی را به‌حق خود راضی کرده منع جمیع تعدیات و اجحافات ظاهریه و باطنیه را نماید.

و اگر کسی بگوید یکی از اسباب طلب شرافت نفس، حِب مَحْمِدت است، پس می‌شود که هر شخصی به‌جهت استحصال محمدت، خود را به اعلی درجه شرافت نفس متصف ساخته خویشتن را از جمیع رذائل و دنایا و تعدیات و اجحافات، دور نماید!

جواب می‌گویم: اولاً کمتر شخصی یافت می‌شود که مدح و ثنا را بر لذائذ و

شهوت بدنیّه تقدیم نماید و اگر به‌طبقات مردم نظر شود، این به‌خوبی ظاهر و هویدا خواهد شد.

و **ثانیاً** چونکه موجب اول از برای مدح و ثناء این انسان‌های حیوان‌منش و باعث نخستین به‌جهت ستایش، این مورخین و مزوّرین و شعرای کاذبین غنا و ثروت و جاه و جلال و شوکت است، اگرچه استحصال اینها از طُرُق غیرلائقه شده باشد و در اکتساب این چیزها، هزارها تعدیات و اجحافات سرزده باشد.

لهذا غالب نفوس در این امر سعی خواهندکرد که خود را اصحاب غنا و ثروت و خداوندان جاه و جلال نمایند، اگرچه به‌طریق غدر و ظلم و خیانت بوده باشد، تا آنکه لذائذ بدنیّه را به‌دست آرند و هم ممدوح این مدلسّین گردند و کمتر شخصی یافت می‌شود که طالب مَحْمِدت حقّه بوده از راه حق و فضیلت و شرافت نفس ثناً و ستایش حق اکتساب کند و از آنچه گفته شد، ظاهر گردید که خصلت شرافت نفس، به‌هیچ‌وجه از برای تعدیل شهوات و منع تعدیات و انتظام عالم، کافی نیست، بلی اگر مستند به‌دینی بوده و در آن دین ماهیت آن مستقر و متعین گردیده باشد، به‌جهت آن منشاء و مبنا موجب انتظام سلسله معاملات خواهد شد، نه به نفس خود، چنانچه در بیان حیا بدین اشاره رفت.

و اما **وجه ثالث**، مخفی نماند که قدرت حکومت را مقصور است بر دفع ظلم‌ها و جورهای ظاهری، اما اختلاسات و تزویرها و بهتانها و فسادها و تعدیّات باطنیهٔ خداوندان شهوات را چگونه منع تواند کرد و به کدام طور به‌حیله‌ها و دسیسه‌ها و ستمهای پنهانی مطلع می‌شود، تا به‌رفع آنها بکوشد.

علاوه بر این، حاکم و اعوان او، همه اصحاب شهوتند. و کدام چیز آن دارایان قدرت را از مقتضیات شهوات فعاله منع خواهد نمود و رعیّت‌های ضعیف بیچاره را چه امر از دست شره و حرص و آز آنها خلاصی خواهد بخشید؟ و چون هیچ رادع و زاجری آنها را نباشد، البته آن حاکم خفیةً رئیس سُرّاق و جهراً رأس قطاع‌الطریق گشته، اتباع و اعوان او همه آلات ظلم و جور و غدر و ادوات شرّ و فساد و افزارهای اختلاس آن خواهند گردید و در ابطال حقوق بندگان خدا و هتک اعراض و نهب

اموال آنها، خواهند کوشید و عطش شهوات خود را از خون بیچارگان تسکین خواهند داد و قصرهای خویش را به دماء بینوایان مزین خواهند ساخت. و بالجمله، در هلاک عباد و دمار بلاد کوششها و سعی‌ها بکار خواهند برد.

پس سبب دیگری از برای کف ارباب شهوت از تعدیات و اجحافات باقی نماند مگر **وجه رابع**، یعنی ایمان بر اینکه عالم را صانعی است دانا و توانا و اعتقاد به‌دین که از برای عمل خیر و شرّ پس از این جهان، جزائی است معین و الحق این دو اعتقاد معاً، پایدارترین اساسی است از برای کبح شهوات و رفع تعدیات ظاهرّیه و باطنیّه و محکمترین رکنی است به‌جهت برانداختن حیله‌ها و تزویرها و تدلیس‌ها و نیکوترین باعثی است برای احقاق حقوق و اوست سبب امنیت و رفاهیت تامه و بدون این دو عقیده، هرگز هیئت اجتماعیّه صورت وقوع نپذیرد و مدنیّت لباس هستی نپوشد و مایه معاملات استوار نگردد و مصاحبات و معاشرات بی‌غل و غش نشود.

و اگر کسی را این دو اعتقاد نباشد، به‌هیچ‌وجه او را داعئی به‌سوی فضائل و زاجری از رذائل نخواهد بود، به‌هیچ چیز او را از خیانت و دروغگوئی و منافقی و مزوّری منع نخواهد نمود، به‌جهت آنکه علت غائیه جمیع ملکات مکتسبه و افعال اختیاریه، چنانچه گفته شد، نفس انسان است. و چون کسی را اعتقاد به‌ثواب و عقاب نباشد، کدام چیز دیگر او را از این صفات زشت منع نموده و به اخلاق حسنه دعوت خواهند نمود؟ خصوصاً در وقتیکه معلوم شود انسان راکه نه از اتصاف بدانها ضرری در دنیا برو مترتب خواهد شد. و نه از تخلّق بدینها او را فایده‌ئی خواهد رسید و کدام امر او را بر معاونت و مناصرت و مرحمت و مروّت و جوانمردی و دیگر اموری‌که هیئت اجتماعی را از آنها گریزی نیست، الزام خواهد کرد؟

پس، از همه آنچه بیان کردیم، به نهج اوضح ظاهر شد که دین اگرچه باطل و اخسّ ادیان بوده باشد، به‌جهت آن دو رکن رکین، یعنی اعتقاد به صانع و ایمان به ثواب و عقاب و به‌سبب سائر اصول ستّه آن که ودائع دینها و کیش‌هاست، از طریقه مادیین، یعنی نیچریها بهتر است در عالم مدنیّت و هیئت اجتماعیه و انتظام امور معاملات، بلکه در جمیع اجتماعات انسانیه و در همه ترقیات بشریه، در این دار دنیا.

و چون معلوم شد که دین مطلقاً مایه نیک‌بختی‌های انسان است، پس اگر بر اساس‌های محکم و پایه‌های متقن گذاشته شده باشد، البته آن دین بر نهج، اتمّ سبب سعادت تامّه و رفاهیت کامِله خواهد گردید و به‌طریق اولی موجب ترقیات صوریه و معنویه شده، عَلَم مدنیت را درمیان پیروان خود خواهد برافراخت.

بلکه متدینین را به‌تمامی کمالات عقلیّه و نفسّیه فائز خواهدگردانید و ایشان را به نیک‌بختی دو جهان خواهد رسانید.

فضائل دین اسلام

اگر غور نمائیم در ادیان، هیچ دینی نخواهیم دید که مانند دین اسلام براساس محکم متقن نهاده شده باشد. زیراکه عروج امم بر مدارج کمالات و صعود شعوب بر معارج معارف و ارتقاء قبائل بر مراقی فضائل و اطلاع طوائف انسان‌ها بر دقائق حقائق و استحصال آنها سعادت تامّه حقیقیّه را در دار دنیا و آخرت، موقوف است بر اموری چند:

اول آنکه باید لوح عقول امم و قبائل از کدورات خرافات و زنگ‌های عقاید باطله همیشه پاک بوده باشد، زیرا آنکه عقیده خرافیّه، حجابی است کثیف که علی‌الدوام حائل می‌شود درمیانه صاحب آن عقیده و میانه حقیقت و واقع و او را بازمی‌دارد از کشف نفس‌الامر، بلکه چون خرافی را قبول کرد، عقل او را وقوف حاصل شد و از حرکات فکری سرباز زد، پس از آن حمل مثل بر مثل کرده، تمام خرافات و اوهام را قبول خواهد نمود و این موجب آن می‌شود که از کمالات حقّه دورافتد و حقائق اکوان بر او پوشیده ماند، بلکه سبب خواهد شد که تمام عمر خود را به اوهام و وحشت و دهشت و خوف و بیم بگذارد و از حرکت طیور و جنبش بهائم، در لرزه افتد و از هبوب ریاح و آواز رعد و درخشیدن برق مضطرب گردد و به‌واسطه تطیّرات و تشئّمات، از غالب اسباب سعادت خود، بَازماند و هر حیله‌باز و مکّار و دجّالی راگردن نهد.

و کدام شقا و بدبختی و سوءعیش از این‌گونه زندگی بدتر خواهد بود؟ و دین اسلام، اول رکن او این است که عقول را به‌صیقل توحید و تنزیه، از زنگ خرافات و کدر اوهام و آلایش و همیّات، پاک سازد.

و نخستین تعلیم او این است که انسان را نشاید که انسان دیگر و یا یکی از جمادات علوّیه و سفلیّه را خالق و متصرّف و قاهر و معطی و مانع و معّز و مذّل و شافی و مهلک، بداند.

و یا که اعتقاد کند که مبدأ اول، به لباس بشری برای اصلاح و یا افساد ظهور نموده است و یا خواهد نمود و یا آنکه آن ذات منزّه به‌جهت بعضی از مصالح، در کسوت انسانیت چه بسیار آلام و اسقام را متحمل گردیده است و غیر از اینها، از آن خرافاتی که هریک به انفراد، برای کوری عقل کافی است و غالب ادیان موجوده، از این اوهام و خرافات خالی نیست، اینک دیانت نصرانیه، دیانت برهما و دیانت زردشت!

دوم آنکه نفوس آنها باید متصف بوده باشد به‌نهایت شرافت، یعنی هر واحدی از امم، خود را به‌غیر از رتبه نبوت که رتبه‌ای است الهیه، سزاوار و لایق جمیع پایه‌ها و رتبه‌های افراد انسانیه بداند و درخور نقص و انحطاط و عدم قابلیتی تصور نکند.

و دین اسلام درهای شرافت را به روی نفوس گشوده و حق هر نفسی را در هر فضیلت و کمالی، اثبات می‌کند و امتیاز شرافت جنسیت و صنفیّت را از میانه برمی‌دارد. و مزّیت افراد انسانیه را فقط بر کمال عقلی و نفسی قرار می‌دهد که کمتر دینی یافت می‌شود که این مزیت در او بوده باشد.

سیم آنکه باید هر امتی از امم عقائد خود را که اول نقشهٔ الواح عقولست بر براهین متقنه و ادلّه محکمه مؤسس سازند و از اتبّاع ظنون در عقاید دوری گزینند.

و به‌مجرد تقلید آباء و اجداد خویشتن، قانع نشوند و دین اسلام آن یگانه دینی است که ذمّ اعتقاد بلادلیل و اتّباع ظنون را می‌کند و سرزنش پیروی از روی کوری را می‌نماید و مطالبهٔ برهان را در امور به متدینین نشان می‌دهد و در هرجا، خطاب به‌عقل می‌کند و جمیع سعادات را نتیجه خرد و بینش می‌شمارد و ضلالت را به بی‌عقلی و عدم بصیرت نسبت می‌دهد و از برای هریک از اصول عقاید به نهجی که عموم را سودمند افتد، اقامه حجت می‌نماید.

بلکه غالب احکام را با حکم و فوائد آنها ذکر می‌کند (به قران شریف رجوع شود)

و هیچ دینی نیست که این فضیلت در او بوده باشد. و چنان گمان می‌کنم که غیرمسلمین نیز بدین مزیت اعتراف خواهند کرد.

چهارم آنکه باید در هر امتی از امم، جماعتی به‌تعلیم سائرین مشغول بوده باشند و در تحلیه عقول آنها به معارف حقه کوتاهی نورزند و در تعلیم طرق سعادت، تقصیر ننمایند و گروهی دیگر همیشه در تقویم و تعدیل نفوس بکوشند و اوصاف فاضله را بیان و فوائد آنها را شرح و اخلاق رذیله را توضیح و مساوی و مضّار آنها را تبیین کنند.

و از امر به‌معروف و نهی از منکر غافل نشوند و دین اسلام، اعظم فروض و واجبات آن این دو امر، یعنی تعلیم و امر به‌معروف و نهی از منکر است و در سایر ادیان، آنقدر اهتمامی در این دو امر نشده است.

اگر کسی بگوید: چون دیانت اسلامیّه چنین است، پس چرا مسلمانان بدینحالت محزنه می‌باشند؟ جواب می‌گویم: چون مسلمانان بودند، چنانچه بودند و عالم هم به‌فضل آنها شهادت می‌دهد... و اما الان؟ پس بدین قول شریف اکتفاء خواهیم کرد! «انّ‌الله لایُغیّر مابقوم حتّی یغیّروا ما بأنفسهم» *

* این بحث، خلاصه‌ای از آخرین بخش رساله «نیچریه» است، ولی چون در مجموعه مقالات سید، چاپ هند، بطور جداگانه هم چاپ شده است، به نقل مجدد آن اقدام شد.

فوائد فلسفه

«الحکمة تنادی العلماء بأعلی صوتها و تطالبهم بحقّها فی محکمة العقل[1]»

فلسفه، یعنی حکمت، چه هست و غایت و فایده آن چیست؟ و سبب حقیقی حصول آن در عالم انسانی کدام چیز تواند بود؟ و موجب اصلی انتشار آن در مسلمانان چه بوده باشد؟ و نسخه جامعه و گرامی نامه‌اش کدام است و پایان و نهایتش کجاست؟ آیا به تألیفات فارابی و ابن‌سینا و تصنیفات ابن ماجه و ابن‌رشد و کتب شهاب‌الدین مقتول و میرباقر و ملاصدرا و سائر رسائل و تعلیقاتی‌که متعلق است به فلسفه،کفایت حاصل می‌شود یا نه؟ اگرچه پیشینیان فلسفه را به‌عبارات شیرین و چست و چسبان، تعریفها و تحدیدها نموده‌اند، ولکن آن تعریفات به‌سبب اصطلاحات عجیبه و صعوبت[2] ترکیب و غرابت وضع و به‌جهت ارتیاح[3] نفوس، به امور بدیعه، الفاظ آنها مقصود بالاصاله معلمین و مطلوب بالذات متعلّمین و محطّ[4] آراء متفلسفین[5] و مجال افکار متمنطقین[6] گردیده است و معانی و مفاهیمشان، چنان متروک و مهجور شده که گویا معرّفین را هرگز مقصد و مرادی از تعریفات خود بجز بحث جامعیت و مانعیّت[7] و ذکر جنسی[8] شامل و فصلی[9] مانع نبوده است.

---

۱. حکمت ندا می‌کند علما را به آواز بلند خود و طلب می‌کند از ایشان حق خود را در محکمهٔ عقل.

۲. دشواری ۳. شادشدن ۴. جای انداختن فکرها و اندیشه‌ها

۵. علمای فلسفه ٦. کسانی‌که مدعی دانستن منطق هستند.

۷. مانعیت در اینجا مقصود اصطلاح اهل منطق است که گویند «تعریف» باید «مانع» باشد یعنی غیر افراد معرف در آن داخل نشود.

۸. جنس، کلی است که داخل هیئت ولکن از نوع، عام‌تر باشد.

۹. فصل، کلی است که داخل هیئت و مخصص جنس باشد.

لهذا، چشم از آنها پوشیده و قید عادت را اگرچه بر نفوس دشوار باشد، برداشته می‌گویم: فلسفه خروج از مضیق[۱] مدارک حیوانیت است به‌سوی فضای واسع مشاعر انسانیت و ازالهٔ ظلمات اوهام بهیمیّه است، به انوار خرد غریزی[۲] و تبدیل عمی و عمش است[۳] به بصیرت و بینائی و نجات است از توّحش و تبربر جهل و نادانی، به‌دخول در مدینه فاضله دانش و کاردانی و بالجمله صیرورت انسان است. انسان و حیات اوست به‌حیات مقدّسه عقلیه و غایت آن، کمال انسانی است در عقل و نفس و معیشت و کمال در معیشت و رفاهیت در زیست، شرط اعظم است کمال عقلی و نفسی را و نخستین سبب است از برای حرکات عقلیه انسان و خروج آن از دائره حیوانات و بزرگ‌ترین موجبی است به‌جهت انتقال قبائل و امم، از حالت بداوت و توحش به‌حضارت[۴] و مدنیت و اوست علّت اولای انشاء معارف و ایجاد علوم و اختراع صنایع و ابداع حِرف، زیرا آنکه انسان در کمال معیشت خویش محتاج است به زراعت و غرس[۵] اشجار و حراست اثمار و اقتنای[۶] حیوانات و صیانت انهار و انباط[۷] میاه و حفر[۸] انهار و جسور[۹] و قناطر[۱۰] و غزل[۱۱] و نسج[۱۲]، به‌طوریکه شایان و دلپذیر بوده باشد و بناء عمارات بر نهجی که زیست انسانی را شاید و حفظ صحت خویشتن و معالجه امراض طاریه بر بدن خود و مجموع اینها حاصل نمی‌شود مگر به‌قلع[۱۳] و قطع[۱۴] و کسر[۱۵] و نحت[۱۶] و تثقیب[۱۷] و رفع[۱۸] و حمل و نقل و تسویه[۱۹] و تعدیل و موازنه و به‌معرفت فصول و ازمنه و حوادث جوّیه و شناختن طبایع اراضی و خواص اقالیم و تأثیرات اهویه و دانستن امزجه مرکبات و فعل و انفعال بسائط و کیفیت تحلیل و ترکیب و ادوات آن. و چون قیام شخص واحد بدین امور متکثره متعسر و یا متعذر است، البته تعاون و تبادل در عمل که که آنرا معامله می‌گویند، ناگزیر خواهد بود.

---

۱. تنگنا ۲. جبلی و طبیعی ۳. نابینائی
۴. بداوت: بدوی، بیابانی. حضارت: شهرنشینی، تمدن... . ۵. کاشتن
۶. حاصل‌کردن و بدست آوردن ۷. استخراج چشمه‌ها ۸. کندن نهرها
۹. پلها ۱۰. پل ۱۱. رشتن ۱۲. بافتن
۱۳. برکندن ۱۴. برکشیدن ۱۵. شکستن ۱۶. تراشیدن
۱۷. سوراخ‌کردن ۱۸. برداشتن ۱۹. برابرکردن بدون کم و زیاد و بالسویه قسمت‌کردن

پس کمال انسانی در معیشت، محتاج شد به جزئیات متکثّره‌ای که حدّ و پایان ندارد، لهذا واجب شد بر انسان که جمع نماید آن جزئیات را در تحت قواعدی کلیّه و قوانینی عامّه و چون قواعد کلیّه در نزد او بسیار شد، آن‌ها را برحسب تناسب و تلائم[۱] افراز[۲] نموده به‌تأسیس علوم و تبویت[۳] فنون اشتغال ورزید، چون فن فلاحت و نباتات و علم حیوانات و بیطره[۴] و علم هندسه و مثلثات و مساحت و علم حساب و جبر و مقابله و علم طب و جراحت و تشریح و فیسیولوجیا و خواص ادویه و کیفیت ترکیب آن‌ها و علم فلک و جغرافیه و اسطرلاب و قطع بحار و علم معادن و طبقات‌الارض و علم طبیعت و جراثقال و احوال میاه و حوادث جوّیه و علم کیمیا که عبارت است از علم تحلیل مرکبات و ترکیب بسائط و خواص آنها و علم تدبیر منزل و فن قوانین مدنیّه و نظامات بلدیّه و سیاست دولیّه و چون مقصود اصلی از این فنون اعمال اشغال بود سعی بلیغ نمود در تطبیق و توفیق میانه علم و عمل و هر قدر که افراد انسان تزاید پذیرفت و حاجات در معیشت افزونی یافت، این فنون را ترقی حاصل شده مسائلش روی به ازدیاد و کثرت نهاد، این بود که گفتم علت اولای جُلّ علوم و معارف و صنائع کمال در معیشت است و انسان را پس از آسایش اندکی در معیشت، نظر توجه به‌جانب نفس خویش افتاده دانست که کمال معیشت با فساد اخلاق و تمامی اسباب راحت بدنیه با سوء ملکات باطنیه، عین نقصان است، چون‌که جَبون مضطرب از حوادث و کوارث[۵] متوّهمه و شره[۶] مستسقی مبتلا به‌جوع‌البقر[۷] و حسود محزون از نعم غیر و غضوب[۸] ملتهب[۹] از زلّات[۱۰] حقیره و بخیل محروم از لذائذ را اگر همه اسباب معیشت حاضر بوده باشد، چه راحت و رفاهیت دست خواهد داد؟ و لهذا به‌قوه فلسفه، اخلاق فاضله را از ملکات رذیله تمیز داده تا آنکه به تجلیه[۱۱] و تخلیه[۱۲] او را کمال نفسانی

---

۱. توافق ۲. جداکردن چیزی از چیزی

۳. جای‌کردن و کسی را جای‌دادن و کسی را به‌جائی فرود آوردن ۴. معالجه‌نمودن چهارپایان

۵. شدائد ۶. مغلوب‌الحرص

۷. کنایه از شکم‌پرستی است که از خوردن سیری نداشته باشد.

۸. خشمگین و سخت در خشم و غضب‌شدن ۹. برافروخته‌شدن از التهاب

۱۰. لرزیدن و لغزش‌یافتن

۱۱. تجلیه زینت‌دادن و در اینجا مقصود زینت‌دادن خویش به اخلاق فاضله است.

حاصل گردد و از برای مراقبه نفس خویش و محافظت ملکات مقدّسه بر آن، فن تهذیب‌الاخلاق اختراع نمود و چون عقل از صلاح بدن و معیشت آن و تعدیل و تقویم اخلاق نفس پرداخت، عطف عنان فکر را به‌جانب خویش نموده، جویای کمال منتظر و حیات حقیقیّه و سعادت ابدیّه و لذائذ معنویّه خود گردید و به هدایت حکمت، بحث از پیدایش و حقیقت خویش نموده و اسباب مشاعر[۱۳] و علل[۱۴] مدارک و ارتباط آنها را به‌حاسّات بدنیّه طالب و نتائج معلولات هریکی را جویا و دواعی[۱۵] صلاح و فساد هر واحدی را خواهان گردیده و در فهمیدن علاقه عقول به ابدان و ارواح به اجساد سعی‌های بلیغ بجا آورده و باعث اختلاف اخلاق امم و علت حصول هر خلقی را جداگانه دریافت نموده و مقتضی عروج و هبوط ملل را در مدنیت و علوم و معارف و صنایع موضوع بحث قرار داده و علل شرائع و بواعث تشریع را جویاگردید و عالم را محطّ فکر و نظر خود ساخته و در مبدأ و منشاء و اصل و ماده و عوارض و حوادث و علل و معلولات او به‌نهج عموم و خصوص تدبرها و تعمقها نموده و اسباب تجاذب و تدافع و تقارب و تباعد و فعل و انفعال اجزاء عالم را تحقیق کرده و حرکات و بواعث آنها را استکشاف و موجب تکوّن جراثیم نباتات و حیوانات و مقتضی تبدل آنها به هیئت منتظمه و اشکال متقنه محکمه و غایت وجود آنها را آنقدر که حکمت مساعدت نموده است، فهمیده و در بقا و سعادت خویشتن افکار دقیقه بکار برده، پس از آن از برای جمع قوانین کلّیه و ضبط جزئیات متکثّره‌ای که متعلق بدین امور است فنونی چند وضع نموده است، چون: فن فلسفه عقلیه و فن فلسفه اخلاق، و فن فلسفه تاریخ و فن فلسفه شرائع و قوانین و فن فلسفه اولی و حکمت علیا.

و چون غایت حکمت معلوم گردید، ظاهر و هویدا شد که سبب اوّلی و باعث حقیقی پیدایش آن.در عالم انسانی اولاً حاجت و دشوارَی راههای معیشت انسان است و صعوبت زیست اوست، چون سائر حیوانات و ثانیاً عقل فطری و خرد غریزی

---

۱۲. تخلیه ترک رذایل است.
۱۳. دانستن
۱۴. علتها
۱۵. مقتضی و مقتضیات

است، زیرا آنکه قوام و حیات او به ادراک اسباب و علل و لذت و مسرت آن در کشف مجهولات و دانستن خبایای[1] عالم هستی می‌باشد و اما موجب انتشار آن در مسلمانان، پس باید دانست که افکار عالیه هر قومی، بلکه هر شخصی، برحسب ادراکات کلّیه ابتدائیه آن قوم و یا خود آن شخص، می‌باشد و ادراکات کلیه ابتدائیه، به‌مقدار معلومات جزئیه و معلومات جزئیه، به‌اندازه ضروریات معیشت و وضع زندگانی ایشان خواهد بود و این مطلب از مقایسه طفل دهقانی، با بچه شهری به‌وضوح خواهد پیوست.

بنابراین، امتی که متوّغل[2] در بداوت و غریق در توّحش بوده، به‌صلابت و درشتی و خشونت و تقشّف[3] در ملبس و مأکل و مسکن و مبیت خوکرده باشد، لامحاله لوازم معیشت و ضروریات حیات و سامان زندگانی آن، در نهایت قلّت و زیست و معیشت آن قوم، قریب به عیش و زندگانی حیوانات خواهد بود و چون بر این رتبه خسیسه بوده باشد و در این دائره ضیّقه[4] حرکت و جولان نماید، البته ادراکات جزئیه‌اش بدان نسبت اندک خواهد بود و در وقتی‌که ادراکات جزئیه که منشاء انتزاع است، در نهایت کمی بوده باشد، هرگز ادراکات کلیه ابتدائیه منتزعه او، به‌درجه کثرت نخواهد رسید و هیچوقت آن قوم صاحب افکار عالیه نخواهد گردید، بلکه در ادراکات نیز نزدیک به‌درجه حیوانات خواهد بود و هرکسی راکه اندک المامی[5] به فن تاریخ بوده باشد، خواهد دانست که در قرون ماضیه و ازمان سالفه، هیچ امتی یافت نمی‌شد که أبعد از مدنیت و أغرق در بداوت و أمکن در توحش بوده باشد از امّت عربیه و لهذا این امت را در ازمان غابره[6] به غیر اشعار چندی، که بنای آنها بر تخیلات است، معارف دیگری نبود و از حرکات فکریه عالیه و ادراکات کلیّه عقلیه و فنون حکمیّه جلیله، بالمرّه محروم بود، تا آن زمانی که مبدأ اول و حق مطلق، **به واسطه گزیده پیغمبر خود، گرامی نامه‌ای فرستاد** و در آن گرامی نامه، بعد از دعوت به وحدانیت و سپس طلب اعتراف به انبیاء که مهابط[7] حکمند، جهل و غباوت و عمی و

---

۱. چیزهای پوشیده ۲. مبالغه کننده و فرورونده ۳. کثافت و ضیق و تنگی
۴. تنگ ۵. وقوف و آگاهی ٦. گذشته
۷. جمع مهبط، جای فرود آمدن.

عمش و اتباع ظنون و اوهام و پیروی تقالید را در مواضعی چند به ذمائم شنیعه ذمّ و علم و حکمت و معرفت و تدبر و تفکر و بصیرت را به‌مدائح بلیغه، در مواقع بسیاری مدح نمود و مفاسد اخلاق رذیله را به آیات شافیه بیان و منافع ملکات فاضله را به‌عبارات محکمه آشکارا ساخت و شرح اقوال امم سابقه را داده و در تلو آن جزای دنیوی استقامت و اعتدال و سزای عاجل اعوجاج و انحراف هریکی را از برای عبرت‌گرفتن، ذکر فرمود و اساس قوانین کلیه معاملات منزلیّه و مدنّیه را چنانچه موجب سعادت مطلقه گردد، تبیین و مضرات ظلم و تعدی که نتیجه توحش و تبربر است، توضیح کرد و گفت انسان راکه آنچه در زمین است از برای تو خلق شد، پس ترهّب مکن و از لذائذ آن بر نهج عدل، بهره خویشتن بگیر و خود را از زینتی که عطای الهی است، محروم مساز و کمّلین[۱] در عقل و نفس راکه عبارت از صالحین بوده باشد، به‌سلطنت همه روی زمین نوید داد.[۲]

و بالجمله: در آن گرامی‌نامه، به آیات محکمه اصول[۳] فنون حکمیه را در نفوس مطهره نهاد و راه انسان‌شدن را به انسان وانمود و چون امت عربیه بر آن گرامی‌نامه ایمان آورد، از عالم جهل به‌علم و از عمی به بصیرت و از توحش به‌مدنیت و از بداوت به‌حضارت منتقل گردید و احتیاجات خود را در کمال عقلی و نفسی و در معیشت فهمید و آن جراثیم واورمها[۴] اندک‌اندک بالیدن[۵] گرفت و افکار در تزاید شد و عقلها در دوائر وسیعه عالم، از برای اکتساب کمالات در جولان آمد، تا آنکه جماعتی در زمان منصور دوانقی ملاحظه نمودند که قطع این مراحل و طی این منازل بی‌پایان، بدون استعانت به افکار مشارکین در نوع، خالی از صعوبت و دشواری نخواهد بود و دانستند که تکبرنمودن در تعلّم، به‌جهل راضی‌شدن است، لهذا در عین شوکت و سطوت و عزت اسلام و مسلمین، به‌جهت شرف و رفعت علم و علوّ مقام آن به پیش رعایای خود که نصاری و یهود و مجوس بوده باشد، سر فرود آورده اظهار فروتنی نمودند، تا آنکه به‌واسطه آنها فنون حکمیه را از فارسی و سریانی و یونانی به

---

۱. جمع‌الجمع کامل. ۲. اشاره به آیه شریفه: ان الارض یرثها عبادی الصالحون.
۳. ریشه‌های فنون و حکمتها ۴. اصل و بیخ ۵. نموکردن

عربی ترجمه کردند و از این معلوم شد که آن گرامی **نامه نخستین معلم حکمت بود مسلمانان را ـ و نسخه جامعه فلسفه این عالم کبیر است**، که هر شخصی در او حرفی و هر نوعی کلمهٔ و هر جنسی سطری و هر عالم صغیری صفحهٔ و هر حرکتی و تغییری شرحی و حاشیهٔ از برای او می‌باشد و **این کتاب کبیر را پایانی پیدا نیست و حروف و کلمات و سطور و صفحات آن بشمار بشر درنیاید و در هر کلمهٔ بلکه در هر حرفی از آن**، آنقدر رموز و اسرار مضمر است که اگر جمیع حکمای گذشته و موجوده را عمر نوح بودی و هریکی در هر روز هزار رمز را حل و هزار سرّ را کشف نمودی، با وجود این از اکتناه آن عاجز ماندندی و بر قصور خویش اعتراف کردندی. پس اگر کسی دعوی آن کند که به دوسه ورق پارینه که در دست دارد احاطه تامه به عالم نموده! و همگی اسرار آنرا فهمیده است، البته آن مبتلا به‌جهل مرکب و یا مالیخولیا خواهد بود و این اخیر أقرب است.

بلی! هرکس هرچه نوشته است، برحسب قوّت و ضعف ادراک و حدّت و انفلال بصیرت خویش، از روی کتاب عالم نوشته است و چون کمال انسان در عقل و در معیشت به اندازه علم اوست به‌کتاب عالم و حال او ظاهر شد، پس **کمال انسانی** را حدی و نهایتی نخواهد بود و لهذا واجب است بر هر شخصی به انفراده و بر هر امتی به هیئت مجموعه، که آن نسخه جامعه را از برای عروج به مدارج **کمال عقلی و کمال در معیشت** پیشنهاد خود کرده و در او به‌نظر بصیرت غور نموده هر روزه بهرهٔ تازه و حظّی جدید استحصال نماید.

و چون این مطلب آشکارا شد، پس هرکس را ظاهر و هویدا گردید که **فلسفه را حدّی و پایانی نیست** و اندازهٔ ندارد و به‌هر درجهٔ از درجات آن اگر فی حد ذاتها ملاحظه شود، کمال است و چون به‌درجه عالیتر نظر افتد، نقص شمرده می‌شود. وقوف در درجهٔ از درجات آن، یا ناشی[1] است از غفلت و ذهول[2] و یا از کوری و جهل مرکب و یا از دون‌همتی و خسّت فطرت و تألیفات حکمای اسلامیه را به‌قطع نظر از عدم کفایت اضعاف اضعاف آنها، از برای حصول کمال انسانی، از چندین وجه نقص و ناتمامی می‌باشد.

---

۱. پیداشونده ۲. غافل‌شدن و فراموش‌کردن

وجه اول آنست که مطالب مندرجه در آن کتب، چنانچه فی نفس‌الامر و الواقع و در نزد حکمای **یونان** بود، بر ما آشکار نگردید. بلکه حکمای مسلمین، آن‌ها را به زیور کمال و حلّیه عصمت از خطا به ما جلوه دادند و ابواب چون و چرا را به روی اذهان صافیه بستند! و سببش این بود که آنها اعتقاد نمودند بر اینکه فلاسفه **اغریقیین**[۱] و **رومانیین**، همگی صاحب عقل مطلق و ارباب ملکات مقدسه و خداوندان قوای قدسیّه و مکاشفات حقّه می‌باشند. و اُفق مشاعر و مدارک آنها فوق افق مشاعر سائر انسانها است و **لهذا** اقوال آنها را مانند **وحی آسمانی** قبول نموده! تقلید نمودند ایشان را، در حجج و ادله، چنانچه عوام تقلید می‌کنند پیشوایان خود را در مطالب و مقاصد! حتی **ابن سینا** با جلالت قدرش، در وقتی‌که خواست مخالفت نماید، مرشد خود **ارسطوی** اغریقی را در مسئله **نفوس فلکیه**، این امر را بسیار بزرگ شمرده وحشت و دهشت بر او غلبه کرد و خوف و خشیت او را فراگرفت و به‌جهت این اولا با کلّ انفعال و تأثر اشاره خفیفهٔ به رأی جدید خود کرده، پس از آن در جای دیگر با غایت عجز و اضطراب، آن را بیان نموده و ملاصدرا را قوت اعتقاد بدان قوم، بر آن داشت که کفر و زندقه و الحاد[۲] را در حق آنها محال شمرده، درصدد محامات[۳] از **ذیمقراطیس** و **تالیس** و **انباز قلس** و **ابیقور** و غیره برآمد و هریک از اقوال ایشان را که صریح در انکار صانع بود، تأویل نموده عذرهای سست از طرف آنها آوردن گرفت! و **شهاب‌الدین** مقتول، دائره تقلید را وسعت داده اقوال **زردشت** را نیز به اعتماد تام، بلابیّنه حقّه و حجج صدقه، پذیرائی نمود و قول به نور و ظلمت را رونقی تازه داد و این حسن اعتقاد **حکمای مسلمانان** را از آن دست داد که گمان کردند آن فلاسفه اقدمین، هریکی در فلسفه فنون چندی را با غایت اتقان و نهایت احکام بدون مساعده[۴] افکار دیگران اختراع نموده، با غموضت[۵] مسائل و صعوبت مطالب آنها و از این غافل شدند که **علوم فلسفه**، چون سائر فنون و صنایع به‌تلاحق[۶] افکار و تتابع[۷] آراء بدان پایه رسیده است و اول پیدایش اساس جمیع آن فنون، **هندوستان** و از آنجا

---

۱. اغریقی منسوب به اغریقیه اسم بلادی از یونان است. اغریقی‌ها: یونانی‌ها.
۲. از حق برگشتن و در حرم کعبه قتال‌کردن ۳. حمایت‌کردن ۴. یاری‌کردن
۵. مشکل و مبهم ۶. پیوستن و ملحق‌شدن ۷. به دنبال هم

به بابل و از بابل به مصر انتقال کرد و از مصر به بلاد اغریق و روما رفت. و در هر انتقالی، هیئت جدیدهٔ اکتساب و در هر رحلتی پیرایهٔ نوی استحصال نموده از حالتی به‌حالت دیگر منتقل گردید، چنانچه جراثیم نباتات و حیوانات از حالت نقص به کمال متحوّل[۱] می‌شود و حکمای اغریق و روما را در آن فنون به‌غیر از چند آراء زهیده و اقوال محدوده، چیز دیگری نبود ولکن چون آن‌ها اسامی اساتده خود را مصرّحاً ذکر نکردند، حکمای اسلام را چنان گمان شد که این فنون را از کتم[۲] عدم بلاسابقه به عالم وجود آورده‌اند! و به‌منصّه شهود جلوه داده‌اند و بعضی از حکمای اسلام در همان دائره ضیّقه تقلید به‌هزار مسرت، اشکالی چند از مناقشات مموّهه[۳] و مباحثات مزوّقه[۴] بر صفحات نقش نموده، به‌جهت قافیه حکمت یونانیه آنها را حکمت یمانیّه نام نهادند.

وجه ثانی، مخلوط‌بودن مسائل فلسفیه آن کتب است غالباً به مطالب کلامیه صائبین و سبب آن این است که اغریقیین و رومانیین، صائبی‌المذهب بودند و به افلاک و کواکب ایمان و به آلههٔ متعدده اعتقاد داشتند. لهذا معتقدات خویش را به ادّله مموّهه و به کلمات مزوّقه و به اقوال مزیّنه و به بیانات محسّنه و به خطابیات شیرین و اقناعیّات[۵] دلپذیر، درج الواح فلسفه نمودند و آنها را مسائل حقّه! حکمت انگاشتند، چون: قول به مُثُل افلاطونیه[۶] و ارباب انواع، که عبارت از آلهه ایشان بوده باشد. و چون حکم به عدم جواز خرق و التیام بر افلاک و بودن آنها از عنصر خامس و اثبات عقول و نفوس کلیه از برای آنها و جلّ مسائلی که متعلق به افلاک است و حکمای مسلمانان بر این نکته ملتفت نشده جمیع آن مسائل را ثقة به قائلها[۷] قبول نموده و در مؤلفات خود ثبت کردند و اگر منصفی اندک غوری به نور بصیرت در آن مطالب نماید، بر او ظاهر خواهد شد که یک برهان هم از برای اثبات آنها ذکر

---

۱. از حالی به‌حالی منتقل شدن
۲. پوشیدگی
۳. ظاهر آراسته
۴. یعنی زینت‌داده شده
۵. منسوب به اقناع به‌معنی خوش‌کردن مثل اقناعیات شعراء و بلغاء.
۶. مثل افلاطونی عبارت از عقول مجرد است که چون افلاطون در فلسفه خود اسمی از آن برده به‌نام خود وی معروف شده است.
۷. اعتماد بگوینده آن

نکرده‌اند، بلکه عقائد خود را چنانچه عادت متکلمین هر دین است، به بعضی از مموّهات از برای سامعین جلوه داده‌اند.

وجه ثالث آن است که مسائلی که در آن کتب مندرج است، فی حدّ ذاتها أبتر[۱] و اقطع[۲] می‌باشد، اما مسائل جبر و مقابله و مسائل هیئت به‌جهت آنکه خود مؤلفین در کتابهای خود به ناتمامی آنها حکم کرده‌اند. اینک **خلاصة‌الحساب** و **تذکره طوسی**. حتی طوسی پس از آنکه به قوه فکر خود مساعده سابقین را نموده، از برای اتمام مسائل هیئت چندین افلاک نو از نهانخانه خیال خود به عالم سموات عطا فرموده است! باز در بعضی جاها اعتراف به عجز خود می‌کند.

و اما مسائل طبیعیات، باید دانست که تمامی مسئله **ترکّب جسم از هیولی و صورت** و متعلقات آن موقوف است بر اینکه لازم جسم بر فرض بساطت[۳] اتصال ذراعی و لازم مقدار ذراعیت بوده باشد. مثلاً تا آنکه لازم آید از وقوع انفصال[۴] انعدام[۵] آن بالمرّه و وجود دو چیز از عدم بحت[۶] و اجتماع اتصال و انفصال در شیئی واحد.و در اینجا مؤلفین به‌سرعت درگذشته‌اند، بلکه در جای دیگر، به ضد مبنای این مسئله تصریح نموده گفتند که قابل انفصال بالذّات مقدار است فقط! پس از آن، آگاه شده تحکماً حکم نمودند به فرق میانه **انفصال تقدیری و انفصال انفکاکی** و حال آنکه ثانی، فرع اول است. و بیان کردند که واسطه درمیان **قوّه و فعل** نیست و حرکت به معنی‌القطع وجود ندارد، بلکه موجود «حرکت» به‌معنی التوسّط است و آن دفعیّه می‌باشد. پس از آن حکم کردند که حرکت، خروج شیئی است از قوه به عالم فعل تدریجاً و این عین ناتمامی کلام است و تصریح نمودند که زمان موجود است و آن مقدار حرکت است. سپس آن تقریر کردند که به‌غیر از آن سیّال، چیز دیگری موجود نیست! و آن غیر زمان است و می‌گویند طبیعت مقداریه، چیزیست ممتّد و مقدار بُعدی است عرضی متّصف به امتداد و استنکاف می‌نمایند از بُعد مجرد و حال آنکه محذور[۷] متوّهم در وجود بُعد مجرد به ادنی تغییری در هریک از صورت جسمیّه و مقدار جاری می‌گردد.

و اعجب از این آنست که انکار وجود بُعد مجرد را می‌نمایند پس از آن کیفیت

---

۱. دم‌بریده ۲. پاره و بریده‌شده ۳. سادگی یعنی چیزیکه از اجزای مختلف مرکب نباشد.
۴. جدابودن ۵. نیست‌شدن ۶. خالص
۷. ترسیده‌شده و از کسی چاره و پناه خواستن

وقوع حرکت انیّه[1] را بیان نمی‌کنند و آب و باد و خاک و آتش را بسیط می‌شمارند و عجز خود را بر تحلیل[2] آنها، دلیل قرار می‌دهند و انحصار عناصر را به تردید ناقصی ذکر می‌کنند. گویا ممکن نبوده که تردید دیگری بر آن تردید افزوده گفته شود: هریک از آنها یا قابل اشتعال است یا نه و هریک از آنها یا قابل طَرْق است یا نه و هکذا و هیچ شکی نیست اگر این نکته ملاحظه می‌شد عدد عناصر از زمان ارسطو تاکنون به‌چهار منحصر نمی‌شد و در استحاله[3] عناصر به‌مجرد ظنون اکتفاکرده‌اند و در بعضی مسائل کائنات جوّ، چون قوس قزح منصفین آنها اقرار به عجز کرده و غیر منصفین اقوال مضطربه بیان نموده‌اند و در بعضی دیگر، چون رعد و برق و شُهب[4] و ریاح[5] غالباً اتبّاع اوهام خود کرده، هیچ دلیلی در دست ندارند و بعضی آنرا با اعصار[6] و ذوابع بالمره ترک کرده‌اند و در معادن و زلازل[7] به تخیلات[8] خورسند گشته‌اند و در نباتات و حیوانات سخنان ناتمام گفته‌اند. از اسباب نمو و حیات و علل اختلاف اشکال و هیئت واقف نگشته‌اند و سخنان شافی که مبنی بر برهان و یا بر تجربه صادقه بوده باشد، در حواس باطنه نرانده‌اند و در ابصار توّهم خود را بلادلیل ذکر کرده‌اند و در الوان و طعوم و روائح متحیر مانده‌اند و در مجره[9] و عظم و صغر ثوابت سکوت ورزیده‌اند. و در حرارت آفتاب و موادی که در ماه است و الوان مختلفه‌ای که در سیارات است، سرگشتگی اظهار نموده‌اند و حکم نمودند بر اینکه قوای حالّه در جسم[10] معانی جزئیه‌ای راکه جزئیتش عبارت از مجرد اضافه است و خطوط شخصیه‌ای که به نقاط منتهی می‌شود و ملتقای خطوط را ادراک می‌کند.

پس از آن به‌سبب ادراک معقولات بسیطه‌ای که در اذهان جز از معانی حاکیه و صُور کاشفه چیز دیگری نیست، بر تجرد نفس ذاهب شدند و این جای عجب است و ارتباط نفس را به‌بدن و کیفیت نفس ذاهب شدند و این جای عجب است و ارتباط نفس را به بدن و کیفیت تأثیرش را به کلام مبهمی بیان کردند و تجویز نمودند. بودن

---

۱. حرکت مکانی و این کلمه از اصطلاحات فلسفی است.

۲. اجزاء هر چیزی را جداکردن تا به‌حد بساطت برسد.

۳. حالی‌به‌حالی‌شدن

۴. آتش درخشنده

۵. بادها

۶. اعصار و ذوابع هر دو به‌معنی گردباد است.

۷. زلزله‌ها

۸. خیالات و همیه

۹. کهکشان

۱۰. قوه‌ای که به‌چیزی تعلق گرفته یعنی در آن آمده باشد.

ماده[1] را محلّ از برای اسکان[2] نفس ناطقه در أزل‌الآزال!. و پس از ارتباط نفس به بدن و حصول علاقه تامه استنکاف نمودند که قابل فساد نفس بوده باشد، بر فرض آنکه فساد چون عوارض خواهان محلی بوده باشد ـ و حال آنکه فساد به‌معنی انعدام و نابودشدن است ـ

اما **مسائل الهیات** دانسته باد که آنها حکم کردند اولاً به‌وجوب سنخیّت و مناسبت تامّه در میانه علت و معلول (به محاکمات رجوع شود) پس از آن گفتند که خدای تعالی، **علت است از برای جمیع ممکنات**، بعضی را بلاواسطه و بعضی را بالواسطه و از بیان سنخیّت[3] و مناسبت میانه واجب تعالی و ممکنات، سکوت ورزیدند و در سعادت و شقای نفس به اقوال شعریه قناعت کردند و بالجمله غالب مسائل آن کتب، ناتمام است.

و اما کتب متأخرین همهٔ آنها مشحون است از ابحاث بسمله و حمدله و صلعمه[4] و منازعات و مناقشات و خلط مباحث علوم به یکدیگر و هیچ شبههٔ در این نیست که کتب متقدمین حکمای مسلمین، با همه نقص به جمیع وجوه، بهتر است از تألیفات متأخرین، چنانچه مسلمانان پیش، در هر چیز بهتر بودند از مسلمانان این زمان.

و چون فلسفه و غایت و کتاب آن و حال کتب فلاسفه مسلمانان، معلوم گردید اکنون علما و فضلای **هندوستان** را مخاطب ساخته می‌گویم: ای اصحاب قرائح زکیه! و ای ارباب غرائز طیبه طاهره! و ای خداوندان اذهان ثاقبه! و ای دارایان افکار واسعه! چرا انظار خود را یکبار از آن کتب ناقصه برنمی‌دارید و بدین عالم وسیع نظر نمی‌افکنید و در حوادث و علل آن پی حجاب آن مؤلفات تدّبر و تفکّر بکار نمی‌برید؟ و چرا آن عقول عالیه را همیشه در این مسائل جزئیه استعمال می‌کنید که آیا علم از جملهٔ **بدیهیات** مستغنی از تعریف و یا **نظری**، محتاج به تعریف است؟ ـ و آیا علم از **مقوله فعل** است و یا از **مقوله انفعال** است؟ و یا از **مقوله اضافه** است؟ و یا از **مقوله کیف**؟ و موضوع منطق **معقولات ثانویه** و یا **تصوّرات** و **تصدیقات بدیهیه**؟

---

۱. عناصر اربعه ۲. آرمیدن ۳. جنسیت

۴. بسم‌الله گفتن و الحمدلله گفتن و صلوات فرستادن و این سه کلمه مصدرهای جعلی هستند.

والاّ ممکن فی‌الذهن و الخارج، کلیّت او چگونه تصور می‌شود؟ ـ و کلی اعم از جنس است و جنس اعم از کلی ـ پس چه چاره باید گزید؟ ـ و چه فرق است میان جنس و ماده ـ و تصدیق بسیط است یا مرکب؟ و متعلق تصدیق چیست؟ و جعل مرکب است یا بسیط؟ و هیچ صرف فکر نمی‌کنید در این امر کلی مهم لازم بر هر عاقلی که آیا سبب **فقر و فاقه و بیچارگی و پریشان حالی مسلمانان چیست و این حادثه عظمی و بلیّه کبری را علاجی هست یا نه؟ و آیا مبدأ اوّل و حق مطلق از برای اصلاح آنان سببی و مقتضئی و موجبی قرارداده است یا نه؟ و آیا نفس اصلاح این امّت ممکن است یا محال و اگر ممکن است آیا وقوع می تواند پذیرفت و یا ممتنع بالغیر است؟ و اگر ممکن‌الوقوع است آیا اسباب و شرائط و معدّات آن چه باشد و علّت مادّیه و صوریّه آن کدام است؟ ـ و موجد آن چه و جزء اخیر علت تامه آنرا چه نام است؟.**

و هیچ شکی و ریبی نیست که اگر کسی صرف عمر خود را در این مسئله جلیله نکند و این حادثه محزنه را محطّ فکر خود قرار ندهد، عمر خویش را ضایع و تباه ساخته است و نشاید آن را حکیم یعنی عارف به احوال اعیان موجودات نامید:

ولوکان هذاالعین تبکی صبابة علی غیر لیلی فهودمع مضیّع[1]

دوباره ندا درداده می‌گویم: ای علمای هندوستان! ای ینابیع انظار دقیقه! و ای معادن آراء سدیده و ای منابع افکار عمیقه و ای اصحاب تألیف و تصانیف کثیره! و ای ارباب رسائل و تعلیقات انیقه!، آیا طینت طاهره و فطرت مقدسه الهیه شما واقعاً بر این راضی و خشنود می‌شود که اذهان وقادّه خود را در این مباحث صرف نمائید که آیا در وقت تصور، تصدیق اتحاد مختلفین لازم می آید یا نه؟ و اگر زید بگوید آنچه فردا بگویم، کذب خواهد بود و چون فردا شود، بگوید آنچه دیروز گفتم کذب است!، آیا کذب آن مستلزم صدق و صدقش مستلزم کذب خواهد بود یا نه؟! چون ممتنع در خارج ممتنع است در ذهن، پس حکم به امتناع ممتنعات چگونه خواهد بود؟

و هرگز یکبار هم بر اسلاک تلغرافیه‌ای که ممتد است به‌جمیع ارجاء هندوستان نظر نکنید و از اسباب آن سؤال ننمائید؟ و کهربا را که منشاء اعمال عجیبه و افعال غریبه

---

۱. و اگر این چشم گریان باشد به‌سبب عشق بر غیر لیلی، پس آن اشک ضایع و برباد است!

است، جولانگاه فکر خود نسازید و هر روزه تقریر کنید که رؤیت به‌خروج شعاع است! و این فنگرافی که اکنون منتشر است در همگی بلاد، اذهان شما را تحریک ندهد و به‌هیچ‌وجه عطف عنان فکر را به‌طرف او نکنید و از قوت بخاری‌که احمال و اثقال را به‌سرعت تمام بر روی قضبان آهن حرکت داده، از ملکی به ملکی نقل می‌کند، پرسش ننمائید و آلات حافظة‌الصوت و نقالة‌الصور و نظاره ارصدیه و نظاره معظمه و امثال آنها را محل و موضوع بحث قرار ندهید؟[1] و آیا جایز است که شما بحث در این امور جدیده را ترک نمائید به‌جهت آنکه در **شفای ابن‌سینا** و **حکمت اشراق شهاب‌الدین** مذکور نیست؟!.

و آیا نه واجب است بر شما که خدمت کنید آیندگان را به افکار عالیه خود، چنانچه سابقین گرام از برای شما خدمت کردند؟ ـ آیا نه لازم است بر حکیم، بلکه بر هر عاقلی که به جهل راضی نشود و به غفلت خورسند نگردد؟ آیا نقص نیست انسان راکه فکرش از برای طلب اسباب حرکت نکند؟ آیا عیب نمی‌باشد از برای عالم دانا و حکیم بینا، که جمیع عالم را فنون جدیده و اختراعات نو و انشاآت تازه فراگرفته باشد، با وجود این، او را از علل و بواعث آنها هیچ‌گونه خبری نباشد و عالم از حالی به حالی دیگر متحوّل شده باشد و او سر از خواب غفلت برندارد؟ و آیا لایق است محقق راکه سخنها در **مجهول مطلق** براند و **معلوم مطلق** را نداند؟ و در ماهیات موهومه موشکافیها کند و از معرفت امور ظاهره بازماند؟

و این است مجمل آنچه می‌خواستم در این معنی بیان کنم و انشاءالله باز بدین موضوع رجوع کرده مفصلاً سخن خواهم راند و امیدوارم از علمای اعلام هندوستان که بر این مقاله نظر دقت فرمایند و البته بعد از نظر صحیح، خلوص نیتم بر آن‌ها ظاهر و هویدا خواهد گردید والسلام ـ.

---

۱. اشاره به تلغراف و فنوگراف و کهربا و حافظة‌الصوت! و... در زمانی بوده که خبری از کامپیوتر، موبایل، ماهواره، اشعه لیزر و هزار و یک اختراع دیگر دنیای جدید، در میان نبود...





مسائلی دربارهٔ

تعلیم و تربیت

۱. تعلیم و تربیت

۲. تعلیم و تعلّم

۳. فلسفهٔ تربیت



تعلیم و تربیت

أيّة أُمة دانت لسلطان العلم، فقد استوت علی عرش السعادة[1]

انسان با جلالت قدر و عظم شان و قوّت ادراک و حدّت ذهن وجودت قریحه و سعهٔ عقل و صنایع بدیعه و اختراعات عجیبه‌ای که با خارق عادات سر مبارات و مجارات دارد و تیزی فکری که از ارضیات گذشته، ید تطاول در آسمانها دراز کرده است. عجیب و غریب حالتی و حیرت‌افزا خلقت و پیدایشی است. زیرا آن که، انسان چون متولد می‌شود و از کمون[2] به روز و از غیب به‌شهود جلوه می‌کند و قدم بر عرصهٔ وجود می‌نهد، از همهٔ حیوانات پست‌تر و عاجزتر و نادان‌تر می‌باشد. هر حیوانی که زائیده می‌شود، به یارائی فطرت و الهام الهی، جمیع مضار و منافع خود را می‌داند و دشمن جان خویش را می‌شناسد و در مأکل[3] و مشرب[4] و مبیت[5] محتاج به معلّم نیست و در دفع و جلب و تقارب و تنافر و صیانت وجود، استاد نمی‌خواهد و اما انسان، چون بدین عالم پا می‌نهد، لوحی است ساده و کتابی است نانوشته و زمینی است بائر و بجز فطرت بسیطه و قوهٔ محضه و طبیعت صرفه، چیز دیگری در او نیست. زهر را از تریاق تمیز نمی‌دهد و قریب را از بعید فرق نمی‌کند، توانا بر ادراک مصالح و مفاسد و منجیات و مهلکات، نیست و قدرت بر دفع منافرات و اکتساب لائمات ندارد و ضروریات معیشت و لوازم حیات را نمی‌داند. و ازأکل و شرب یومیه عاجز است و او را یارای ایستادن و حرکت‌کردن نمی‌باشد، نه صفات حسنه را در او اثری و نه خصلتهای ناستوده دامن عصمتش را آلوده نموده است.

---

۱. هر قومی که نزدیک شد به سلطان علم بر عرش نیکبختی جای گرفت. ۲. پوشیدنی
۳. جایگاه خوردن ۴. جای آشامیدن ۵. جای خواب

و بالجمله، انسان در حین تولد هیولائی است بلاصور و ماده‌ای است بدون نقش و اثر، و پدر و مادر و خویش و اقارب آنچه در خود دارند، از اخلاق و سجایا و عادات و افکار، در آن مولود جدید بِه مرور اُزمان ودیعه می‌گذارند و به‌صورتی که آنها را مقبول افتد، او را مصور ساخته و آنچه ایشان را پسند آید، در او نقش می‌کنند و آن را بعد از بی‌رنگی به لون خود رنگ کرده، در جمیع امور مماثل خویشتن می‌سازند و اگر پدر و مادر و خویشاوندان متخلّق به اخلاق فاضله و متصف به آداب پسندیده و دارای افکار عالیه بوده باشند. البته آن مولود جدید را به‌واسطهٔ اکتساب این امور، که بواعث حقیقیه نیکبختی است، سعادت مطلقه دست خواهد داد. اولاً در مهوات[1] شقا و بدبختی و محفرهای[2] اتعاب و رنجها و وادی بلایا و مصائب درافتاده به‌جهت رذائل و آداب ناستوده و افکار خسیسه‌ای که از آنها استحصال نموده است، از سعادت بالکلیّه محروم می‌گردد. و چون به احوال پدران و مادران نظر اندازیم، ظاهر می‌شود که آنها غالباً از خود چیزی نداشته‌اند، بلکه هرچه در ایشان بوده است از نیکی و بدی و استقامت و اعوجاج[3]، همه به نهج ارث و ودیعه بوده است و حلقات این سلسله در آخر به علماء و دانشمندان و پیشوایان آنها منتهی خواهد گردید.

لهذا اگر ما ذرّه‌بین بصیرت و بینائی را بر دیده عقل نهاده، از خبایای عقول هر امتی از امم و از زوایای نفوس هر قومی از اقوام و از مکامن عادات هر عشیرهٔ از عشائر، تفتیش نمائیم، به غیر از افکار علماء و اخلاق دانشمندان و سیرت پیشوایان آنها، هیچ چیز دیگر، چه خرد بوده باشد چه بزرگ، در ایشان نخواهیم دید.

پس فی‌الحقیقه، سائق و قائد و روح حیات و محرک دولاب هر امتی از امم، علماء و پیشوایان آن امت می‌باشند و علمای آن قوم را اگر افکار عالیه و نفوس مهذبه و عادات جملیه بوده باشد، هیئت مجموعهٔ ایشان را آناً فآناً نموّ و ازدیاد و بهجت و نضارتی تازه دست خواهد داد و همگی آحاد آن به نخوت و شمم[4] و عزت نفس و سلامت طویّه و اتحاد کلمه و محبت تامّه و بصیرت و بینائی، متصف خواهند گردید و

---

۱. جوّ و هوا یا فضائی که در آن هوا مملو می‌باشد.
۲. جاهای کنده یعنی غارها و چاهها
۳. کجی‌ها
۴. تکبر محمود

چون مجموع این امور آنها را حاصل گردد، بی‌هیچ زیبی بر مدارج نیکبختی ارتقاء نموده، غنا و ثروت و امنیّت و راحت و علّو شأن دنیوی را استحصال خواهند نمود و به‌سعادت ابدیّه فائز خواهند گشت و اگر پیشوایان آن قوم خود را عالم نامیده، درواقع و نفس‌الامر، از علم حصه‌ای و از افکار عالیه بهره‌ای نداشته باشند و یا اخلاق و عادات خود را تهذیب و تعدیل نکرده باشند، البته پیروان ایشان به چاه ضلالت افتاده آن امّت را فقر و فاقه و شقاق و نفاق فراگرفته، رفته‌رفته اجزای آن‌که عبارت از آحاد امّت بوده باشد، روی به تلاشی آورده و بالمرّه مضمحل و نابود خواهد گردید.

و چون تأثیرات پیشوایان در اُمم و عظم‌شأن علمای کاملین و مضّار و مفاسد ناقصین عالم‌نما، روشن گردید، پس باید دانست که خسّت و شرف و قوّت و ضعف معلولات، چه در عالم کبیر و چه در عوالم صغیره و چه در افعال اختیاریّه انسان برحسب علل آنهاست و در هیچ عالمی از عوالم ممکن نیست که خسیسی علت شریف و یا خود ضعیفی علت قوی گردد. در اعمال انسانیّه هیچ عملی أشرف و أقوی از اعمال فکر در طُرق سعادت و استعمال نظر در دقائق علوم حقّه و معارف صدقه نمی‌باشد.

و وجه اشرف بودنش به آنچه گفتیم ظاهر شد و اما أقوی بودنش از جمیع اعمال به‌جهت آن است که دشواری و ثقل هر صناعتی از صناعات و گرانی و تعب هر حرفه‌ای از حِرف، بر عضوی مخصوص و جارحهٔ مخصوصه می‌باشد و سائر اعضا و جوارح را در حین اشتغال بدان صناعت، نوعی راحت و آرامی حاصل است. و بار و گرانی اعمال فکر در علوم بر مجموع عصبی و دماغ می‌باشد و چون مجموع عصبی را کلال و ضعف پدید آید، جمیع اعضاء و جوارح را ناتوانی و سستی و خستگی فراخواهد گرفت و لهذا باید که علّت آن در نهایت شرف و قوّت بوده باشد، تا آنکه او در عالم وجود درآید و صورت هستی پذیرد. پس مجرّد اَحتیاج طبقه ارباب صناعت فکریه، در عالم تعاون و توازر به اعمال سائر طبقات انسان، موجب و علّت صناعت آن طبقه نخواهد شد، چنانچه نفس آن احتیاج در سایر طبقات، علّت و باعث اعمال و حرف می‌شود به جهت آنکه:

اولاً خود احتیاج به اعمال سائر طبقات، اقتضا نمی‌کند مگر عملی راکه معادل سائر اعمال بوده باشد در شرف و قوّت و صعوبت و دشواری، چون‌که مقصود در این هنگام، مجرد مبادله خواهد بود و ما مقدار شرف صناعت فکریه و قوت و دشواری آن را بیان کردیم.

و ثانیاً احتیاجات این طبقه به اعمال طبقات دیگر، فی حد ذاتها بسیار کم است، زیرا آنکه غالب احتیاجات مردم به یک‌دیگر از برای کمال در معیشت و زینت در ملابس و زخرف[۱] در مساکن و تأنّق[۲] در مآکل و توّغل[۳] در شهوات است و ارباب این طبقه را سعه عقل از تلذّذات ملابس موشّحه[۴] و مساکن مزخرفه منزّه ساخته و اعمال فکر و استعمال مجموع عصبی موجب فتور[۵] سائر اعضاء و جوارح آنها گردیده، ایشان را از تأنّق در مآکل و توّغل در شهوات محروم نموده است، خصوصاً که این جماعت علی‌الدوام سرمایهٔ شهوات و تلذّذات راکه شیبوبیّه و جوانی بوده باشد، در راه طلب علوم و معارف صرف می‌نمایند. پس واجب شدکه سببی فعال و باعث دیگری مؤثر به احتیاج این گروه منضم شود، تا آنکه این مجموع علّت صناعت فکریه تواند شد و چون اعمال بدنیّه و افعال نفسانیّه انسان استقراء شود، هیچ عملی فعال و هیچ فعلی مؤثر در آنها یافت نمی‌شودکه ضمیمهٔ احتیاج آن فرقه شده متمم علت تامّهٔ اعمال فکریّه گردد و بدارد آن جماعت را بر تحمل بارگران و حمل ثقل این صناعت، مگر مَحْمِدَت حقّه و اعتراف به‌شرف علم و تبجیل و توقیر و تعظیم و تفخیم ارباب آن چنانچه شاید و باید و تجربه نیز بر حقیقت این استنباط دلالت می‌کند، زیرا آنکه مشاهده می‌کنیم که کثرت علوم و معارف و وفور علماء و فضلاء و بسیاری مؤلفات و مصنفات در ممالک به اندازهٔ شرف منزلت و عظم مقدار اهل علم است در نزد اهالی آن ممالک، حتی در بعضی بلاد چون شرف خداوندان معارف به‌درجه‌ای رسیده است که هیچ شرف و عزتی بدان پایه نتواند رسید و جمیع مراتب پیش آن مرتبه جلیله، پست و حقیر گردیده است علم را چنان صعود و عروجی حاصل شده است که پس

---

۱. زینت و زیور ۲. خوبی و تکلیف و نفاست
۳. غلونمودن و در چیزی فرورفتن ۴. زینت‌یافته ۵. سستی

ماندگان عالم انسانی، به‌نظارهٔ رصدیّهٔ خیال هم أدنی پایهٔ او را دیدن نتوانند و تألیفات و تصنیفات آن‌قدر بسیار گردیده است که نادانان حساب و شمارهٔ آنها را هم ندانند.

چون ظاهر شد که اعتراف آحاد امّت به شرف منزلت عالم، موجب حصول علوم حقّه است و حصول علوم حقّه علت وجود سعادت مطلقه است، **اکنون با هزار تأسف و اندوه می‌توان گفت که سبب فقر و فاقه و مسکنت و ذلّ و بدبختی اهالی مشرق زمین از آن است که آن‌ها به‌هیچ‌وجه مقدار علم و عالم را نمی‌دانند و شرف و منزلت دانشمندان را نمی‌شناسند و خداوندان معارف را توقیر و تعظیم نمی‌کنند و چنان خیال می‌کنند که علم صناعتی است فضول و زائد و پیشه‌ای است بی‌فایده و بی‌ثمر و کار و حرفه بیکاران است.** لهذا عدد علماء در آنها آن قدر کم شده است که به انگشت شمار توان کرد و این را ندانستند که جمیع سعادات آباء و اجداد ایشان، بلکه جمیع سعاداتی‌که در عالم یافت شده است، همه نتیجهٔ علم و معرفت بوده است.

و این را درک نکردند که آنها سزاوارترند به تعظیم علم و عالم از دیگران:

اوّلاً از برای اینکه مریض را به طبیب احتیاج بیشتر است از صحیح‌المزاج و ایشان بالبداهه همگی مبتلا می‌باشند به‌مرض مسکنت و ذلت و این بیماری را طبیبی به‌جز عالم عارف، کی خواهد یافت شد؟

و ثانیاً چون نظر کنیم بر اهالی مشرق می‌بینیم که جلّ[1] آنها از **اولاد علماء و حکماء و عرفاء و فضلاء و انبیاء گرام و رسل عظام** می‌باشند پس آنها احقند به‌تمجید و تکریم و رثهٔ آباء خویشتن از دیگران، که اجداد ایشان همگی **وحشی و بربری** ـ جنگلی ـ بوده‌اند و اگر اهالی مشرق زمین از این خواب غفلت بیدار نشوند و به‌جهت اصلاح شأن خویش و خلاصی از بیماری ذلّ و بیچارگی به‌تعظیم دانشمندان نکوشند، البته آنها رفته‌رفته **استجیر بالله**[2] مضمحل و نابود خواهند گردید و شرف آباء و اجداد خود را به عار و ننگ مبدل خواهند ساختِ. و عجیب آن است که این بیماران بیچارگی، به‌جای احترام اطبای خود که علماء بوده باشند، سعی می‌کنند در توقیر اغنیاء به خلاء و کوشش می‌نمایند در تعظیم اولاد ظالمان و ستمکاران و جدّ بلیغ

---

۱. کل، همه.　　۲. پناه می‌برم به خدا.

به‌جا می‌آورند در تکریم آنان که عظام بالیه[1] مختال[2] و محتالی را بر دوش گرفته باشند! و غافل از این‌که اینها ثروت را احتقان‌الدم[3] و مهلک و راحت را صداع دائمی و سعادت را داء[4] عقام می‌باشد.

افسوس، هزار افسوس از این روش و از این بینش و از این دانش.

و باید دانست که مراد ما از عالِم، آن عالم است که معارف آن گمراهان طریق سعادت را هادی و راهنما باشد و دانشش دلهای مرده را حیات و زندگانی تازه عطا کند و سخنانش بیماران ذل و مسکنت را شفا بخشد و عباراتش چون مقناطیس اجزاء متلاشیهٔ امت را جمع کند و کلماتش، صیقل دهد نفوس را از کدورات بواعث شقا، که عبارت از اخلاق رذیله بوده باشد و علمش تابان آفتابی و درخشان خورشیدی باشد که چون طلوع کند، از مشرق عقل آن عالِم نور و ضیائش بر ساحت نفوس جمیع امت بتابد و همگی آحاد آن را منوّر و بیناگرداند، تا هریک منافع و مضار و مصالح و مفاسد خود را بداند و سعادت دارین را از روی بصیرت استحصال کند، نه آن عالمی که در ظلمتکده وحشتناک اوهام نشسته علی‌الدوام به همهمه و دمدمه! مشغول می‌باشد و افساد را اصلاح گمان می‌کند و خود راه نمی‌داند و راهبری دعوی می‌نماید و نه آن عالمی که در گورستان‌های کهنهٔ پرخوف و خشیت[5] گمانها و ویرانهای سهمناک مسکن گرفته چون بوم، گاه و بیگاه، ندای دهشتناک درمی‌دهد و به‌خرابی و دمار و هلاک مژده می‌رساند! أجار ناالله منهما[6] و این‌گونه اشخاص را فی‌الحقیقة عالم نباید گفت، بلکه علامات ویرانی و نشانهای تباهی و مبشران هلاکت و پیک‌های مصائب و احزان و عالم‌نما باید نامید. این است مجملی از آنچه می‌خواستم در این معنی بیان کنم.

---

۱. استخوانهای پوسیده ۲. فریبنده و متکبر و نازنده ۳. فشارخون.
۴. بیماری سخت. ۵. ترس و لرز. ٦. خداوند ما از آنها نگهدارد.

تعلیم و تعلّم*

[من بسیار تعجب می‌کنم از این پرسنپل[1] که چرا این‌گونه خلاف عهد از ایشان سرزند؟ زیرا آنکه ایشان معلم فلسفه است و فلسفه موجب درستی و تعدیل اخلاق و سبب مدنیت عالم است. پس کسی که معلم فلسفه بوده باشد، لازم است او را که جمیع حدود عالم انسانی را مراعات کند، نه آنکه کارهائی که مخالف قانون انسانیت است، از او سرزند. حقیقتاً این عهدشکنی پرنسپل، مخالف شرف انسانی و منافی رتبهٔ علم و فلسفه است].

می‌توانم مسرت خود را ظاهر بکنم که اینقدر جوانان هندی نژاد، اینجا نشسته‌اند و همه به حلیّه فضل و کمال آراسته و در تحصیل علم جدّ و جهد می‌نمایند. و البته باید که از دیدن این نونهال‌های هند، بسیار خوش حال بشوم، به‌جهت آنکه این‌ها نهال‌های آن هندی هستند که مهد انسانیت و گهواره آدمیت است و انسانیت از هندوستان به‌همه عالم نشر شده است و این جوانان، از همان زمین هستند که «اوّل دائرهٔ معدل‌النهار» در آنجا معین شده است و ایشان، از همان ملک هستند که «منقطة‌البروج» را نخستین‌بار ایشان فهمیدند و غایت بُعد منطقة‌البروج را از معدل‌النهار تعیین کردند. و هرکس را معلوم است که تعیین این دو دائره نمی‌شود تا آنکه در هندسه کمال حاصل نشود. پس می‌توانیم بگوئیم که مخترع علم حساب و هندسه،

---

* این بحث به‌عنوان سخنرانی در تاریخ پنجشنبه ۸ نوامبر ۱۸۷۲ میلادی در «آلبرت هال» کلکته، ایراد شده و نخست در نشریه «ایرانشهر» شماره ۴ سال سوم، منتشر شده است.

۱. پرسنپل مدیر مدرسه و یا مدیر اداره را می‌گویند در اینجا مقصود سید گویا مدیر مدرسه آلبرت هال باشد که معلّم فلسفه هم بوده است، ولی معلوم نیست که چه خلاف عهدی از او سرزده که سید در مقدّمه خطابه مجبور به‌ذکر آن شده است. (در حاشیه نسخه خطی موجود در نزد ما نوشته شده است که: مراد از این پرنسپل، مدیر مدرسه عالیه کلکته بوده که وعده کرده بود مولانا در آن مدرسه عالیه لکچر بدهند ولکن فیما بعد، وفا نکرد). خ.

هندیان بودند. ببین که ارقام هندیه از این جا در عرب رفته و از آنجا در یوروپ منتقل گردیده است و این جوانان، اولاد همان سرزمین هستند که جمیع قوانین و آداب عالم از آنجا گرفته شده است.

اگر کسی به‌خوبی ملاحظه کند، خواهد دید که «کودروما»[1] که مادر همهٔ کودهای فرنگ است، از چهاربید و شاستر[2] گرفته شده است و در افکار ادبیه و در شعرهای رائق و خیالات عالیه، یونانی‌ها شاگرد اینها بودند، یک شاگرد ایشان که فیثاغورس یعنی «پتهاکورس» بوده است، در یونان سبب نشر علوم و معارف شده است. حتی به‌درجهٔ رسید که قول او را «کالوحی المنزل من السماء» قبول می‌نمودند بلادلیل و در افکار فلسفیه به درجه اعلی رسیده بودند. خاک هند همان خاک است و هوا همان هوا، و این جوانانی که اینجا حاضر هستند، ثمرهٔ همان آب و خاک و هوا هستند. پس من بسیار خشنود هستم که ایشان بعد از خواب دراز، متنّبه شده ارث خود را استرجاع می‌نمایند و میوه‌های درخت خود را می‌چینند.

اکنون ما می‌خواهیم که در علم و تعلیم و تعلم سخن برانیم ولیکن چه بسیار مشکل است در علم سخن راندن؟ علم را حد و پایانی نیست و محسّنات علم را اندازه و نهایتی نی! و این افکار که متناهی است نمی‌تواند بر آن غیرمتناهی احاطه نماید. و دیگر آنکه در بیان علم و شرف آن، هزارها فُصحا و هزارها بُلغا و هزارها حُکما، افکار خود را بیان کرده‌اند، پس چه بسیار دشوار است که در اینجا شخصی سخن نوی براند. ولکن با وجود این، طبیعت قبول نمی‌کند که فضیلت او را بیان نکنید، پس می‌گوئیم که اگر کسی غور کند، خواهد دانست که سلطان عالم، علم است و به‌غیر علم، نه پادشاهی بوده است و نه هست و نه خواهد بود. اگر نظر کنیم بر فاتحین کلدانیان، چون سمیرامیس و غیر آن، که تا حدود تاتار و هند رسیده بودند، آن فاتحین کلدانیان نبودند، بلکه فی‌الحقیقة علم و دانش بود و مصریان که ممالک خود را وسعت دادند و رامسیس ثانی از ایشان، که او را سوساستریس می‌گویند، تامیسوپوتامیا (بین‌النهرین) به‌روایتی ـ و تا هند به روایتی دیگر، بسطت ملک خود را داد. آن مصریان نبودند بلکه

---

۱. مجموعهٔ قوانین ملّت روم

۲. چهاربید وداوشاستر ـ تفسیر کتاب دینی هند می‌باشد.

علم بود. فینقیان که با کشتیهای خردخرد، رفته رفته جزائر بریتش و بلاد هسپانیه و پورتگال[۱] و یونان را مستعمرات خود کردند، حقیقتاً آنها فینقیان نبودند، بلکه علم بود که این‌گونه بسط قدرت خود را نموده بود. اسکندر هرگز از یونان به هندوستان نیامد و بر هندیان غلبه نکرد، بلکه آنکه بر هند غلبه‌کرد، آن علم بود. و این فرنگیهاکه اکنون به همه جای عالم دست انداخته‌اند و انگلیز خود را به افغانستان رسانیده و فرنگ تونس را به قبضهٔ تصرف خود درآورده، واقعاً این تطاول و این دست‌درازی و این ملک‌گیری، نه از فرنگ بوده است و نه از انگلیز، بلکه علم است که هرجا عظمت و شوکت خود را ظاهر می‌سازد. و جهل در هیچ‌جا چارهٔ ندیده مگر آنکه سر خود را به خاک مذلت در پیشگاه علم مالیده، اعتراف بر عبودیت خود نموده است.

پس حقیقتاً هرگز پادشاهی از خانهٔ علم بدر نرفته است ولکن این پادشاه حقیقی که علم بوده باشد، هر وقتی پایتخت خود را تغییر داده است، گاهی از مشرق به مغرب رفته و گاهی از غرب به شرق رفته ـ از این درگذریم ـ اگر بر غنا و ثروت عالم نظر کنیم، خواهیم دانست که غنا و ثروت نتیجه تجارت و صناعت و زراعت است و زراعت حاصل نمی‌شود مگر به‌علم فلاحت و کمتری (شیمی) نباتات و هندسه. و صناعت حاصل نمی‌شود مگر به علم فزیک و کمتری و جراثقال و هندسه و حساب و تجارت، مبنی بر صناعت و زراعت است.

پس معلوم شد که جمیع ثروت و غنا نتیجهٔ علم است ـ پس غنائی در عالم نیست مگر به علم و غنیّه نیست به‌غیر از علم و بالجمله، جمیع عالم انسانی، عالم صناعی است یعنی عالم، عالم علم است ـ و اگر علم از عالم انسانی برآورده شود، دیگر انسانی در عالم باقی نمی‌ماند ـ و چون بدین‌گونه است علم، یک انسان را چون قوهٔ ده نفر و صدنفر و هزارنفر و ده هزارنفر می‌کند و منافع انسانها از برای خود و برای حکومتها به‌قدر علم آنها است. پس هر حکومتی را لازم است از برای منفعت خود، در تأسیس علوم و نشر معارف بکوشد، چنانچه اگر یک شخص را باغچهٔ بوده باشد، از برای منفعت خود لازم است که در تسطیح ارض و اصلاح اشجار و نباتات آن، به قانون

---

۱. جزائر بریتانیا، اسپانیا، پرتغال...

فلاحت بکوشد. همچنین حکام را لازم است که برای منفعت خویشتن در نشر علوم سعی نمایند و چنانچه اگر صاحب باغچه در اصلاح آن به قانون فلاحت کوتاهی بورزد، زیان آن بر خود او راجع می‌شود، همچنین اگر پادشاهی در نشر علوم میانهٔ رعایای خود کوتاهی کند، ضرر آن بر آن حکومت عاید خواهد شد. چه فایده است پادشاه زولودبرنو را اینکه بر جماعتی عُراة[1] و حُفاة[2] حکم می‌نماید؟ و این‌گونه حکومت را چسان می‌توان که حکومت نامی؟

چون شرف علم اندکی معلوم شد اکنون می‌خواهیم که سخن چند در مراتب علوم و تعلیم و تعلم بگوئیم، پس باید دانست که: هر علمی را موضوعی است خاص و به‌غیر از لوازم و عوارض آن موضوع خاص، در چیزی دیگر بحث نمی‌کند. مثلاً علم فیزیک از خواص اجسام که در عالم خارج موجود است و بر آن کیفیت خاصه خود می‌باشد، بحث می‌کند و بر امور دیگر که در عالم انسانی لازم است، متعرض نمی‌شود. علم کیمیا یعنی کمتری، در خواص اجسام از حیثیت تحلیل و ترکیب سخن می‌راند. و علم نباتات یعنی علم بوتانی، فقط نباتات را موضوع بحث خود قرار می‌دهد و علم حسٰاب از کمّ منفصل و هندسه از کمّ متصل و همچنین سائر علوم... هیچ‌یک از این علوم در امور خارج از موضوع خود بحث نمی‌کند و اگر ما خوب ملاحظه بکنیم، خواهیم دانست که هریک از این علوم که موضوع آن‌ها امری است خاص. به منزله عضوی است از برای شخص علم و هیچ یکی از اینها منفرداً و منفصلاً نمی‌تواند که حفظ وجود خود را نماید و موجب منفعت از برای عالم انسانی بشود. چونکه هریکی از این علوم در جود خود مربوط به علم دیگر است، مانند ارتباط حساب به هندسه و این احتیاج آن علم به علوم دیگر از خود آن علم فهمیده نمی‌شود و از این است که اگر آن علم منفرد بوده باشد، ترقی در او حاصل نمی‌شود و نه پایدار خواهد ماند. پس علمی باید که آن به منزلهٔ روح جامع کلی از برای جمیع علوم بوده باشد، تا آنکه صیانت وجود آنها را نموده هریکی از آنها را به‌موارد خود بکار برد و سبب ترقی هریکی از آن علوم گردد و آن علم که به‌منزلهٔ روح جامع و به پایه قوت حافظه و علت

---

۱. بی‌لباسان ۲. پابرهنگان

مبقیه بوده باشد، آن علم فلسفه، یعنی حکمت است، زیرا آنکه موضوع آن عام است و علم فلسفه است که لوازم انسانی را بر انسان نشان می‌دهد و حاجات به علوم را آشکار می‌سازد و هریک از علوم را به موارد لائقه خود بکار می‌برد و اگر فلسفه در امتّی از امم نبوده باشد و همهٔ آحاد آن امت عالم بوده باشند، به آن علومی که موضوعات آن خاص است، ممکن نیست که آن علوم در آن امت مدت یک قرن، یعنی صدسال، بماند و ممکن نیست که آن امت، بدون روح فلسفه، استنتاج نتائج از آن علوم کند.

دولت عثمانی و خدیویت مصر از مدت شصت سال است که مدارسی برای تعلیم علوم جدیده گشوده‌اند و تا هنوز فائدهٔ از آن علوم حاصل نکرده‌اند و سببش این است که تعلیم علوم فلسفه در آن مدارس نمی‌شود و به‌سبب نبودن روح فلسفه، از این علومی که چون اعضاء می‌باشند ثمرهٔ ایشان را حاصل نیامده است، و بلاشک اگر روح فلسفه در آن مدارس می‌بود، در این مدت شصت سال، از بلاد فرنگ مستغنی شده خود آنها در اصلاح ممالک خویش بر قدم علم سعی می‌نمودند و اولاد خود را هرساله از برای تعلیم به بلاد فرنگ نمی‌فرستادند و استاد از آنجا برای مدارس خود، طلب نمی‌نمودند و می‌توانم بگویم که اگر روح فلسفی در یک امتی یافت بشود، یا آنکه در آن امت علمی از آن علوم که موضوع آنها خاص است نبوده باشد، بلاشک آن روح فلسفی آنها را بر استحصال جمیع علوم دعوت می‌کند.

مسلمانان صدر اول را هیچ علمی نبود، لکن به واسطه دیانت اسلامیّه در آنها یک روح فلسفی پیدا شده بود و به‌واسطهٔ آن روح فلسفی، از امور کلیّه عالم و لوازم انسانی بحث کردن گرفتند و این سبب شد که آنها جمیع آن علوم را که موضوع آنها خاص بود، در زمان منصور دوانقی از سریانی و پارسی و یونانی به زبان عربی ترجمه نموده در اندک زمانی استحصال نمودند. فلسفه است که انسان را بر انسان می‌فهماند. و شرف انسان را بیان می‌کند و طُرق لائقه را به او نشان می‌دهد هر امتی که روی به تنزل نهاده است، اول نقصی که در آنها حاصل شده است در روح فلسفی حاصل شده است، پس از آن نقص در سائر علوم و آداب و معاشرت آنها سرایت کرده است.

چون مراتب علوم و شرف فلسفه معلوم شد، اکنون می‌خواهیم اندکی سخن در کیفیت تعلیم و تعلم مسلمانان بگوئیم. پس می‌گوئیم: مسلمانان در این زمان، در تعلیم و تعلّم خود هیچ فایدهٔ ملاحظه نِمی‌کنند، مثلاً علم نحو می‌خوانند و غرض از علم نحو آن است که کس لغت عربی را استحصال کرده قادر بر گفتن و نوشتن شود و حال آنکه مسلمانان در این زمان، علم نحو را مقصود بالاصاله قرارداده سالهای دراز صرف افکار فیلسوفانه بلافائده در علم نحو می‌کنند! و حال آنکه بعد از فراغت، نه قادر بر تکلم عربی هستند و نه قادر بر نوشتن عربی و نه قادر بر فهمیدن آن. علم معانی و بیان که آن را (لیتریتور)[1] می‌گویند، آن علمی است که بدان انسان منشی و خطیب و شاعر گردد و حال اینکه ما می‌بینیم در این جزو زمان، بعد از تحصیل کردن آن علم، قادر بر تصحیح کلمهٔ یومیهٔ خود هم نمی‌شوند و علم منطق که میزان افکار است، باید هر شخصی که او را استحصال کند، قادر گردد بر تمییز هر حقی از هر باطلی و هر صحیحی از هر فاسدی و حال آنکه ما می‌بینیم که دماغ‌های منطقی‌های ما مسلمانان، پر است از جمیع خرافات و واهیات، بلکه هیچ فرقی درمیان افکار اینها و افکار عوام‌بازاری یافت نمی‌شود. علم حکمت آن علمی است که بحث از احوال موجودات خارجیه می‌کند و علل اسباب و لوازم و ملزومات آنها را بیان می‌کند. و عجیب آنست که علمای ما، صدریٰ و شمس‌البازغه می‌خوانند و از روی فخر خود را حکیم! می‌نامند و با وجود این، دست چپ خود را از دست راست نمی‌شناسند و نمی‌پرسند که ما کیستیم؟ و چیستیم؟ و ما را چه باید و چه شاید؟ و هیچ‌گاه از اسباب این تار برقیها[2] و آگنبوتها[3] و ریل گاریها[4] سؤال نمی‌کنند.

عجب‌تر آنست که یک لمپئی[5] در پیش خود نهاده از اول شب تا صبح شمس‌البازغه را مطالعه می‌کنند و یکبار در این معنی فکر نمی‌کنند که چرا اگر شیشه او را برداریم، دود بسیار از آن حاصل می‌شود و چون شیشه را بگذاریم، هیچ دودی از او پیدا نمی‌شود؟. خاک بر سر اینگونه حکیم و خاک بر سر اینگونه حکمت. حکیم

---

۱. ادبیات. ۲. الکتریک ۳. به‌زبان هندی کشتی بخاری
۴. آهنهائی که واگن‌ها روی آنها راه می‌رود. راه آهن. ۵. چراغ نفتی.

آنست که جمیع حوادث و اجزای عالم ذهن او را حرکت بدهد، نه آنکه مانند کورها، در یک راهی راه برود که هیچ نداند که استیشن [1] و پایان آن کجاست!

علم فقه مسلمانان حاوی است مر جمیع حقوق مَنزلیّه و حقوق بَلدیّه و حقوق دُولیّه را، پس می‌باید شخصی که متوّغل در علم فقه شود، لائق آن باشد که صدراعظم ملکی شود، یا سفیرکبیر دولتی گردد و حال آنکه ما فقهای خود را می‌بینیم بعد از تعلیم این علم، از ادارهٔ خانه خود عاجز هستند، بلکه بعضی‌ها بلاهت را فخر خود می‌شمارند.

و علم اصول عبارت است از فلسفه شریعت یعنی (فیلوزوفی آف لاو) [2] که در آن علم حقیقت، صحت و فساد و منفعت و مضرّت و علل تشریح احکام بیان می‌شود و البته یک شخص که این علم را بخواند، می‌بایست که قادر شود بر وضع قوانین و اجرای مدنیّت در عالم. و حال آنکه می‌بینیم که خوانندگان این علم در مسلمانان محروم هستند از دانستن فوائد قوانین و قواعد مدنیت و اصلاح عالم، چون حال این علماءِ معلوم شد، می‌توانیم بگوئیم که علمای ما در این زمان مانند فتیلهٔ بسیار باریکی هستند که بر سر او یک شعلهٔ بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشنی می‌دهد و نه دیگران را نور می‌بخشد. عالِم حقیقتاً نور است، اگر عالم باشد پس اگر عالم عالم است می‌بایست که بر همه عالَم نور بپاشد و اگر بر همه عالم نور او نرسد اقلاً می‌باید که قطر خود را و یا شهر خود را و یا قریهٔ خود را و یا خانهٔ خود را منوّر سازد. و این چه عالمی است که خانهٔ خود را هم منور نمی‌کند؟ و عجب‌تر از همهٔ اینها آن است که علمای ما در این زمان، علم را بر دو قسم کرده‌اند: یکی را می‌گویند علم مسلمانان! و یکی را می‌گویند علم فرنگ! و از این جهت منع می‌کنند دیگران را از تعلیم بعضی از علوم نافعه و این را نفهمیدند که علم، آن چیز شریفی است که به‌هیچ طایفهٔ نسبت داده نمی‌شود و به‌چیزی دیگر شناخته نمی‌شود، بلکه هرچه شناخته می‌شود به علم شناخته می‌شود و هر طایفه‌ای که معروف می‌گردد، به علم معروف می‌گردد، انسانها را باید به علم نسبت داد نه علم را به انسانها. چه بسیار تعجب است که

---

۱. ایستگاه.　　۲. فلسفه حقوق، حکمت قوانین.

مسلمانان آن علومی که به ارسطو منسوب است، آن را به‌غایت رغبت می‌خوانند، گویا که ارسطو یکی از اراکین مسلمانان بوده است! و اما اگر سخنی به کلیلو[1] و نیوتون و کپلر نسبت داده شود، آن راکفر می‌انگارند! پدر و مادر علم برهان است و دلیل، نه ارسطو است و نه کلیلو. حق در آنجاست که برهان در آنجا بوده باشد و آنهاکه منع از علوم و معارف می‌کنند، به زعم خود صیانت دیانت اسلامیه را می‌نمایند، آنها فی‌الحقیقة دشمن دیانت اسلامیه هستند و نزدیک‌ترین دینها به‌علوم و معارف، دیانت اسلامیّه است، و هیچ منافاتی درمیانهٔ علوم و معارف و اساسهای دیانت اسلامیه نیست.

امام غزالی که او را حجت‌الاسلام می‌گویند در کتاب «منقذ من‌الضلال» می‌گوید آن شخصی که می‌گوید دیانت اسلامیه منافی ادّلهٔ هندسیه و براهین فلسفیه و قواعد طبیعیه است، آن شخص دوست جاهل اسلام است و ضرر این دوست جاهل بر اسلام، زیاده است از ضرر زندیق‌ها و دشمن‌های اسلام، چونکه قواعد طبیعیه و براهین هندسیه و ادلهٔ فلسفیه از جمله بدیهیات است، پس کسی که بگوید دین من منافی بدیهیات است، پس لامحاله حکم بر بطلان دین خود کرده است و چون اول تربیتی که برای انسان حاصل می‌شود، تربیت دینی است زیرا آنکه تربیت فلسفی حاصل نمی‌شود، مگر از برای جماعتی که اندکی از علم خوانده قادر بر فهم براهین و ادله بوده باشند و از این جهت می‌توانیم بگوئیم که هرگز اصلاح از برای مسلمانان حاصل نمی‌شود، مگر آنکه رؤسای دین ما اولا اصلاح خود را نمایند و از علوم و معارف خویش ثمرهٔ بردارند. و حقیقتاً چون نظر شود، دانسته می‌شود که این خرابی و تباهی که از برای ما حاصل شده است، این تباهی اولاً در علماء و رؤسای دین ما حاصل شده است، پس از آن در سائر اُمّت سرایت کرده است. اکنون از شما معذرت می‌خواهم به‌جهت آنکه خلف وعدهٔ پرنسپل، موجب آن شد که این مقاله را به اختصار ادا نمودم. والسلام.

---

۱. گالیله.

فلسفهٔ تربیت

هرگاه با نظر خردمندانه به اجسام زنده نباتی و حیوانی و یا انسانی توجه شود، خواهیم دانست که بنیاد زندگانی آنها بر عناصر داخلی که در اصطکاک کند، می‌باشند و یک برخورد متناسبی باهم دارند، به‌طوری که هیچ‌یک از عناصر بر دیگری غلبه پیدا نمی‌کند. یک برتری که با ظهور خواص و تسلطش بر سایر خصایص باشد نیست و این تناسب، با تن زنده که به‌نام مزاج معتدل، که از روح زندگانی است، بدست می‌آید.

هرگاه یکی از عناصر بر سایر قسمتها برتری یابد و خواص بقیه پاشیده و مزاج منحرف شده و از میزان اعتدال بیرون رود، مرض بر جسم تسلط پیدا می‌کند، چنانچه اختلال و فساد مزاج دراثر غلبه بعضی از عناصر به نسبت یکدیگر پیدا می‌شود و همین قسم دراثر غلبه مزاج نسبت به حوادث خارجی مانند سرمای سخت که حرارت غریزی را از بین برده و یا گرمای سوزان که تولید آتش نموده و رطوبت را از بین برده و بدن را به خشکی می‌کشاند و موجب مرگ و فنا می‌گردد. از این جهت که در علوم نباتی و حیوانات و طب بشری، بحث از همان علوم می‌شود تا حفظ توازن در بسائط بشود که به آن وسیله جسم از آن ترکیب یابد تا حوادث خارجی بر آن تسلط پیداکند و مزاج به‌حالت اعتدال افتد تا آنکه حکمت پروردگار اقتضاء آنرا نماید که عمر به پایان رسد و به حکم حکمت ازلی از اعتدال بیرون شود و تن متلاشی گردد.

نبات‌شناسان اراضی را برای پرورش زراعت مهیا می‌سازند و در موسم‌های مناسبی که هوا معتدل باشد، زمین را تقویت می‌نمایند تا نباتات پرورشی نیرومند یابند، همچنین اطباء از مواد غذائی بحث می‌نمایند که چه چیزی را باید دریافت نمود؟ و از هوای خوب و بد و منافع و زیانش بحث می‌نمایند و در دواهائی که برای مزاج مفید باشد، بتواند آدمی را به تندرستی کشانیده و از انحراف و بیماری دور می‌کند، تجزیه می‌کنند.

طبیب، هنگامی واقعاً طبیب است که به تاریخ علوم طبیعی و علوم نباتی آشنا بوده و بداند خواص و منافع هرکدام چیست؟ و آشنا به‌علل امراض و اسباب باشد و هرگاه آشنا به آنها نشد، نادانی بهتر از علم ناقص اوست. چه طبیب نادان، سفیر عزرائیل خواهد بود و نمی‌داند کدام دوا را در کجا به‌مصرف برساند و بالاخره بیمار را به هلاکت می‌رساند. لازم است که طبیب دانشمند باشد و به درهم و دینار چشم نداشته باشد تا بتواند بیماران را به‌خوبی معالجه نماید و همانطور که روح حیات بدن در اثر برخوردها معتدل و کامل می‌گردد، دراثر غلبه یکی از آنها به دیگری، ترکیب مزاج فساد می‌یابد و روح حیوانی از بین می‌رود و همچنین روح کامل انسانی هم همین قسم است.

هنگامیکه عناصر و روحیات مختلف با یکدیگر اجتماع پیدا نمود، حقیقت فضیلت معتدل که رکن سعادت خانوادگی است، بدست می‌آید. و مدار حیات فاضله به آن خواهد بود و اگر یکی از خلق‌ها به دیگر خلق‌ها برتری یافت، نظام فضیلت فاسد می‌شود و زشتی استوار می‌گردد و به نیستی و فناکشیده خواهد شد.

چنانکه مشاهده می‌نمائید، نفس انسانی دارای خلق جرأت و خلق ترس می‌باشد و این دو با یکدیگر مقاومت معتدلی می‌نمایند و اگر هریک در موقع خود بروز نماید، صفت شجاعت تولید می‌شود و هرگاه دراثر فقدان شجاعت، صفت ترس برتری یابد همه حیوانات به او برتری پیدا می‌کنند و زندگانی در تمام اوقات مورد خطر قرار خواهدگرفت. و اگر صفت جرئت بر صفت ترس غلبه پیداکند، بطوریکه اثرش از بین رود، تهور آشکارمی‌شود که آنگاه خود را به آب و آتش می‌زند و بدون دقت و تدبیر در هلاکت گرفتار می‌شود.

و همچنین ناچار است که صفت امساک و بخشش راکه هردو باهم معارضند، در مرحله اعتدال نگاه دارد. فضیلت بخشش که در مورد استحقاق پیدا می‌شود و هرگاه امساک برضد صفت دیگر غلبه نماید، بطوریکه اضمحلال پیداکند که لوازم ضروری از خوراک و پوشاک را چشم‌پوشی نماید، به تن ضرر می‌رساند و به مخارج زندگانی زن و بچه خود کوتاهی کرده و کدورت تولید می‌کند و به تیرگی می‌کشاند. و هرگاه بخشش از حد گذشت آدمی را به نیستی و فلاکت می‌رساند.

و همچنین تمام ملکات فاضله انسانی واسط مابین دو طرف متضاد هستند که ظهور

هرکدام به نسبت معتدله، اثراتی دارد و هرگاه یکی از آنها بر دیگری غلبه نمود، فضیلت و برتری اختلال پیدا می‌کند و خاندان خوشبختی از هم پاشیده می‌شود، چه این سعادت دنیائی باشد یا اخروی، تفاوتی ندارد و افراط و تفریط اثرات زشتی را دربر دارد.

چنانکه یکی از اضداد بر دیگری در نفس برتری یابد و به واسطه یک امر خارجی بر فضیلت برتری کند، مانند تربیت فاسدی که عنصر فاسد به واسطه آمیزش صفات زشت و غرائز ناقص و انفعالات نفسی و حرکتها و آرامشها و تقلیدها و تقلید به عادات یا به استماع هوا و هوس و تمایل به اغراض فاسد پیدا نمایند که آدمی را به سوء اخلاق و فساد زندگانی می‌کشاند و چنانکه بدن دارای بیماری است، روح هم بیماری‌هائی دارد، از این جهت علوم تربیتی و تهذیب نفس برای فضائل می‌باشد. و اگر علوم تربیتی از روش پرورشی خود منحرف شود، به‌سوی نقص و کجی خواهد رفت، چنانکه طب و لوازم آن برای حفظ تندرستی بدن می‌باشد.

دانشمندان پرکاری به امور تربیت و راهنمائی برخاسته‌اند و بیان مفاسد اخلاق و منافع آن را می‌نمایند تا روان را از حالت نقص به تکامل بکشانند. و همان‌طوری‌که لازمه طبیب است که عالم به تاریخ طبیعی و نباتات و حیوانات و علل امراض و اسباب و درجات آنها باشد، طبیب روحانی هم باید همین قسم باشد. طبیب نفوس و ارواح را که به راهنمائی جامعه برمی‌خیزد سزاوار است که آشنا به تاریخ ملت باشد تا بتواند فرزندان خود را راهنمائی کند و از تاریخ دیگران آشنا شود تا بداند که سرّ تقدم و انحطاط ملل در تمام ادوار تاریخی، در چه عواملی نهفته است. و سیر اخلاق را به روش دانائی بکشاند تا بداند اسباب بیماری جامعه چیست؟ و آشنا به درجات بیماری و دردهای جامعه گردد و بداند که دوای امراض اجتماعی چیست؟

باید به علل و بحث روان‌شناسی اجتماعی آشنا بود و مانند یک پزشک مهربان و دوست بیمار گردید و به پستی و زشتی آن ننگریست و پیشوایان اجتماعی و تربیتی باید پندگویان جامعه بوده و مردم را به‌راه راست و فضیلت رهبری کنند. تا آنانی‌که همت بلند دارند به مقاصد عالیه نایل گردیده و وطن‌فروشی نکرده و برای کالای دنیا و رسیدن به مقام و جاه، نزدیک امیران و بزرگان نشوند، چه هرگاه جامعه چنین رهبران حقیقی را دارا شد، آن جامعه به سعادت و صلاح خواهد رسید.

و هرگاه طبیب نمایانی راهنما باشند و نادانان و بداندیشان پندگو شوند، جامعه به تیره‌بختی و زشتی کشیده خواهد شد. چه راهنمای گمراه و پندگوی نادان، زشتی اخلاق را به اسم فضائل در جامعه نشر داده و فساد را تولید می‌کند. هرگاه مقصد و هدف نیکوئی هم داشته باشد و به‌جز خوبی برای مردم نخواهد، ولی به‌علت نادانی از راه راست و درستی منحرف شده و دور گردد و روان‌ها را به جهل مرکب که بدتر از شرارت ساده است، می‌کشاند، چه این دسته پیشوایان که به‌نام اخلاق و فضیلت خود را شناسائی می‌دهند، به‌جز گمراهی چیزی نمی‌آورند و از هدف عالی دور می‌شوند. گرچه زشتی را می‌پوشانند و مدت زمانی زشتی را سایه‌افکن می‌شوند، نمی‌توانند از آنها عدول نمایند، مگر بعد از سختی و فشار زیادی و شکی نیست که اینگونه پیشوایان، مهربانی و انسانیت را فاقدند و سخنان نیکوئی می‌گویند برای آنکه به اغراض فاسده خود نایل شوند. تا به مطالب و هدف نهائی خود نایل گردند و توجهی نخواهند داشت که افراد جامعه در خوبی یا بدی بسر برند و اخلاق و ادبیات، عالی شده و یا پست گردد؟ چه همه آنها را آلتی بدست اشرار و مردم هوا و هوس می‌دانند که هر وقت بخواهند برای فساد جامعه و ملتی از آن استفاده کرده مردم را به پرتگاه برسانند.

راهنمای جامعه، در دو دسته بیشتر از دیگران است: سخن‌گویان و خطیبان و نویسندگان و مؤلفان که از آن جمله ارباب مطبوعات هستند و هرگاه واجد شرایطی باشند که اشاره نمودیم، سزاوار ستایش و اکرام و بزرگواری هستند و همه باید از صمیم قلب دوستدار آن باشند و اگر خدمت به جامعه و هموطنان خود می‌نمایند، زهی سعادت و خوش‌بختی و اگر از دسته بدان باشند، باید از آنان دوری کرده و از جامعه دورشان ساخت تا آنکه فسادشان به جامعه سرایت ننماید.*

---

* این بحث توسط شیخ محمدعبده از درس استاد جمال‌الدین، تقریر شده و توسط او در جریده «مصر» چاپ اسکندریه، در ۱۱ جمادی‌الثانی ۱۲۹۶ هجری قمری چاپ شده است و سپس در کتاب: تاریخ‌الامام محمدعبده، نقل شده است.

شیخ محمد عبده در مقدمه این بحث می‌نویسد: «شب یکشنبه جلسه درس استاد جمال‌الدین افغانی تشکیل گردید و گروهی از علماء و فضلاء در مجلس درس شرکت نمودند و اینک برای آنکه مردم از بیانات استاد بزرگوار ما بهره‌مند شوند، خلاصه گفتار ایشان را می‌آوریم». و ما ترجمه آن را در این مجموعه آوردیم. و متن عربی آن، در مجموعه مقالات و رسائل سید به عربی، خواهد آمد. (خ)

۵

سعادت و انسان

۱. اسباب حقیقی سعادت و شقاوت انسان

۲. لذائذ نفسیهٔ انسان

۳. قصر سعادت



اسباب حقیقی سعادت
و
شقاوت انسان

ما اُودِعَتْ فیک ایّهاالانسان سَجیّة الاّلأن تجلب بها سعادة،
فَصُنها عن مسلک الهَوی کیلا تجعلها وسیلة الشقا[1]

حکیم نطاسی[2] چون بر این عالم وسیع و فضاء مملّو از شموس و اقمار نظر اندازد و به تلسکوب بصیرت و مکرسکوب تدّبر و تفکر ارتباط هریک از آنها را به دیگری و قوام هر واحدی را فی‌حدّ ذاته ملاحظه نماید، بلاشک بدین قضیه جلیله **(لیس فی الأمکان أبدع ممّا کان)**[3] اعتراف کند و اگر به عقل خرده‌بین خود کیفیت نموّ نباتات و نهج تکوّن حیوانات و أتقان وضع آنها را مشاهده کند، از تسلیم این کلام محکم **(انّ‌العالم قد وضع وضعاً حکیماً لیس فیه أفراط ولاتفریط)**[4] سرنپیچد. و چون ادراکش بدین پایه عروج نماید و بدین مقام واصل گردد، البته بر او منکشف خواهد شد که اتقان و انتظامی که در آن عوالم کلیه به کار رفته است، همان‌ها با لتّمام در اخلاق و سجایا مرعی بوده و آن جراثیم[5] اخلاق که در انسان است، بر وفق حکمت گذاشته شده است، تا بدانها حفظ حیات و اکتساب سعادت مطلقه و استحصال کمال منتظر خود را نماید، ولکن بشرط آنکه بر مقتضیات آنها رفتار نماید و به‌سوء تصرف خود، آن قوای مقدسه را از حد اعتدال و حالت طبیعیه اخراج ننماید و تغییر فطرت الهیه

---

۱. ودیعت گذاشته نشده است در ذات تو ای انسان خلقی و عادتی مگر برای اینکه جلب کنی بدان سعادت را، پس نگهدار آن را از راه هوا و هوس تا آن را وسیله شقاوت و بدبختی نگردانی.

۲. حاذق، باتجربه.

۳. نیست در این مکان بدیعتر از آنچه هست.

۴. به‌درستی‌که عالم وضع شده است به وضع حکیمی که در آن افراط و تفریطی نیست.

۵. تخمها و اصلها

ندهد. و به‌عبارت اخری، حکیمی که کتاب عالم را پیشنهاد خود کرده است و همیشه بر اوراق ابعاد و سطور حوادث و کلمات موالید نظر، البته بر او ظاهر و هویدا خواهد شد که مبدع کون این کواکبِ زاهرات[۱] و مصابیح باهرات را که به‌حساب و شماره بشر درنیاید، به حبایل[۲] قوه جاذبه عمومیه به‌یکدیگر پیوسته و مربوط ساخته است، تا هریک دارای حدی مخصوص بوده دوری نگزینند و به‌قوه طارده[۳] آنها را حافظ مسافات معیّنه و ابعاد محدوده نموده است، تا هر کوکبی در مدار خویش حرکت کند و از تصادم مصون گردد و ثوابت را که به‌نور ذاتی و ضیاء حقیقی جلوه گرند، شموسی درخشنده و مرکز عالمی جداگانه قرار داده است تا آنکه ماده حیات، به واسطه خطوط شعاعیه از آن ینابیع[۴] انوار فرود آمده، اجسام حیویه‌ای که[۵] در سیارات و اقمار آنهاست بهره‌ور شوند و اجزاء ذیمقراطیسیه[۶] آن کروات علویه و سفلیه را، پس از دادن خاصیت فعل و انفعال و تأثیر و تأثر کیمیاویه، به‌قوّه جاذبه به‌یکدیگر ملصق و متصل نموده، تا هریکی، قوام خود را حافظ و بر نظام خویش استوار بماند و روی به تلاشی و اضمحلال نیاورد.

و در سیارات که مقر اجسام حیّویه است، بواعث و لوازم حیات را آن‌قدر که حکمت اقتضا کند، نهاده، چنانچه کره زمین را که مستضیئی[۷] و مستفیض از نور آفتاب و مأوای نباتات و حیوانات است، از جهت تکوّن و بقای آنها مکتنف[۸] و محاط به‌هوای موجب زیست و بقاء و قابل تنفس نموده، تا آنکه حیوانات و نباتات از اجزاء مختلفه آن و مخالط آنها که (اقسیژن) و (نتروجن) و (قاربون) بوده باشد، برحسب مزاج و سرشت بهره یابند و آن کره هوا به‌سبب ثقالت خود، اجسام سائله را که در خلایا[۹] و اوعیه[۱۰] اجساد حیّه می‌باشد از خروج و تفرّق منع نماید و از برای برومندی و شادابی آنها، نهرها و چشمه‌ها که مستمد است[۱۱] از بحر محیط مالح، به واسطه غیوم[۱۲] هطاله در روی زمین اجراء نموده و حرارت مرکزیه را معوان[۱۳] حرارت

---

۱. روشن ۲. ریسمانها ۳. دافعه ۴. چشمه‌ها
۵. جاندار ۶. اجزاء صغیره‌ای که تقسیم نپذیرد. ۷. کسب روشنائی کردن
۸. فراگرفته شده ۹. خلوتها ۱۰. ظرف‌ها ۱۱. مددیابنده
۱۲. ابرهای سیار بارنده ۱۳. از ماده معین و معاون ـ یاری کننده

مکتسبه‌ای که از خورشید بر آن افاضه می‌شود، قرار داده است: **سبحانه من مبدع حارت‌العقول فی صنایعه و تاهت الافهام فی بدایعه**[۱] و آن مبدع در گونه‌گونه نباتات، که به بدایع صنع خود آنها را دو صنف کرده، یکی را به ذکورت ممتاز و دیگری را به انوثت مخصوص نموده، از برای حفظ نوع و شخص قوّه مغذیه و ممسکه و مصوّره و مولّده، وضع کرده و گلها و ازهار آنها را به اکمام[۲] و بزور و تخمهاشان را به قشور[۳] و اغشیه[۴] و غمدها[۵] و غلافها از حوادث و آفات خارجیه، مصون و محفوظ گردانیده ـ و حیوانات شهدخوار، چون نحل و غیر آن را وسائل و اسباب تلقیح[۶] آنها گردانیده، تا ماده لقاح[۷] را به‌صنف انثی برساند و در هریکی از آن ازهار، مقداری از شهد نهاده تا آنکه آن حیوانات در خدمت تهاون[۸] نورزد و از برای راهنمائی آنها هر گلی را به رائحه‌ای زکّیه و لونی مبهج[۹] زینت داده و به‌جهت عدم وقوع قصور در این امر سترگ، بادها را نیز بر این خدمت گماشته است و اوراق اشجار را مانند اکباد[۱۰] حیوانات از برای طرد و دفع اجسام غریبه، وضع نموده و در هریک از حیوانات، آنچه باید و شاید از برای زیست و رسیدن آنها به‌کمال منتظر خود بدائع صنع بکار برده و هر عضو و جارحه‌ای راکه در تعیّش و بقاء آنها لازم است به وضع هندسی و نهج میکانیکی برپاکرده و هریکی از آن اعضاء را برای ادای خدمت آنچه لازم باشد، از قوه و برومندی داده است وکبد ورئه حیوانات ثدیه[۱۱] را از برای تصفیه خون به واسطه تنفّس و دلهای آن‌ها راکه در مریج[۱۲] و اضطراب است به‌جهت فرش و بسط آن به‌جمیع اعضاء و جوارح، بر مقتضای حکمت در نهاده و از برای احساس و ادراک و قبض و بسط و حرکت و سکون، عروق و اعصاب را از طبقات مخ و دماغ، مانند اسلاک[۱۳] تلغراف و اطناب میکانیکی به هرجای بدن کشیده و هر عضوی را از آن بهرهٔ بخشیده است تا آنکه بر ادراک مرغوب و منفور قادر و بر جلب ماینبغی و دفع مالاینبغی[۱۴] تواناگردد.

---

۱. پاک است مبدعی که در صنائع او عقلها حیران و در بدایع او افهام سرگردان است.
۲. جمع کم یعنی غلافها
۳. پوستها
۴. جمع غشاء ـ پرده‌ها
۵. نیام شمشیر و پرده
۶. بارورکردن
۷. یعنی باروری
۸. سستی
۹. شادی‌آورنده
۱۰. جگرها
۱۱. حیوانات پستاندار
۱۲. شوریدن
۱۳. راهها
۱۴. آنچه سزاوار نیست

و حیات حیوان و نبات را به‌یکدیگر بسته و هریکی را وسیله زیست دیگری ساخته! حیوان را بر این داشته که به اجسام خود به افراز[۱] (قاربون) نبات را خدمت نماید! و نبات را بر این گماشته که درمقابل این عطیه عظمی، در تصفیه (اقسیژن) و تخلیص آن، برای تنفس حیوانات بکوشد و در بذل اجساد و ثمار تهاون نورزد و چون این لطائف صنایع و دقایق بدایع، در نظر حکیم جلوه‌گر شود به یقین داند که اصول اخلاق و جراثیم سجایائی‌که[۲] مبدع کون، از روی حکمت بالغه خود در انسان گذاشته است، از برای حفظ حیات و جلب راحت و سعادت می‌باشد، نه از برای آنکه بدانها در مبهوات[۳] تعب و شقا و به‌چاه هلاکت بیفتد و یا دیگری را بیندازد.

پس آن اخلاق و قوی که ودائع الهیه است در این نوع، اگر جالب فساد و مضرت و موجب شقا و هلاکت گردد، باید دانست که آن به‌سبب سوء تصرف خود انسان و به‌کارنبردن آنهاست در موارد لائقه خود، بر مقتضای عقل و حکمت. بیان این به‌نهج اوضح، این است که مبدع کون، چندین گونه قوه در انسان نهاده است و اگر غور شود ظاهر خواهد شد که آن قوه‌ها عبارت است از میل‌ها و خواهش‌های موجب جلب و جذب و تنفرها و کراهتهای باعث دفع و طرد و تحذر[۴]های مستوجب صیانت و حفاظت و تأثرها و انفعالات نفسانیه مستلزم تعاون و توازر و آن میل‌ها و تنفرها و تحذرها و تأثرها، اصول اخلاق و جراثیم سجایای افراد این نوع است و هریکی از آنها، در حفظ حیات شخصیه و صیانت وجود نوعی و استحصال ضروریات معیشت و اکتساب زندگانی به‌نهج اکمل، به‌منزله عضوی و جارحه‌ای می‌باشد و چنانچه فقدان بعضی از جوارح و اعضاء موجب نقص در زندگانی و انعدام برخی، سبب عدم قدرت بر استحصال ضروریات و لوازم حیات و فساد پارهٔ مقتضی هلاک شخص و زوال صنفی باعث اضمحلال نوع خواهد گردید، همچنین است حال آن اصول اخلاق و جراثیم سجایا ولکن به شرطی که علی‌الدوام تحت مراقبت عقل بوده از حدود طبیعیه و مقتضیات فطریه، تجاوز نکند والاّ فوائد آنها به‌مفاسد مبدل شده موجب هلاک شخص و یا تباهی هیئت اجتماعیه و یا ضیق در معیشت و زندگانی خواهد شد..

---

۱. بیرون‌دادن ۲. طبیعت‌ها ۳. جوّ هوا و فضا که در آن هوا مملو باشد.
۴. پرهیزکردن

چنانچه قوه شهویه بهیمیه، یعنی میل و خواهش مآکل و مشارب و مناکح، باعث جلب بدل مایتحلل و موجب توالد و تناسل است و بدون این قوه شریفه، این نوع را پایداری ممکن نباشد ولکن چون به‌سبب سوءتصرف به‌سرحد غلمه[۱] و شره[۲] برسد، مستلزم فساد مزاج و حصول امراض و در غالب اوقات باعث هلاکت خواهد گردید و بلاریب، اصحاب شره و غلمه، همیشه به‌حقوق دیگران تعدیها خواهند نمود و از برای قضای شهوات خود، انواع مکرها و حیله‌ها و خدعه‌ها بکار خواهند برد و اگر از اصحاب اقتدار بوده باشند، جهاراً[۳] از روی قهر و غلبه حقوق ضعفاء و زیردستان را تصرف خواهندکرد و البته چون این صفت شره و غلمه، عمومی شود موجب فساد هیئت اجتماعیه خواهد شد.

میل حیات و حب زندگانی مقتضی بناء قصور و عمارات و داعی بر انشاء مدن و قصبات و قری، که زیب و زیور عالم انسانیت می‌باشد و جمیع صنائع جمیله و بدائع أنیقه[۴] و حِرَف نافعه، به‌واسطه همین میل به‌ظهور رسیده است و این میل و محبت حیات است که انسان‌ها را بر این داشت که از خواص معادن و نباتات و حیوانات بحث کنند و آثار ازمان و فصول را دریافت نمایند و طبایع اراضی و اهویه را بفهمند و حرکات کواکب و قرب و بُعد آنها را استنباط کنند. پس بدون این میل، بقاء نوع انسانی متعذر خواهد بود، ولی چون حبّ حیات به‌حد افراط رسد در بعضی اوقات مستوجب هلاکت خواهندگردید. چنانچه لشکریان روباه دل به‌جهت فرط حب زندگانی از میدان حرب گریخته که جانی به سلامت برند، این امر موجب جرأت و اقدام دشمنان شده آنها را به‌زودترین وقتی، به وادی هلاکت می‌رسانند و در بعضی اوقات مستلزم این می‌شود که مفرطین[۵] در محبت حیات به ذلّ مسکنت و عبودیت مبتلاگردند و با غایت پریشان‌حالی و فقر و فاقه طوق اسیری برگردن نهند و این در آن وقتی است که به‌سبب گران‌جانی و محبت زندگانی از قوم و وطن خود، دفاع نکنند.

محبت ذات: محبت ذات موجب آن است که انسان در استحصال منافع خویشتن

---

۱. مغلوبیت از شهوت و غلبه شهوت ۲. غلبه حرص ۳. آشکارا
۴. عجیبه و خوب ۵. افراط کنندگان

بکوشد و به‌قدر طاقت خود، اسباب راحت و رفاهیت زندگانی را اکتساب نماید و خود را به رتب شریفه و مراتب عالیه برساند، ولی اگر محبت ذات از حد تجاوز کند، باعث آن خواهد شد که صاحب آن صفت منافع خود را به‌واسطه ضرر دیگران بدست آورد و حقوق عبادالله را به باطل‌های خود ابطال کند. و البته اگر متصفین بدین صفت بسیار شوند، امنیت مرتفع شده سلسله انتظام هیئت اجتماعیه منقطع خواهد گردید. میل برتری و طلب تفوّق و کمالات صوریّه و معنویّه دیگران، انسان را بر جدّ و اجتهاد دعوت می‌کند و بدان سعادت و نیک‌بختی در جهان حاصل می‌شود و بدون این میل، هرگز تجملات انسانیه به‌ظهور نخواهد پیوست و اختراعات عجیبه و فنون غریبه، لباس هستی نخواهد پوشید و مزایای جلیله انسانیّه و قوای عظیمه‌ای که در بشر ودیعه گذاشته شده است، به‌منصه شهود جلوه نخواهد کرد، بلکه اگر این میل نباشد، انسانها به اوّل درجه حیوانیت مانده، از عقل و ادراک خود، بهره‌ای نخواهند گرفت. پس این صفت محرک اوّل است به‌سوی اسباب نیکبختی، اگر در نزد ارباب عقول ناقصه به‌تکبر منجر نشود و اصحاب نفوس خسیسه آن را به‌حسد مبدّل نسازند و اگر به‌سرحد تکبر برسد، اوّل مفسده‌ای که بر او مترتب می‌شود، وقوف حرکت انسان است به‌سوی معالی، زیرا آنکه اگر شخصی را معلوم شود که مزایا و فضایل بشریه را پایانی نیست و کمالات و ترقیات انسانیه را حدی نه، هیچوقت او را به‌سبب فضائل و کمالات و غنی و ثروت و قوّه و غلبه خود، تکبر حاصل نخواهد شد. پس تکبر انسان را در وقتی حاصل می‌شود که گمان کمال و تمامی در خود نماید و این عین وقوف و سکون است و دوم تباهی‌ای که از او به‌ظهور می‌رسد، قطع روابط عالم انسانی و هدم ارکان قوام انسانیت است، به‌جهت آنکه روابط انسان‌ها با یکدیگر و قوام انسانیت ایشان، عبارت است از أفاده و استفاده و تعاون و توازر و مجاملت با یکدیگر و چون صفت تکبر در کسی متمکن شود، از جمیع این امور دوری گزیده از معاشرت و معارفه[1] دیگران کناره خواهند گرفت. و در این صورت وجود او در عالم انسانی بی‌فایده و بی‌ثمر و کالمعدوم خواهد بود. و اگر این وصف عمومی شود، لامحاله روابط انسانیه منقطع و

---

۱. شناختن یکدیگر

ارکان قوام انسانیت منهدم خواهد گردید. و اگر این صفت به‌حسد منجر[1] شود، بلاریب هرگونه شر و فساد را منتج شده، باعث تباهی هیئت اجتماعیه خواهد شد و طرق فضایل مسالک مزایای حسنه را بر روی طالبان مسدود خواهد نمود، زیرا آنکه حسود، چون در خود قوّه مبارات و یارای مجارات با خداوندان نعمت و ارباب کمالات نمی‌بیند، در ازاله نعمت این و اظهار نقائص آن و افساد اعمال دیگران، می‌کوشد و گونه‌گونه مفاسد از مساعی آن دنّی‌الهمة، در هیئت اجتماعیه به‌ظهور می‌رسد.

حب صیت و میل و خواهش نام‌آوری، موجب آن است که هر انسانی غایت سعی و نهایت جد و اجتهاد خود را در منافع عمومیه بکار برد و این صفت دعوت می‌کند افراد بشر را، بر اینکه صرف فکر نموده از برای فائده خلق علوم نافعه و صناعات عجیبه را اختراع کنند، چونکه نیکنامی به‌غیر از خدمت عموم، دستیاب نخواهد شد و این خواهش نام‌آوریست که از برای صیانت وطن، جان‌فشانی را بر ارباب نفوس کبیر سهل و آسان می‌کند و این حب صیت است که نفوس را از شرارتها و تعدیها و ظلمها منع می‌کند و همه این کتب نافعه و مؤلفات مفیده و اختراعات غریبه و اشعار رائقه و آداب فاضله آثار همین خواهش نام آوریست.

اما نباید این میل را به‌سبب سوءاستعمال به‌جائی رسانید که نفس انسانیه راضی شود بدینکه از راههای حیله و غدر و مکر و دروغ و ریاکاری، استحصال صیت و اکتساب نیکنامی نماید، بی‌آنکه حقیقةً فعلی که قابل نام‌آوریست از او سرزده باشد، مثل اینکه از برای نام‌آوری مؤلفات و اشعار و افکار و صنایع و اختراعات دیگران را به‌خود نسبت بدهد، زیرا آنکه اولاً: اینگونه نام‌آوری را بهیچ‌وجه لذت و مسرتی در نفوس نخواهد بود، بلکه به‌جز انفعالات و انقباضات نفسانیه اثر دیگری نخواهد بخشید و **ثانیاً**: اگر استحصال این نوع صیت و نام‌آوری در امتی عمومی شود، البته نفوس از حرکت به‌سوی معالی و اکتساب فضائل باز خواهد ایستاد. اما نفوس آنانکه بدینگونه اکتساب نام‌آوری کرده‌اند، به‌جهت آنکه دیگر ایشان را داعی و مقتضئ باقی نخواهد

---

۱. کشیده‌شده یعنی منتهی

ماند و اما نفوس آن اشخاصی‌که هنوز مشهور به‌نام نیکی نشده‌اند، به‌واسطه آنکه چون ایشان را معلوم شود که حسن صیت از طریق حیله و مکر و ریاکاری نیز حاصل می‌شود، بلاشک نفوس ایشان اِز تحمل رنج و تعب مسالک نام‌آوری حقیقی سرباز زده، طریق اسهل، یعنی راه حیله و مکر و ریاکاری را خواهند پیمود.

میل ستایش ارباب کمال و خدمهٔ عموم افراد انسان و خیرخواهان عالم و خواهش ذمّ و نکوهش اشرار و خلل‌اندازان هیئت اجتماعیه سوق می‌نماید. انسان مجبول[۱] بر طلب مدائح را به‌سوی کمالات و تحریض[۲] می‌کند. بشر مفطور[۳] بر حب ستایش را بر مکارم اخلاق و زجر می‌نماید، مردم را از هبوط. و منع می‌کند از انحطاط و ارتکاب افعال رذیله و چون افراد بشر را معلوم است که میل مدح اخیار و خواهش نکوهش اشرار مرکوز[۴] است در نفوس انسانیه، پس این میل و این خواهش بزرگترین باعثی خواهد بود از برای اینکه مردم منافع عمومیه را بر منفعت شخصیه ترجیح دهند و از شرارت و بدخواهی نوع بشر دوری گزینند و بلاشک اگر مدح و ذم نمی‌شد، در حرکت انسان به‌سوی فضائل، بطاء[۵] حاصل می‌شد و در همت آن فتور روی می‌داد و عملش خالی از قصور نمی‌گشت.

پس مدح و ذم چرخهای گردون ترقیات انسان است و بدون این دو، امر کمال و اعتدال از برای او حاصل نخواهد شد ولکن نباید ستایش‌کننده افراط کرده، ستایش خود را به‌درجه تملّق برساند که ممدوح را مغرور و از اکتناه[۶] احوال خویش کور سازد. و اگر تملّق در قومی شیوع یابد، بلاشبهه فساد اخلاق که بنیان‌کن مدنیت است آن قوم را فراخواهد گرفت، زیرا آنکه چون متملّقین[۷] فضیلت حقیره‌ای چون کوهی در نظر صاحب آن فضیلت جلوه دهند و معایب آن را لباس فضائل بپوشانند، البته آن شخص در نفس خود اشتباه کرده، دیگر در اصلاح نخواهد کوشید و این سبب آن می‌شود که رفته‌رفته فساد اخلاق بر او غلبه کند و چون با هرکسی این‌طریق را بپیمایند، فساد عمومی خواهد شد.

---

۱. مخلوق ۲. برانگیزانیدن
۳. فطری چیزی است که در سرشت انسان جای گرفته باشد. ۴. جای گرفته
۵. کندی ۶. دریافتن ۷. چاپلوسان

و همچنین نباید نکوهش‌کننده افراط کرده خود را ذمّام قرار دهد و متعرض هتک اعراض عبادالله شده، افعال قبیحه‌ای که ضرر آنها متعدی نیست از این و از آن نقل نماید و بلاملاحظه منافع عامه، قدح در زید و طعن بر عمرو کند، چون اینگونه روش باعث أثاره[1] فتن و تأسیس اساس عداوت خواهد گردید و اگر این صفت در امتی فاش شود، سلسله انتظام آن امت گسیخته خواهد شد.

میل استکشاف احوال امم و حبّ اطلاع بر تواریخ عالم، موجب آن است که انسان‌ها حوادث ماضیه قبائل و شعوب[2] را به‌منزله آینه قرار داده و در آنها صور احوال آینده خود را ملاحظه کنند و اگر به‌واسطه این میل، اطلاع بر احوال اجیال[3] سابقه حاصل نمی‌شد، انسان را چگونه ممکن بود که این‌طریق مظلم حیات و این سبیل پرخوف و خشیت[4] زندگانی و این مسلک تنگ سهمناک دنیا را با این عجز و ناتوانی قطع نماید و چه‌سان می‌توانست که مسالک خیر را از مهالک شر تمیز دهد و اگر به‌سبب این میل علم به‌تجربه‌های پیشینیان دستیاب نمی‌گشت، وجود و استحصال اسباب حیات چگونه ممکن بود؟. این میل است که عقول و ادراکات جمیع امم ماضیه را در عقل شخصی واحد جمع می‌کند و این میل است که انسان را به‌جائی می‌رساند که از حواس ظاهره و باطنه گذشتگان، فائده می‌گیرد و به چشم‌های ایشان نظر می‌کند و به گوشهای ایشان می‌شنود و اگر این میل در شخصی نباشد و خواهش اطلاع بر احوال و حوادث امم نداشته باشد، آن بیچاره در این عالم چون کوری خواهد بود بی‌دست و پاکه در بیابان بی‌آب و گیاه وحید و تنها، بی‌زاد و توشه مانده باشد و سوء استعمال این میل این است که انسان تواریخ امم را چون افسانه‌ها شنیده به‌مجرد استماع آنها بی‌غور و بی‌ملاحظه مسرور گردد. چنانچه عادت امراء مشرق است که در وقت غنودن بر روی سریر، افسانه‌گوای را بر این می‌دارند که قصص و حکایات گذشتگان را ذکر کند و ایشان در این امر به غیر از لذت افسانه‌شنیدن، فایدهٔ دیگری ملاحظه نمی‌کنند.

میل معرفت علل و اسباب حوادث و حب دانستن خواص و آثار اشیاء باعث فتح

---

۱. به‌هیجان آوردن و برانگیختن
۲. طایفه و طریقه و قبیله‌ها
۳. طبقه ـ نژاد ـ قرن ـ دوره
۴. دهشت و بیم

ابواب منافع است بر روی انسانها و این میل راهنمائی می‌کند افراد بشر را به‌سوی صنایع عجیبه و اختراعات غریبه و علم طبیعت و علم کیمیا، که عالم را از صورتی به‌صورتی دیگر درآورده است، بلکه جلّ علومی که موجب تکمیل عقول و مقتضی تقویم نفوس و باعث اصلاح شئون ظاهریه و باطنیه انسانها گردیده است، همگی از آثار همین میل و از نتایج همین خواهش است. و این میل است که قوام انسانیت انسان است و بدین، از سائر حیوانات امتیاز یافته است و اعظم سعادت‌ها و نیکبختی‌ها را به‌واسطه این استحصال نموده است.

پس هر انسانی را واجب است که این میل مقدس را از سوءاستعمال مصون و محفوظ دارد و در امور بلافائده آن را به‌کار نبرد، تا آنکه از منافع و فوائد آن خود را و دیگران را محروم نسازد. چنانچه متفلسفین مشرق زمین خود را محروم ساخته‌اند، زیرا آنکه ایشان از قرون متعدده رغبت و میل خود را در مسائلی بکار برده‌اند که نه در آنها منافع دنیویه است و نه منافع اخرویه، چون مسئله هیولی[۱] و صورت[۲] و مسئلهٔ عقول عشره[۳] و نفوس تسعه[۴] و مسئله محددالجهات[۵] و عدم جواز خرق[٦] و التیام بر افلاک و امثال آنها از خزعبلات و خرافات.

میل محامات[۷] از وطن و جنس[۸] و خواهش مدافعه از دین و هم کیش یعنی تعصب وطنی و تعصب جنسی و تعصب دینی برمی‌انگیزاند انسان‌ها را بر مسابقت در میدان فضائل و کمالات و باعث این می‌شود که اصحاب ادیان و ارباب اوطان و قبائل و شعوب در اعلای کلمه خود، بکوشند و موجب این می‌گردد که هریک از آنها در اسباب عزت و شوکت و وسائل قوت و سطوت[۹] سعی و اجتهاد خود را به‌کار برند و این میل است که قبائل و ارباب ادیان را بدین می‌دارد که بر مدارج شرف عروج کنند و

---

۱. ماده قابل‌الصور انسانی و شکل   ۲. نفس ظاهر و شکل

۳. عقول عشره بنابر اصطلاح فلسفه شرق موجوداتی هستند مجرد که واسطه میان مبدأ و سایر موجودات باشند.

۴. نفوس تسعه نیز موجودات مجردی هستند که به مواد تعلق یابند و همین فرق میان عقل و نفس است که عقل به‌ماده تعلق نپذیرد، یعنی بدان احتیاج نداشته باشد ولی نفس به ماده تعلق پذیرد و بدون آن کاری از او سر نزند.

۵. محددالجهات فلک نهم را گویند که به‌عقیده حکمای یونان ورای آن چیزی نیست! فضا بدان منتهی می‌شود.

٦. خرق و التیام یعنی پاره‌شدن و بهم پیوستن و به‌عقیده فلاسفه یونان خرق و التیام در اجسام فلکی روا نیست.

۷. حمایت کردن از وطن و قوم خود   ۸. نژاد، قومیت.   ۹. غلبه

به کوشش تمام، مزایای عالم انسانی را استحصال نمایند و این میل است که آتش غیرت را در نفوس مشتعل می‌گرداند و این میل است که نمی‌گذارد انسان‌ها را که به‌فرومایگی راضی شوند و این میل است که از برای تشیید[1] قصر مجد و شرف جماعات کثیره را متفق می‌گرداند و به صیانت حقوق عمومیه دعوت می‌کند و بر حمایت وطن و مدافعهٔ از شرف دین، برمی‌انگیزاند.

ولی نباید این میل مقدّس را به‌سبب سوءاستعمال به‌حدّی رسانید که با عدالت و حقانیت مضاده[2] نموده، موجب ابطال حقوق و باعث جور و تعدّی بر دیگران گردد و یا آنکه سبب حقدهای بیجا و عداوتهای بی‌فایده شود، چونکه «دل» از برای این خلق نشده است که عداوتکده و بیت‌الضغینه[3] بوده باشد.

چون کلام بدینجا رسید، می‌خواهم با هزار تأسف بگویم که مسلمانان هندوستان میل حمایت دین یعنی تعصب دینی را بسیار به‌نهج بد بکار برده‌اند، زیرا آنکه ایشان تعصب را به‌سبب سوءاستعمال، به‌حدّی رسانیده‌اند که موجب بغض علوم و معارف و سبب تنفّر از صنایع و بدائع گردیده است و چنان گمان کرده‌اند که آنچه منسوب به مخالفین دیانت بوده باشد، باید از روی تعصب دینی آن را مکروه و مبغوض داشت اگرچه علوم و فنون بوده باشد و حال اینکه از روی تعصب دینی بر ایشان واجب چنان بود که هرجا فضیلتی و کمالی و علمی و معرفتی ببینند، خود را أحق و اولی دانسته در استحصال آن سعی‌ها و کوشش‌ها بکار برند و نگذارند که مخالفین دیانت حقهٔ اسلامیه در فضیلتی از فضائل و در کمالی از کمالات بر ایشان سبقت گیرند.

افسوس، هزار افسوس از این سوءاستعمال تعصب دینی که عاقبت آن به تباهی و اضمحلال منجر خواهد شد و می‌ترسم که سوءاستعمال تعصب دینی مسلمانان هند به‌جائی برسد که یکبارگی مسلمانان دست از حیات شسته زندگانی را ترک کنند! به‌جهت آنکه مخالفین دیانت اسلامیه در این عالم زندگانی می‌کنند! لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم.

میل انتقاد آثار و اعمال ارباب صنائع و اصحاب اختراعات و حبّ خرده‌گیری

---

۱. محکم‌ساختن ۲. مخالف‌نمودن ۳. خانه حقد و کین

در تألیفات و تصنیفات و افکار و خطب حکماء و علماء و خداوندان دانش. عجیبه میلی است و غریبه خواهشی است که مبدع کون، در افراد انسانیه نهاده است. و فائده این میل و ثمره این خواهش در ترقیات از سعی هزارها مربی شفیق و ازکوشش هزارها معلم دلسوز بیشتر است. و اگر این میل در افراد این نوع نمی‌شد، تساهل و تسامح و اهمال و تهاون[۱] انسان‌ها را فراگرفته عقول صافیه و قرائح ذکیّه ایشان از خطه نقص و حضیض[۲] ناتمامی، هیچگاهی به اوج کمالات و ذروهٔ[۳] فضائل عروج و صعود نمی‌کرد. و آثار عظیمه و نتایج جلیله خرد و دانش ایشان، صورت هستی نمی‌گرفت و این صنایع بدیعه و حِرَف أنیقه[۴] و علوم دقیقه به‌عالم شهود جلوه‌گر نمی‌شد. و غالب قوای مقدسه انسان‌ها که مخازن اسرار و حکم الهیه است، در نهانخانه کمون، عاطل و باطل مانده بلاثمر و بی‌فائده می‌گردید.

پس این میل انتقاد و این خواهش خرده‌گیری دعوت می‌کند انسان‌ها را به‌تحقیق و تدقیق و ایشان را بر این می‌دارد که در صنایع و حرف و علوم و معارف تعمق و تدبر نمایند و تساهل و تهاون نورزند و بودن این میل در افراد بشریه، بر این دلالت می‌کند که کمالات انسانیه را نهایتی نیست و قدرت بنی‌آدم را اندازهٔ نمی‌باشد و هر اثری که از انسان سرزند، اگرچه در نهایت حسن و غایت اتقان[۵] و احکام بوده باشد، باز نظر به‌قوای فعاله‌ای که در او گذاشته شده است، خالی از نقص و عیب و ناتمامی نخواهد بود و سوءاستعمال این میل، این است که دارای آن به‌واسطه حسدی که از آثار خست نفس است، آنقدر خواهش انتقاد را قوّت بدهد و حب خرده‌گیری را بدان پایه رساند که از سرعت حرکت در عیب‌جوئی، فرصت‌نظر به محاسن او را دستیاب نگردد و به‌غیر عیب و نقص، چیز دیگری در آثار حسنه ارباب دانش و بینش به‌دیده غبارآلود حسدش نیاید و اگر فساد این میل در قومی عمومی گردد، البته فتور همت آن قوم را فراگرفته افکار عالیه و آثار عظیمه و کارهای سترگ از ایشان ظهور نخواهد نمود. چونکه غایت قصوی و مطلب اقصی[۶] و محرک اوّل هرکسی در ارتکاب اعمال شاقه

---

۱. هر چهار کلمه به‌معنی سستی است. ۲. پستی ۳. انتهای بلندی
۴. عجیبه و نیکو ۵. اتقان و احکام مرادف یکدیگر به‌معنی پایداری ۶. دورترین غایات

چه بدنیّه بوده باشد و چه فکریّه، جلب تحسین و استحصال مَحْمِدت است از دیگران و اگر مدح و ثنا و تحسین و ستایش در اعمال و افعال زائل شده به‌غیر از تشنیع و تقبیح، اثر دیگری بر آثار انسانیه مترتب نشود، قوای عقلیه لامحاله از حرکت باز خواهد ماند و قوای بدنیّه را وَهن[1] و سستی فرا خواهد گرفت.

میل بقاأسم بعد از وفات و خواهش پایداری نام پس از مردن انسان را بر این برمی‌انگیزاند که آنچه در او گذاشته شده است، از قوّت و توانائی و طاقت، همه را بلاتهاون و بدون مساهله[2] در استحصال امر سترگی، که فوق طاقت دیگران بوده باشد بکار برد، چونکه تلبس به حالات حیات و حب نام‌آوری و زندگانی، بر این می‌دارد که بقاء نام را پس از مرگ، چون نام‌آوری در حالت زندگانی بداند و به‌قدر توهم امتداد مدّت آن و به اندازه تخیل لذت مساعی خود را بدون سستی در اکتساب اسباب آن بکار برد. و بودن این میل در انسان بر این دلالت می‌کند که این نوع در بقاء وکمال سعادت خود محتاج است به اموری بسیار دشوار و افعالی بسیار شاق که هرگز بر آنها قادر و توانا نخواهد شد، مگر بدینگونه سببی فعال و باعثی مؤثر، که خواهش بقاء نام بوده باشد پس از مرگ.

و اگر میل بقاء اسم در بعضی از نفوس کبیره متمکن نمی‌شد، ازکجا این اختراعات عجیبه و این صنائع غریبه و این علوم حکیمه عالیه و این فنون ریاضیه دقیقه‌ای که با خارق عادات، سر مبارات و مجارات دارد، این نوع را دستیاب می‌شد؟ و این عالم جدید را هرکسی به‌نوعی از آن بهره‌ور است، ازکجا استحصال می‌نمود؟ ـ و اگر کسی به‌نظر بصیرت غور کند، بر او ظاهر خواهد شد که ترقیات و تنزلات امم، برحسب قوّت و ضعف این میل است در آحاد آنها و سوءاستعمال این میل چون چنگیزخان به‌سبب ریختن خون ملیونها از نفوس مقدّسه انسانیه، اسمی در عالم بگذارد و البته این‌گونه اسم گذاشتن، همیشه با لعن‌ها و نفرین‌ها مقرون خواهد بود و یا آنکه بخواهد چون آن احمق یونانی، که در شب تولد اسکندر، معبد زُهره را آتش زد، ابقای نامی کند و اسم خود را تا ابد قرین خنده‌ها و قهقهه‌های سامعین و قارئین نماید! و این نوع ابقاء نام را، البته هیچ‌گونه لذتی و مسرتی نبوده باشد.

---

۱. سستی ۲. سهل‌انگاری

بلی! ابقاء نام را آن وقت لذت خواهد بود که انسان مصدر امر سترگی گردد که در او منفعت عموم خلق بوده باشد و چنان گمان نشود که اشخاصی که حاشیه بر حاشیه فلانیّه نوشته‌اند! یا آنکه دیباچه آن حاشیه را شرح کرده‌اند و یا آنکه در زاویه خاموشی نشسته در نزد مغفلین کسب شهرتی نموده‌اند، از جمله اصحاب نفوس کبیره‌ای می‌باشند که بذل جهدی کرده! نام‌های خود را در این عالم باقی گذاشته‌اند!؟ بلکه باید دانست که بقاء نام‌های این‌گونه اشخاص، در لوح عالم، مثل بقاء نام عبید زاکانی و ملا دوپیازه و مثل بقاء نام اپیس[1] مصر است، و انسان عاقل را نشاید که به این‌گونه بقاء نام، خرسند گردد!

---

۱. یا اپریس پادشاه بزدلی است که به‌سبب خیانت مغضوب خدا شده و بدست بخت‌النصر هلاک شد و در تورات به اسم فرعون عفره ذکر شده است!

لذائذ نفسیه انسان

چه‌قدر دشوار است بر انسان در این چند روزی‌که در این عالم است، لذائذ نفسانیه خود را به‌دست آورد، با این عمی و عمش که اوراست.

این انسان أکمه[1] اگرچه خواهش لذائذ بر طبیعت و غریزه آن نهاده شده است ولکن نمی‌داند که آن لذت در چه چیز است و طیبت[2] عیش در چه یافت می‌شود؟ لهذا می‌بینم با اشتراک همه انسانها، در ماهیت[3] شهیه[4] لذائذ و درحقیقت طلب راحت عیش، هریکی راهی پیش گرفته‌اند و هریکی وسائلی اتخاذ نموده‌اند. این یکی راحت نفس را در جمع اذخار[5] اموال می‌پندارد و آن دیگری در عمارات عالیه و جنائن[6] وسیعه گمان می‌کند و آخری در مناصب رفیعه و رتب سامیه[7] گمشده خود را جستجو می‌نماید و هریکی از این فرق ثلاثه، در رسیدن به مقاصد خود هزارها را در حین سیر خود به حوافر[8] طمع و سنابک[9] شره خود سحق[10] و مزق[11] می‌نماید. و اموال هزارها را از برای جمع دراهم و دنانیر نهب[12] و سلب[13] می‌نماید. و آن بیچاره را با چشم گریان و بدن عریان، بر روی خاک مذلت و بینوائی می‌نشاند و از برای بناء عمارت خویش، خانه هزارها فقیر و مسکین را خراب و دمار[14] می‌سازد ـ و از برای رسیدن به مرتب عالیه هزارها را از مقام خود سرنگون می‌کند. به‌جهت شدت حرص از

---

۱. کور مادرزاد را گویند ۲. گوارائی نیکوئی ۳. حقیقت شیئی
۴. خواهش و آرزوهای نفسانی ۵. ذخیره‌کرده شده و ذخیره‌کردن
۶. باغستانها ۷. رتبه‌ها ۸. گودالها
۹. سم ستوران در اینجا شره را به اسب تشبیه کرده آنگاه برای او سم فرض کرده است.
۱۰. سائیدن ۱۱. پاره‌کردن ۱۲. غارت‌کردن ۱۳. ربودن
۱۴. هلاک ساختن و ویران‌کردن

برای رسیدن به مقصود خود، هیچگونه از برای این عجزها رحم و شفقت نمی‌کند و چون بدانجائی‌که گمان استحصال لذت و راحت معیشت دارد، می‌رسد مقصد را که لذت و راحت باشد، در آنجا نمی‌یابد، بلکه آلام[۱] و اسقام[۲] و احزان و هموم از هر طرف او را چنان فرامی‌گیرد و دهشت و وحشت بدو چنان احاطه می‌کند که بر حالات گذشتهٔ خود تحسّر[۳] می‌نماید و بر عیش فقرا حسد می‌برد و خود را علی‌الدّوام در آتش سوزانی چون آتش دوزخ می‌انگارد. اینهمه از آنست که انسان جاهل است به لذائذ و از حرص و طمع کور شده است و نمی‌تواند که ببیند راحت او در چیست؟.

اگر انسان غور نماید، خواهد دانست که لذت او در لذت دیگران و راحت او به راحت اهل مملکت او بسته شده است، البته در آنوقت می‌تواند که به‌مقصد اصلی خود فائز گردد. بیان آن این است که بلایائی‌که از برای انسان می‌آید و این اضطرابها که از برای او حاصل می‌شود، همه ناشی از سائر انسانهاست و سائر انسانها سعی در سلب راحت آن می‌نمایند و هزارها مصائب و بلایا از برای او آماده و مهیا می‌سازند و اینهمه از برای این است که می‌خواست خودش مختص بدان راحت و لذت بشود و اگر در استحصال راحت خود، ملاحظه راحت دیگران را هم می‌کرد، سایر انسانها به‌جای مضّاده، معین او می‌شدند.

البته آن‌کس که خانه عالی از برای خود بسازد، به‌سبب هدم هزارها خانه‌ها، صاحب آن خانه‌ها همیشه اوقات بر عداوت او کمر بسته چه جهراً[۴] و چه خفیةً[۵]، چه به‌حیله چه به‌سرقت، در هدم آن می‌کوشند و عیش را بر صاحب آن عمارت عالیه تلخ نموده هر روز اندوه نوی از برای او مهیا می‌سازند و همچنین آنکه به راههای باطل و سلب اموال دیگران به جمع دراهم و دنانیر سعی می‌کند، چگونه می‌شود که از کید و ضرر آنها ایمن گردد؟ ـ و آنکه به‌سبب انداختن هزارها را از مقامهای خود، به‌پایهٔ رسیده است، چگونه ممکن است که درمیان این دشمن‌های عنید[٦] جان به‌سلامت برد؟ این است که هیچ‌یک از انسانها در راههائی که از برای خود اتخاذ نموده‌اند، مطلوب

---

۱ و ۲. دردها و بیماریها ۳. حسرت بردن ۴. آشکارا
۵. نهانی ٦. بدی‌کننده

حقیقی خود، که راحت خالصه و لذت صرفه باشد، نمی‌رسند و اگر هم فرض کنیم که از کید اعدای خود که بر آنها ظلم نموده است، در امن باشد، باز أنین[1] و حنین[2] و زاری آنها که علی‌الدّوام به‌گوش او می‌رسد، مسرت را از او سلب خواهد کرد و شادمانی را از دل او خواهد زدود و هیئت محزنه آنها و لباسهای پاره‌پاره ایشان و صورتهای پراندوه آنها و خانه‌های ویران ایشان، که هر ساعتی و هر آنی در مدّنظر اوست، آتش اندوه و غم در کانون[3] دل او افروخته خواهد نمود.

چه لذت است در قصر عالئی که در مملکت خرابی واقع شده باشد؟ و چه حسنی از برای آن شهر خواهد بود به‌واسطه آن یک دو عمارات عالیه؟ و چسان از برای صاحب آن قصور شاهقه[4] لذتی حاصل شود؟ نه، آن بعینه چون وصله اطلس است بر جامه کهنه کرباس. و چه بهجت دست خواهد داد از برای اصحاب رتب عالیه‌ای که در اطراف او به‌جز جماعتی فقرا و صعالیک[5] و ژنده‌پوشان نباشد؟ چونکه فخر در رتب، درمیان همسران خواهد بود و چه لذتی در دراهم مکنوزه خواهد بود که تمتّعی از آن نتواند گیرد و چگونه آن لقمه گوارا خواهد شد که به‌گوش خورنده أنین هزارها گرسنه در هر آنی برسد؟ بلی راحت و لذت از برای انسان در آن مملکتی حاصل خواهد شد که تناسب تامهٔ درمیانه جمیع طبقات مردم باشد، در همه‌چیز. والسلام

---

۱ و ۲. ناله و فریاد و افغان — ۳. کوره آتش افروخته — ۴. بلند و رفیع

۵. فقراء و مساکین

قصر سعادت

انسانها را از دیرزمان و به‌سبب ادیان، سه اعتقاد و سه خصلت حاصل شده است که هریک از آنها رکنی است رکین، از برای قوام ملل و پایداری هیئت اجتماعی و اساس محکم در مدنیت و ترقیات امم و قبائل و موجبی است فعّال از برای دفع شر و افسادی‌که بربادد‌هندهٔ شعوب است.

نخستین آن عقاید سه گانهٔ جلیله، اعتقاد است بر اینکه انسان فرشته‌ای است زمینی و اوست اشرف مخلوقات. دومی یقین است به اینکه امت او اشرف امم است و به‌غیر از امت او، همه بر باطل و گمراهند. و سیمی جزم است بدین‌که انسان در این عالم آمده است از برای دریافت کمالات شایسته‌ای که بدانها منتقل گردد به‌عالمی أفضل و أعلی و پهناورتر و أتم از این‌عالم تنگ‌وتاریک، که در حقیقت اسم «بیت‌الاحزان» را شایان است!

و غفلت نباید ورزید از تأثیرات بزرگ این عقاید سه گانه در هیئت اجتماعی و منافع جلیله آنها در مدنیت و فوائد بسیار هریکی، در انتظامات و روابط امم و ثمرات جلیله واحدی از آنها در بقای نوع انسانی و زیست افراد آن با یکدیگر، از راه مسالمت و موادعت و نتائج حسنه هر فردی از آنها در ترقیات ملل در کمالات عقلی و نفسی نمودار می‌شود.

به‌جهت آنکه هر اعتقادی را خواص و لوازمیست که محال است انفکاک آنها، از دو یکی از لوازم اعتقاد انسان بر اینکه نوع او اشرف مخلوقات است، این است که استنکاف و استکبار خواهد کرد از خصلت‌های بهیمیّه و تنفّر خواهد نمود از صفات حیوانی.

و هیچ ریبی نیست که هرقدر این اعتقاد محکم‌تر گردد، آن استنکاف اشتداد خواهد پذیرفت. و هرقدر آن استنکاف قوت گیرد، ترقی آن انسان در عالم عقلی

زیاده خواهد شد. و به‌مقدار ترقی در عالم عقلی، صعود و عروج اوست در مدارج مدنیت، تا آنکه یکی از ارباب «مدنیه فاضله» شده زیست آن با برادران خود که بدین‌پایه رسیده‌اند، براساس محبت و حکمت و عدالت نهاده شود. این غایت مراد حکما است و نهایت سعادت انسانیت در دنیا.

پس این اعتقاد بزرگترین رادعیست انسان را از اینکه زیست کند در جهان چون خران وحشی و گاوان دشتی! و تعیّش نماید در این عالم چون بهائم بیابانها و راضی گردد به زندگانی انعام و چهارپایان، که قدرت بر دفع مضار و آلام و اسقام ندارد و طرق حفظ حیات خود را چنانچه باید، نداند و همه عمر را به‌وحشت و دهشت و خوف گذراند.

و سترگ‌ترین زاجریست افراد انسانی از اینکه یکی دیگری را چون اُسود کاسره و ذآب ضاریه و کلاب عقوره، پاره‌پاره نماید و عظیم‌ترین مانعی است از مشابهت و مماثلت حیوانات در صفات خسیسه دنی و نیکوترین سائقیست به‌سوی حرکات فکریه و استعمال قوای عقلیه و مؤثرترین سببی است از برای تهذیب نفوس از دنس زوائل. غورکن اگر قومی و قبیله‌ای را این‌گونه اعتقاد نباشد، بلکه بالضد، آحاد را چنین عقیده باشد که انسان مثل سایر حیوانات بلکه پست‌تر از آنهاست، چقدر دنایا و ازائل، از آنها سرخواهد زد و چه شرارتها از ایشان به‌ظهور خواهد پیوست و نفوذ آنها چقدر پست و دنی خواهد شد و عقول ایشان را چگونه وقوف حاصل شده از حرکات فکری باز خواهد ماند؟

و یکی از خواص یقین بر اینکه امت او افضل امم است و به‌غیر آن هم بر باطل‌اند، این است که لامحاله صاحب این عقیده، درصدد مبارات و مجارات و همسری سایر امم خواهد برآمد و درمیان فضائل، با آنها مسابقت خواهد نمود، بلکه در جمیع مزایای انسانیت چه مزایای عقلی بوده باشد و چه مزایای نفسی و چه مزایای در معیشت، برتری و فوقیت بر سایر اقوام را طلب خواهد کرد.

و هرگز بر انحطاط وحشت و دنائت و فرومایگی خود و امت خویش راضی نخواهد شد و هیچ شرف و عزت و برومندی و سعادت و رفاهیتی را، از برای قوم بیگانه نخواهد دید، مگر آنکه اعلی و افضل از آن را به‌جهت قوم خود خواهد خواست، چونکه به‌سبب این اعتقاد، خود را و قوم خویش را أحق و ألیق و سزاوارتر

می‌داند به جمیع اموری‌که در عالم انسانی، فضیلت و مزیت و شرف شمرده می‌شود و اگر از قواسر خارجی قوم آن را انحطاطی در یکی از مزایا و فضائل انسانیت دست داده باشد، هرگز قلب او را راحت و آرام حاصل نمی‌شود، بلکه همیشه تا عمر دارد، در علاج آن خواهد کوشید، پس این عقیده افضل‌ترین سبب است از برای سابق امم در مدنیت و بزرگترین علت است به‌جهت طلب علوم و معارف و صنایع و محکمترین موجب است از برای سعی امم در دریافت دواعی علّو کلمه و بواعث شرف.

تدبّر نما! اگر ملتی از ملل را این یقین نباشد، چقدر رخوت حاصل خواهد شد در حرکت آحاد آن به‌سوی فضائل و چقدر فتور در همت آنها پدید خواهد کرد و چه اندازه فرومایگی و بیچارگی آن امت را فراخواهد گرفت و چگونه در عبودیت و ذل و خواری خواهد ماند؟ خصوصاً اگر خود را پست‌تر از سایر ملل بداند، چون قوم «وهیر» و «مانک».

و یکی از محتویات جزم بدین‌که انسان در این عالم آمده است از برای استحصال کمالات، تا آنکه منتقل گردد به عالمی اوسع و اعلی، این است که چون این اعتقاد کسی را دست دهد، به‌نهج ضرورت و لزوم، صاحب آن عقیده هر وقتی سعی خواهد نمود در تزیین و تنویر عقل خود به معارف حقه و علوم صدقه و خود عاطل نخواهد گذاشت.

و آنچه در او ودیعه گذاشته شده باشد، از قوای فعاله و مشاعر عالیه و خواص جلیله، همه را به اجتهاد تمام از کمون به‌عالم بروز برآورده، بر منصه شهود جلوه خواهد داد و در جمیع ازمنه حیات خود، از برای تهذیب نفس خویشتن از صفات رذیله کوشش خواهد نمود و در تعدیل و تقویم ملکات آن، کوتاهی نخواهد ورزید و همیشه اجتهاد خواهد کرد که اموال را از طریق لائق و سزاوار بدست آورد، نه از مسالک دروغگوئی و حیله‌بازی و خیانت و خدعه‌کاری و رشوت‌خواری و تملق‌گوئی و بدان راهی‌که لائق و زیبنده است صرف نماید نه بر باطل.

پس عقیده بهترین داعی‌ای است به‌سوی مدنیتی که اساس آن بر معارف حقه و اخلاق مهذّبه می‌باشد و نیکوترین مقتضی‌ای است از برای قوام هیئت اجتماعیه. عماد آن معرفت هر شخص است، حقوق خود را و سلوک اوست بر صراط مستقیم عدالت و قوی‌ترین حدود معاملات است از روی راستی و صداقت و گزیده‌ترین سبب است از برای مسالمت و موادعت اصناف آنها، به‌جهت آنکه مسالمت، ثمره محبت و عدالت

نتیجه سجایا و اخلاق پسندیده می‌باشد و اوست آن یگانه عقیده‌ای که انسان‌ها را از جمیع شرور بازمی‌دارد و از وادیهای شقا و بدبختی نجات داده در مدینه فاضله بر عرش سعادت می‌نشاند. تصور کن! اگر امتی را این عقیده نباشد، چقدر شقاق و نفاق و دروغگوئی و حیله‌بازی و رشوت‌خواری در میانه آن شیوع خواهد گرفت؟.

و چه اندازه حرص و آز و غدر و اغتیال و ابطال حقوق و مجادله و مقاتله شهرت خواهد پذیرفت. و به‌چه مقدار تهاون در استحصال معارف دست خواهد داد.

و اما آن خصائل ثلثه‌ای که به‌سبب ادیان از دیرزمان در امم و شعوب حاصل شده است، یکی از آنها خصلت حیا است و آن انفعال نفسی است از اتیان فعلی‌که موجب تقبیح و تشنیع بوده باشد.

و تأثر اوست از تلبّس به حالتی‌که در عالم انسانی نقص شمرده شود و باید دانست که تأثیر این خصلت، در انتظام هیئت اجتماعی و منع نفوس از ارتکاب افعال شنیعه و اعمال قبیحه، از صدها قانون و هزارها محتسب و هزارها پولیس بیشتر است، زیرا آنکه چون حیا نباشد و نفس در دایره نذالت و سفلکی قدم نهد، کدام حد و کدام جزا آن را منع تواند کرد؟ از افعالی‌که موجب فساد هیئت اجتماعیه است، سوای قتل! و این هم نشاید که جزاء هر عمل قبیحی، قتل قرار داده شود.

و این صفت ملازم شرف نفس است و انفکاک یکی از دیگری نشاید و شرف نفس، مدار نظام سلسله معاملات است و اساس درستی پیمانها و استواری عمود است و مایه اعتبار انسان است، در قول و عمل و این شیمه، عین شیمه نخوت و غیره است که به‌سبب اختلاف حیثیات بدو اسم نامیده می‌شود.

و نخوت و غیره موجب حقیقی ترقیات امم و شعوب و قبائل است، در علوم و معارف و جاه و شوکت و عظمت و غنی و ثروت. و اگر امتی را غیرت و نخوت نبوده باشد، هیچوقت از برای آن ترقی حاصل نخواهد شد، بلکه همیشه در خست و دنائت و ذلّ و مسکنت و عبودیت خواهد ماند.

و این ملکه، یعنی ملکه حیا، رشته ائتلافات و اجتماعات و معاشرت انسانیت است، چونکه ائتلاف درمیان جمعی صورت نبندد، مگر به‌حفظ حدود و آن هرگز حاصل

نشود، مگر بدین ملکه شریفه و این سجیّه‌ای است که انسان را به آداب حسنه مزین می‌سازد. و از افعال بشعه حیوانات دور می‌نماید و به‌تعدیل و تقویم حرکات و سخنان دعوت می‌کند. و بدو، انسان اِز سایر حیوانات امتیاز یافته یا از دائره بهیمیت بیرون می‌رود و این، آن یگانه خلق است که حث بر همسری ارباب فضائل می‌کند و از نقائص منع می‌نماید و نمی‌گذارد انسانها راکه به جهل و نادانی و دنائت و سفلگی راضی شوند. و این همان خله‌ای است که تحقق و پایداری امانت و صداقت بدون او ممکن نشود. و این نخستین وصفی است که معلم و مربی و ناصح، به‌دستیاری آن به مکارم اخلاق و فضائل صوری و معنوی و شرف ظاهری و باطنی، دعوت می‌کند.

آیا ملاحظه نمی‌کنی! هرگاه استاد خواهد که شاگرد خود را به فضیلتی بخواند، او را مخاطب ساخته می‌گوید: شرم و حیا نمی‌کنی از اینکه قرین تو در فضیلت از تو پیشی گرفته است؟ و اگر این خصلت نمی‌شد، نه توبیخ را اثری بود و نه تشنیع را ثمری و نه دعوت را فایده‌!.

پس معلوم شد که این سجیّه، اصل همه خوبیها و اساس همه فضائل و موجب همه ترقیات بوده است و می‌باشد. فکر کن! اگر این صفت در قومی نباشد، چقدر خیانت و دروغگوئی درمیان آحاد آن فاش خواهد شد؟ و چقدر افعال رذیله شنیعه و اعمال بشعه قبیحه، جهراً از آنها سر خواهد زد؟ و چه مقدار سفلگی و دنائت و نذالت و شراست اخلاق، ایشان را فرا خواهد گرفت و چگونه حیوانیت و بهیمیت بر آنها غلبه خواهد کرد؟

و دومی امانت است و معلوم است هر شخصی راکه بقاء نوع انسانی و زیست آن در این عالم، بر معاملات و مبادله اعمال است و روح و جان معاملات و مبادله اعمال امانت است و چون امانت در میانه انسانها نباشد، سلسله معاملات از هم گسیخته و رشته مبادله اعمال بریده خواهد گردید. و در وقتیکه نظام معاملات پاره‌پاره شود، هرگز انسان را در این جهان بقا و زیست ممکن نباشد.

و نیز رفاهیت و آسایش امم و شعوب و انتظام معیشت آنها صورت وقوع نمی‌پذیرد مگر به‌یک نوع از انواع حکومت‌ها. چه حکومت جمهوریه باشد و چه حکومت مشروطه و چه حکومت مطلقه.

و حکومت به جمیع انواعش متشکل و متحقق نمی‌گردد و پایدار نمی‌شود مگر به‌جماعتی که به صفت حرّاس متصف شده، در حدود بلاد، منع تعدیات اجانب را نمایند.

و در داخل مملکت در قلع و قمع قتّالین و فعالین و قُطاع طریق و سراف کوشند و به گروهی که به شریعت دانا بوده باشند و قوانین و نظامات دول و امم را بدانند و بر منصه حکم و قضا از برای فصل دعاوی حقوقیه و جنائیه نشسته، رفع خصومات را نمایند.

و به اشخاصی که ضرائب و جبایات را بر وفق قانون حکومت، از عموم اهالی جمع نموده در خزانه حکومت که فی‌الحقیقة خزینه عموم رعایا است، حفظ نمایند.

و به کسانی‌که آن اموال موخّره را بر سبیل اقتصاد در منافع عمومی اهالی، چون بنا و مدارس و مکاتب و انشاء قناطر و طرق و بنیاد دارالشفاها، صرف کنند.

و معاشات مستخدمین ملت را، چه حرّاس بوده باشند و چه قضات و چه غیر آنها، چنانچه مقرر است برسانند و اداکردن این جماعتهای چهارگانه که ارکان اربعه حکومتها می‌باشند، خدمتهای خود را به نوعی‌که فساد براساس حکومت راه نیابد، موقوف است بر خصلت امانت و اگر امانت در آنها نباشد، راحت و امنیت از جمیع آحاد رعیت منسلب گردیده حقوقها بالتّمام باطل خواهد شد و قتل و نهب فائز خواهد گردید و راههای تجارت بسته و ابوابهای فقر و فاقه، بر روی اهالی گشوده و خزانه حکومت خالی و طریق نجات برو بسته خواهد شد.

و البته هر قومی‌که بدینگونه حکومت خائنانه غیر امینه اداره شود یا بالمّره مضمحل خواهدگردید و یا بدست اجانب اسیر افتاده مرارت عبودیت راکه برتر است از مرارت اضمحلال و زوال، خواهد چشید.

و همچنین ظاهر است که سلطه قومی بر سائر اقوام و نفوذکلمه آن، هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت، مگر آنکه آحاد آن قوم با یکدیگر چنان متحد و ملتسم گردیده باشند که به‌منزله شخص واحد شمرده شوند و اینگونه اتحاد، بدون وصف امانت، از جمله محالات است.

سپس هویداگردید که خصلت امانت قوام بقاء انسان و مقوم اساس حکومت است و راحت و امنیت بدون او حاصل نشود و سلطه و عظمت و علّو کلمه امم به‌غیر او صورت نبندد و روح و جسد عدالت، همین سجیه است و بس.

تبصر نما! اگر امتی را این صفت نباشد، چه مصائب و بلایا و آفات، آحاد آن را فراخواهد گرفت و چه‌سان فقر و فاقه و بیچارگی ایشان را احاطه خواهد کرد و عاقبت چگونه مضمحل و نابود خواهدِ شد؟

و سیمی از اوصاف، صداقت و راستی است. پوشیده نماند که حاجات انسانیه بسیار، ضرورات معیشت آن بی‌شمار است.

و اشیائی که بدانها رفع حاجتهای خود را می‌نماید و چیزهائی که به‌واسطه آنها ضرورات خویش را دفع می‌سازد، هریکی درجهتی در زیر پرده خفا خزیده و هر واحدی در ناحیه‌ای در پس حجاب مستوری انزواگزیده و پابه‌دامن بی‌نام و نشان کشیده است.

و همچنین مخفی نباشد که هزارها مصائب و هزارها بلایا و هزارها آفات، در هر زاویه‌ای از زوایای عالم کمین گرفته و تیر جانکاه به‌قصد هلاک انسان، در کمال ادوار و حرکات زمانه نهاده است و انسان را به اعانت این حواس خمسه ضعیفه خود، هرگز میسر نشود که بر جمیع موارد منافع مطلع گشته، دفع ضرورات خویش را نماید.

و یا آنکه بر کمینگاههای بلایا آگاهی یافته در صیانت وجود خویش کوشد، لهذا هر انسانی از برای جلب منافع و دفع مضار، محتاج است به استعانت از مشاعر سائر مشارکین در نوع و طلب هدایت‌نمودن از آنها، تا آنکه به‌سبب راه‌بری و دلالت ایشان، بقدر امکان از بعضی از گزیده‌ها رسته مقداری از لوازم معیشت خویش را بدست آرد و این استعانت، هرگز مفید نخواهد افتاد مگر از داشتن صفت صداقت، زیرا آنکه کاذب، قریب را بعید و بعید را قریب وانموده، نافع را به‌صورت مضرّ و مضر را به‌صورت نافع جلوه خواهد داد.

پس صفت صداقت، رکن رکین پایداری نوع انسانیت و عمل متین هیئت اجتماعیه شعوب است. و هیچ اجتماعی بدون او صورت نبندد، چه اجتماعی منزلی بوده باشد و چه اجتماع مدنی.

خوض کن! اگر گروهی را صداقت نباشد، چقدر شقا و بدبختی ایشان را دست خواهد داد؟ و چگونه سلسله انتظام آنها گسیخته خواهد شد؟ و چسان به پریشانی مبتلی خواهند گردید؟ والسلام.

۶

رسالۀ

طفل رضیع

یا

انسان بیمار!



طفل رضیع[1]

(در عوالم انسانی از زمان کودکی و شیرخوارگی و پاکی فطرت و سوء تربیت و دشمن‌بودن تمام ذرات وجود و اشیاء با او و دشمنی نفس با او در عالم حیات و خواهش و میل انسانی به اقسام ستایش حب مدح و ثنای باطل)

ای رضیع مسکین! ای کودک بیچاره ـ چه‌قدر صورت لطیفی داری و اعضاء و جوارح تو چه بسیار ناعم[2] است. عجب خنده شیرینی داری که به یک لحظه، همه تلخیهای جهان را خوشگوار می‌نماید و اندوه را از دل می‌زداید. و چه خوشایند گریهٔ داری که دلهای چون سنگ خارا را بی‌شائبهٔ کراهت، نرم می‌نماید و قلوب خالیه را پر از شفقت‌ها و مرحمتها می‌کند. عجیبه شکل بدیعی داری که عالمی را به‌سوی خویش جذب می‌نمائی. بیگانه و خویش را به خدمت خود می‌گماری. پادشاهان متکبر را از مقام عز خود تنزل داده دمساز خود می‌کنی. صاحبان وقار از دیدن صورت زیبای تو به یکبارگی لباس سکینه[3] را خلع نموده خود را با تو در عالم صباوت همساز می‌کنند. و حکیمان دانشمند به‌سبب مشاهده تو از عالم حکمت و دانشمندی قدم بیرون نهاده با تو هم‌آواز می‌شوند. عجیبه خلقتی داری که چون به مجلس حاضر شوی، جمیع حضار کارهای ضروری و اشتغال لازمه خود را که سریع‌الفوت است، همه را ترک نموده و به منادمت و ملاعبت با تو خود را دلشاد می‌کنند. در هر انجمنی که پانهی حبائل[4] دلها را از همه‌جا گسیخته به‌خود پیوندی و هر شخصی را به استرضای خاطر خویش، مجبور گردانی. به گریه‌ای همه دلها را به‌حرکت آوری. و به خنده‌ای همه قلوب را مملوّ از سرور نمائی و به حرکتی همه ساکنین محفل را به جنبش درآوری. و

---

۱. کودک شیرخوار ۲. نرم ۳. آرامش ۴. رشته‌ها ـ ریسمانها

از برای تقرب به تو هریک از مجلسیان به‌نوعی از العاب صبیانیّه[۱] که مقبول طبع تو افتد، مشغول می‌شوند ـ یکی چشم خود را باز می‌کند! و دیگری زبان خود را بیرون می‌آورد و آخری دستک می‌زند و رابعی برای خوشنودی تو، انواع مسخرگی‌ها می‌کند و آوازها بلند می‌نماید! عجیبه جاذبهٔ داری که بیگانه را به خویش جذب می‌نمائی. عجیبه حالت مؤثرهٔ داری که جمیع عقول و نفوس را در آن واحد تغییر و تبدیل می‌دهی.

ای بیچاره کودک! چه‌قدر نفس پاکی داری و چه‌قدر عقل زکیّتی[۲] داری، که هیچ آلودگی و خباثتی در نفس تو نیست و هیچ اعوجاج و کجی در عقل تو یافت نمی‌شود. تو را قابلیت هر فضیلتی و کمالی است و عقل تو را قوای نامتناهیه است، ولی چه فایده که ترا آن قدرت نیست که آن قوی را به عالم وجود آورده از آنها بهرهٔ ببری. و یا آنکه نفس خود را به صفات ستوده بیارائی.

ای بیچاره کودک مسکین! تو اسیر بخت و اتفاقی، تو جز فطرت بسیط و هیولای ساده نیستی، باید دید که بخت تو با تو چه کند؟ و اقارب و معاشرین تو در آن لوح ساده چه نقش زنند و چه صورتی رسم نمایند و تو را به چه شکل درآورند؟ ای بیچاره عاجز! سعادت و شقاوت تو در دست تو نیست، تو از حال خود غافلی اگر بختت مساعدت کند و مصاحبینت نیک اتفاق افتد، فرشتهٔ شوی و اگر طالعت منحوس باشد، از سوء تربیت دیوی گردی.

ای بیچاره کودک! چرا بدین جهان آمدی؟ چرا مهد عدم[۳] و مهد أمن و راحت و نیستی را ترک کرده قدم بدین جهان نهادی؟ بدین مجاملات[۴] جهانیان مغرور مشو که مدت این قصیر[۵] است. این عالم جدید تو، عالمی است پر از فتنه و مملوّ از حوادث و کوارث[۶] و سراسر مصیبت و حزن و اندوه است. دگر پس از این راحت مطلب و امنیت مجو! و از این عالم منتظر خیر مباش. تمام ذرات وجود، دشمن تست (ای بیچاره طفل ضعیف) چگونه جرأت کردهٔ به یکبارگی تنها خود را در این میدان و وادی خون‌خوار

---

۱. بازیهای کودکانه ۲. پاک و صاف ۳. مقصود جهان نیستی است.
۴. خوش آمدگوئی ۵. کوتاه ۶. حوادث سخت

درآوردی که از هر طرف که نگاه کنی، دشمنها تیر جانکاه به قصد ریختن خون تو در کمان نهاده‌اند؟

پس از چند روز، پدر شفیق و مادر مهربان از تو بیزاری می‌جویند و تو را بی‌رحمانه به دست حوادث روزگار می‌سپارند. ای طفل بیچاره، این غذائی که بدانها استمداد حیات می‌کنی، همگی سرّاً و خفیةً اسباب و علل هلاک تو را آماده می‌سازند و به یکبارگی از کمین‌گاه آن مواد غذائیّه، هزارها امراض قتّاله، چون مطبقه و محرقه و ذات‌الجنب و سرسام به رصام و جذام از برای برانداختن تو قدم به‌عالم ظهور می‌نهند. و هر آن و هر ساعت، با تو در مصارعت[۱] مداومت نموده تا آنکه تو را به بدترین حالی به روی زمین کشیده، به تنگنای قبرها به سپارد.

ای بیچاره کودک! بادهای وَزنده و سرماهای گزنده و حرارت آفتاب زننده، همیشه این دشمنهای نهانی تو را اعانت می‌کنند. ای بیچاره کودک! شیرها و پلنگها و گرگها و کفتارها دندانها و مخالب[۲] خود را از برای پاره‌پاره کردن این بدن ناعم تو تیز کرده‌اند. مارها و عقربها و سایر هوام[۳] همه در جولانند که فرصتی یافته گزندی به تو برسانند. خارها و خسک‌ها سربرآورده که در پای تو بخلند. دریاها و نهرهای عظیم از برای بلعیدن تو در تماوجند[۴].

ای طفل مسکین! تمام بنی نوع تو که باید بدانها استعانت جوئی، همگی خنجرهای مکر و نیزه‌های غدر و شمشیرهای حیله خودها را از برای ریختن خون تو آماده کرده‌اند. ظالمها و غدّارها و جائرها[۵] از برای هلاک تو کمر بسته‌اند.

ای بیچاره کودک! عجیبه راهی در پیش پای تو می‌باشد، اگر خواهی که لقمهٔ برای زاد راهت بدست آری، باید با هزارها مقاتله و مجادله و سفک دماء[٦] این لقمه آلوده به‌خون را دست آری و آنهائی‌که به تو تقرب جویند و به‌خنده‌روئی و شیرینی کلام با تو موافقت کنند، همگی برای آن است که تو را در تنگنای بیچارگی بدست آورده، پس از نزع[۷] روح تو به گوشت تو تغذیه نمایند.

---

۱. کشتی‌گرفتن ۲. پنجه‌ها ـ چنگالها ۳. حشرات ۴. موج‌زدن
۵. ستمگران ٦. ریختن خونها ۷. کندن

ای بیچاره کودک! وای بی‌یار و معین کودک! باید که پوست پلنگی بر دوش استوار کنی و شمشیر برانی بدست بگیری و علی‌الدوام تا لب گور، مشغول مقاتله و مضاربه بوده آن راه را قطع نمائی. غذایت لخت جگر و شرابت خون دل.

ای بیچاره کودک! چرا بدین عالم پرخوف و هراس آمدی؟ با اینهمه دشمنان که تو راست و اینهمه مصائب و بلایا که تو را در پیش می‌باشد. از برای تو عدّو اَلَدّ[۱] دیگری می‌باشد که آن به هزارها مرتبه در خصومت و عداوت از جمیع دشمنهای تو گزندش بیشتر است (و آن نفس تست) آه از این دشمن باطنی.

در عدوات نفس: ای کودک عاجز! این دشمنی که با تست بدتر است به‌مراتب کثیره از آن حاکم قسی‌القلب[۲] جائری که در وقت اضطرار تو و کثرت دین و بسیاری شامتین[۳] و غلبه اعدا و بسیاری عیال و اطفالهای عجز و مسدودی راهها و شدت سرما، تو را مجبور می‌کند به واسطه ضرب سیاط[۴]، بر اینکه آن خانه محقر و باغچه خردی که داری، با اثاث‌البیت همه را به عشر[۵] بهای آنها بفروشی و وجه آن را بدان تسلیم نمائی! و خود را در حالت تنگی معیشت و زوال آبرو و اعتبار، هم آوای اُنین و حنین کودکان خردسال گدا و عجوزان پیره زال نمائی.

ای کودک شیرخواره! این دشمن اشرّ است بر تو از آن عاملی که وظیفه خود را که صیانت حقوق رعیت باشد ترک نموده با نهابیّن[٦] و سلاّبین[۷] و قُطّاع‌الطُرق[۸] ساخته هر روز و هر شب به نوعی اموال و املاک تو را نهب و غارت نماید ـ و چون تظلم و شکایت نمائی، درصدد اعانت یاران باطنی خود برآمده، تو را به شکنجه‌های صعب معاقب خواهد نمود و بی‌رحمانه‌ات در زوایای[۹] مظلمه زندانها به سلسله خواهد کشید، تا آنکه دگر مطالبه حقوق خود را ننمائی.

ای طفل بیچاره! این دشمن بدتر است از آن والئی[۱۰] که از مدیونین تو رشوه‌ها گرفته، حقوق مسلّمه تو را ابطال می‌کند و چون کسی از تو به ورقه مزوّره[۱۱] و یا به افتعال و به افترائی از تو دعوی نماید، تو را بر دادن آن مجبور می‌سازد و تو را در هر

---

۱. دشمن سخت　۲. سنگدل　۳. سرزنش‌کنندگان　۴. تازیانه‌ها
۵. ده یک　٦ و ۷. غارتگران　۸.. راهزنان　۹.. گوشهای تاریک
۱۰.. حاکم　۱۱.. ساختگی

امر حقیری و صغیری به واسطه شُرطیها[1] و جلوازهای غلاظ و شداد خود، در بیم و هراس می‌اندازد و راحت را از تو سلب می‌کند.

ای طفل رضیع! این دشمن أشنع است از آن قاضی مرتشئی[2] که هزارها حقوق تو را ابطال می‌نماید و دعاوی باطله را بر تو اثبات می‌کند. ای بیچاره کودک! این دشمن أقبح است از آن خویشی که تو را ترک نموده از برای أبادت[3] و اهلاک تو با دشمنان تو بسازد و در رسوائی تو بکوشد و عیبها و نقائص تو را ظاهر سازد و راههای رستگاری را بر روی تو ببندد.

ای کودک مسکین! این دشمن أبشع[4] است از آن شخصی که با تو سالهای دراز دوستی بورزد و در نعم تو متنعم گردد، پس از آن قدم در بادیه خیانت نهاده در افساد امور تو بکوشد و اسرار تو را فاش نماید. ای کودک بیچاره! این دشمن، زشت‌تر است از آن دوستی که هزارها بار خود را از برای یاری و اعانت او به تهلکه انداخته باشی و با وجود این در حین شدت ضرورت اگر تو را بدو حاجتی افتد، تو را مأیوس و ناامید گردانند.

ای کودک بیچاره! این دشمن تو، که تو را از او گزیری و چارهٔ نیست مشعبدی[5] است یکتا و ساحری است، بی‌همتا در هر ساعتی به‌شکلی جلوه می‌کند و در هر آنی به لباسی ظهور می‌نماید و هر وقتی مسلکی[6] می‌پیماید و هر زمانی خواهشی دارد. رغبتهای او را اسبابی پدید نیست و رهبتهای[7] آنرا عللی ظاهرنی. نه مسرتش را اساس و نه أحزانش را موجبی. دوستیش هوس است و دشمنیش بلاسبب. در حرکاتش غایتی ملحوظ نیست و در ترتیب مقدماتش طالب نتیجهٔ نی. جودش به بخل آمیخته و جبانش[8] با شجاعت سرشته است و بلادتش[9] با فطانت[10] ممزوج است.

ای بیچاره کودک! هیچ اساس بنائی نمی‌نهد که پس از چندی در خراب آن نکوشد ـ و هیچ عقد[11] و عقدهٔ[12] نمی‌نماید که در حل آن سعی ننماید و هیچ راهی

---

۱. پلیسها و مأمورین حکومتی ۲. رشوه گیرنده ۳. هلاک
۴. زشت‌تر ۵. شعبده‌باز ۶. روش ۷. ترسها
۸. ترس ـ بزدلی ۹. کندذهنی ۱۰. هوشیاری ۱۱. بستن
۱۲. گره

نمی‌پیماید که قبل از وصول مقصود روی به جانب مبدأ سیر نکند و مراجعت ننماید. دائماً در حرکات رهویه سرگرم و در طلب محالات در جدّ و اجتهاد است. آمالش همه سراب و مقاصدش جمله ظل سحاب[1] جز اندیشها و بیمها نزاید. و به‌غیر از کراهت و نفرتها از او نتراود. آنی مستریح[2] نگردد و تو را به راحت نگذارد.

ای کودک مسکین! هر ساعتی تو را به بلائی اندازد و بارانهای مصائب بر تو باراند و از برای اهلاک تو همیشه آتشهای فتنه افروخته کند. ای کودک بیچاره! چه‌سان توانی که با اینگونه دشمن نبرد نمائی و چگونه از آن جان به سلامت بری و چسان خود را ازشر آن نجات دهی؟ نه تو را از این دشمن جای فرار است و نه با او امکان سکونت و قرار. ای بیچاره! این مشعبد هزارها بار بر قله جبال شاهقه[3] صعب‌المسلک صورتهای زیبا و پیکرهای دلربا به‌قوت سحر بر تو ظاهر می‌سازد و تو را به وساوس خود بر آن می‌دارد که تحمل مشاق را نموده آن مسالک وَعِره[4] را قطع نمائی و آن لغزشگاهها را بپیمائی و تو را به وعده‌های شیرین می‌فریبد ـ و چنان می‌نماید که اگر تو به آن محبوب دلربا برسی، دیگر تو را مادام‌الحیوة اندیشه غم و اندوهی نباشد و چون پس از اندوه‌ها و غصه‌ها و بیمها و خوفهای راه، بدان قلهٔ کوه رسی به یکبارگی سحر خود را باطل نموده و آن تمثال را به‌صورت حقیقیّه خود، چنانکه هست به تو ظاهر می‌سازد، ناگاه می‌بینی که صورتی است بشع و هیئتی است منکر، و سیمائی است مخوف و جانکاه که دلها از دیدن آن در لرزه افتد و دیده را از دهشت یارای آن نباشد که بدان صورت نگرد و هنوز از اندوه و غم تحمل آن مصائب و گریه و جزع بر آن بلایائی که در قطع مسافت برای تو حاصل شده است، فارغ نشده که صورتی زیباتر و پیکری بهتر در قله[5] جبلی عالی‌تر که معبرش[6] أصعب از معبر اوّل است، به‌نظر تو جلوه می‌نماید و به أدله مموّهه[7] و أقوال مزخرفه[8] و سخنان لطیف تو را بر آن می‌دارد که قصد آن نمائی و آن عقبات را بپیمایی. و درثانی چنان کند با تو، که در اوّل کرده بود.

ای طفل رضیع مسکین! از آن روزی که در این عالم قدم نهادی تا آن وقتی که

---

۱. سایه ابر ۲. آسوده ۳. بلند ۴. سخت
۵. تیغ کوه ۶. راه ۷. خوش ظاهری ـ ساختگی
۸. زراندود

عالم را وداع کنی، هر روزه با تو این نیرنگ خواهد باخت، ای مسکین! این دشمن مکار هر روزه تو را به عملی که به قوت جادو آنرا مزین نموده است، دعوت می‌کند و چون بدان کار پردازی، پرده از روی آن برداشته شناعت[۱] آن را بر تو ظاهر می‌سازد و تا در حیاتی هر روز تو را تعییر[۲] و سرزنش و ملامت می‌کند و آن عمل زشت را هر روز درمقابل چشم تو می‌دارد و باعث شرمندگی و خجالت تو می‌شود.

ای بیچاره کودک! این دشمن غدّار[۳]، عالم وسیع را تنگتر از قبر بر تو می‌گرداند. اگر شخصی را به هزار جد و اجتهاد یافته، دوست از برای خود اختیار کنی، به قوت سحر و جادوی خود هزارها شناعت و عیبها و زشتیها در او ظاهر می‌کند که تو را از آن کراهت و نفرت حاصل شود و از او گسیخته به دیگری بپیوندی. و با آخری آن کند که با نخستین کرد، تا آنکه تو را همیشه اوقات در این عالم تنگدل و محزون و تنها و فرید بگذارد. همه خویشان و اقارب و بستگان تو را که در این تنگنای زندگانی که اعوان[۴] تو می‌باشند به‌صور أعداء الدّاء بر تو می‌نماید و تو را بر مخاصمه آنها بر می‌انگیزاند، تا آنکه همیشه اوقات به عذاب الیم به سر بری. ای عاجز مسکین! حرص و طمع تو را آن قدر می‌افزاید که در تمام زندگانی خود چون تشنگان بادیه بیغوله[۵] حیران و سرگردان در ناکامی و نامرادی اگرچه همه دنیا تو را باشد جان سپاری. ای عاجز! این کاهن[۶] به قوت رقیه[۷] خود هزارها هزار اوهام عاطله و خیالات باطله را به‌صورهای هائله در نزد تو مجسم می‌گرداند که علی‌الدوام اگرچه بر روی سریر پادشاهان بوده باشی در لرز و بیم جانکاه روزگار خود را بگذرانی (در مدح و ستایش باطل نفس انسانی را به‌حدی‌که صفت کبر در او پدید آید).

ای شیرخواره! این دشمن جانکاه هر روزی به عبارات شیرین و کلمات دلپذیر تو را مدحها و ستایشها می‌کند و در ثنای تو انواع مبالغات و اغراقها را به کار می‌برد و راههای مداهنه[۸] و ملق[۹] را بر تو می‌پیماید و جمیع معایب و نقائص تو را به انواع حیله‌ها بر تو مخفی و مستور می‌گرداند و آهسته‌آهسته بر گوش غفلت تو نجوی

---

۱. قباحت
۲. سرزنش‌کردن ـ ننگین‌ساختن
۳. مکار
۴. یاران
۵. بی‌پایان
۶. ساحر
۷. دعا و طلسم
۸. یعنی روغن‌مالیدن کنایه از تملق کردن
۹. تملق‌نمودن

نموده و بر تو ظاهر می‌سازد که تو یگانهٔ زمان و فرید دوران هستی تا آنکه به‌سبب غفلت تو، از نفس خودت که به‌سبب اغوای[۱] این دشمن حاصل شده است، صفتِ کبر و سجیّه عُجب[۲] در تو پدیدار می‌گردد و چنان گمان می‌کنی که مانند تو وجودی نیامده است! و دهر از آوردن مثل تو پس از این، عقیم[۳] خواهد بود.

ای طفل مسکین! چون این خصلت در تو پدیدار می‌گردد، تو را چنان گمان می‌شود که باید جمیع مردمان به واسطه بزرگی وجود تو و سمّو مرتبه تو در عالم انسانی، همگی یک‌باره سر اطاعت در آستانه تو نهند و هر روزه برای عرض خدمتی حضور تو آیند و در تعظیم و تمجید و تبجیل[۴] تو ذرهٔ کوتاهی نورزند و همگی از برای اطاعت تو کمر خدمت بندند و از برای استرضای خاطر تو به‌جان و دل کوشند و همگی در استحسان اعمال و افعال تو رطب‌اللسان گردند و همگی از برای ملاحظه نظرات و لحظات تو سراپا چشم گردند و از برای استماع کلمات تو تمامی گوش، حتی در خلوات خود هیچ‌گاه در عمیقات فکر خویش از تو غافل نگردند.

ای کودک رضیع! چون این خیالات و اوهام باطله در تو راسخ گردد، تو را خواهش عجیبی حاصل شود که باید جمیع مردم، همهٔ حرکات و سکنات و آداب و رسوم و عادات خود را بر وفق میل و خواهش تو قرار دهند و باید به‌هر نوع که باشد ولو به‌نهج[۵] علم غیب، از امیال باطنه تو مطلع گردند.

ای مسکین بیچاره! چون بر این عرش غرور و کرسی زور مستوی و مستقر[۶] گردی به‌یکبار چون به اطراف نگری، جمیع عالم را پر از ناملائمات و منافرات خواهی دید و خویشتن را محاط به جمیع مصائب و بلایا و اکدار و احزان مشاهده خواهی نمود و این عالم وسیع بر تو تنگ خواهد شد، جمیع بنی نوع خود را از برای خود دشمن گمان خواهی نمود و چنان گمان خواهی کرد که هر شخصی، هر آنی تو را به نوعی اهانت و تحقیر می‌نماید و یا آنکه عمداً بر حقوق لازمه تو قیام نمی‌کند و تو پس از آن جمیع عمر خود را به آه و حسرت به‌سر خواهی برد و همیشه اوقات خود

---

۱. گمراه کردن ۲. خودپسندی ۳. نازاء ۴. بسیار تعظیم‌کردن
۵. طریقه ـ روش ۶. جایگیر

را در آتش سوزان غم وهمّ و حسرت نشسته خواهی دید، چونکه هیچ‌کس ترا چنانچه گمان ترا بر آن داشته است، امتثال و اطاعت نخواهد نمود و توقیری که درخور وهم تو بوده باشد، از برای تو به جا نخواهد آورد و هیچ‌گاه مردم عادات و رسوم خود را برحسب خواهش مالیخولیای تو نخواهند کرد و جبههٔ[1] خود را به راستان و هم باطل تو نخواهند سود و این دشمن تو بدین نیرنج[2] ابواب هزارها مصیبت بر تو خواهد گشود.

ای بیچاره مسکین! این دشمن جانکاه به‌جهت اینکه عیشت را تلخ گرداند و تو را مدی‌الحیات در آتش غموم و هموم نشاند، نیرنگ عجیبی به تو به‌کار خواهد برد و به‌قوت رقیه أفسون خود، حقایق اشیاء را تبدیل داده هریکی را به رنگ دگر به تو وامی‌نماید، تا آنکه از نتایج آن همیشه در حزن و کمد[3] بمانی. و چون تو را ناگزیر است از مبادله در اعمال با مشارکین خود در منزل و در مملکت. و ترا یارای زیست نیست مگر به استعانت هزارها از ابناء نوعت به اعانت و استعانت این عدو خونخوار همیشه اوقات اعمال دیگران را درنظر تو خرد و صغیر جلوه می‌دهد و افعال ترا عظیم و بزرگ، تا آنکه همیشه ترا در آن گمان اندازد که جمیع عالم با تو راه خیانت و غدر[4] پیموده‌اند، با آنکه تو هیچ‌گاه در ادای حقوق آنها تقصیری ننموده، بلکه اضعاف[5] مضاعف آنچه بر تو بوده است، به‌جا آورده! و چون خواهی به اعمال خودت نظر افکنی، ذره‌بینی به دیده تو نهاده تا آنکه اعمال حقیر خود را اگرچه به‌قدر خردلهٔ بوده باشد، در نظرت چون کوه دماوند نماید و چون بر اعمال و کارهای دیگران نگاه کنی غشاوه[6] عمشی[7] بر دیده تو کشد، تا آنکه جبال شامخه دیگران را مانند خردلی بینی و علی‌الدوام تو را در مخالفات با دیگران بر منصّه[8] قضا نشانده و از تو در آن واقعه به‌شهادت خودت طلب حکم می‌نمائی او آن سبب ترا بر آن می‌دارد که علی‌الدوام با اهل و اولاد و خدم و أقارب و سایر آشنایان در جنگ و جدال عمر خود را بسر بری و هیچ آنی، لذت مسرت و فرح را نچشی و در آه و زاری جان سپاری.

---

۱. پیشانی ۲. نیرنگ ۳. دلتنگی ۴. مکر
۵. چندبرابر ۶. پرده ۷. کوری ـ شب‌کوری ۸. مسند ـ جایگاه

ای کودک! این دشمن بدخواه و این خصم جانکاه تو را مبتلا می‌سازد بدو بیماری شدیدی که با آن بیماریها ترا هرگز راحتی حاصل نمی‌شود و هیچ‌گاه تو را آرامشی دست نمی‌دهد و جهان در چشم تو تیره و تار می‌گردد و همه ذرات وجود گویا به سبب آن بیماریها قصد هلاک تو می‌نمایند و همهٔ راحتها بر تو دشوار می‌گردد و همه لذائذ در کام تو تلخ است. تشنگی می‌افزاید، غذایت جوع را قوت می‌بخشد، فراهمی اسباب راحتت منتج بیچارگی می‌گردد و بواعث[۱] تسلیه و تعزیت[۲]، موجب ازدیاد هموم و غموم تو می‌شود و دوستانت به پیرایه دشمنان بر تو ظاهر می‌گردند و ملائمات جهان بر تو به‌صورت منافرات جلوه می‌کنند و محفل انست به عزا مبدل می‌گردد و مونسهای تو بواعث کدر می‌شود.

ای بیچاره مسکین! به واسطه آن بیماریها همیشه حیران و سرگردان از جائی به جائی و از طوری به‌طوری و از شأنی به شأنی منتقل شده، در هیچ‌جا و در هیچ چیز راحتی و آرامشی از برای خود نخواهی یافت و آن بیماری: هوس و سئامت[۳] است. (درگرفتارنمودن بیماری هوس و انواع مصاعب[۴] بواسطه ریا و اخلاق ذمیمه: بخل و طمع و نفاق و حیله و مکر) بدان بیماری. اول آن دشمن هر ساعتی ترا به‌چیزی راغب می‌گرداند و داروئی از برای آرامی و راحت دل تو نشان می‌دهد، گاهی تو را بر تحمل مشاق و کلف اسباب جشن و تهیه محافل عیش و عشرت دعوی می‌نماید و گاهی ترا به صید و قنص[۵] و قطع براری و صعود[۶] جبال باز می‌دارد. و زمانی تو را به تضرج خدود[۷] و ذاوئب[۸] و خصور[۹] مشتاق می‌سازد و وقتی تو را به خلاعت[۱۰] و مجون[۱۱] و مسخرگی و مضحکه‌ها راغب می‌نماید و ساعتی تو را شیفته به بساتین[۱۲] و انهار و ازهار[۱۳] و آواز بلابل[۱۴] و اصوات قماری[۱۵] می‌سازد ـ و طوری تو را به عمارات عالیه و قصور شاهقه[۱۶] و نمارق[۱۷] مصفوفه و غرفهای منقش و لباسهای فاخر و غلامان زرین‌کمر و به اسب‌های تازی و به اطعمه لذیذه و مشروبات مروقه[۱۸] دعوت می‌نماید و

---

۱. علل ـ موجبات
۲. دلداری
۳. دلتنگ‌شدن
۴. مشکلات
۵. شکار
۶. بالارفتن
۷. چهره‌ها
۸. گیسوها
۹. کمر
۱۰. مسخره کردن
۱۱. هرزگی و مسخرگی
۱۲. باغها
۱۳. گلها
۱۴. بلبلها
۱۵. قمریها
۱۶. بلند
۱۷. لباسهای رنگارنگ
۱۸. خوشگوار

گاهی تو را تحریص[1] می‌کند، بر علوم و معارف و فنون و آداب و جمع کتب و رسائل و معاشرت علماء و مجالست عرفا و مصاحبت ادباء و هنگامی تو را حریص می‌نماید بر جمع دراهم و دنانیر، به انواع القاب و اصناف ذل و مکر و حیله. و زمانی تو را باز می‌دارد بر سیاحت ممالک و تفرج بلاد و مجالست و معاشرت انواع عباد ـ و حینی تراحث[2] می‌کند بر مبارات ابطال و مجارات رجال و ضرب به سیوف و طعن به رماح و مصارعت شجاعان و پهلوانان و گاهی ترا ترغیب می‌کند بر معاشرت درویشها و فقراء و تشویق می‌کند بر انزوا و اختلا[3] و تو را از هر شأنی به شأن دیگر منتقل می‌گرداند و از مرکزی به مرکزی و از مقامی به مقام دیگر محول می‌کند، همگی به نوید استحصال راحت و آرامی است، ولی در هیچ مرکزی قدم نمی‌نهی و در هیچ مقامی مستقر نمی‌گردی، مگر آنکه حالاً یک سئامت[4] عظیمه در دل تو احداث می‌کند، تا آنکه تو را نفرت و کراهیتی حاصل شود، آن مقام را ترک نمائی و تو را بدین‌حالت در تمام عمرت سرگردان نموده و هر روزه از برای تعذیب تو، راه نوی به امید اکتساب راحت، بر تونشان می‌دهد.

ای بیچاره عاجز! این سفاک[5] از برای تو دوگونه بیماری عجیب و غریب مولم که گوشت را آب می‌کند و استخوانها را تفتیت[6] می‌نماید، آماده می‌سازد و دل ترا پر از طمع و شره می‌کند و به‌واسطه این حرص و شره، ابواب جمیع مشاق و مصائب عالم را بر تو مفتوح می‌نماید و راههای راحت و امنیت را بر تو مسدود می‌کند، بارها از برای جمع دراهم و دنانیر که نتیجه طمع است، خویشتن را در گردابهای دریاهای ذخار[7] انداخته تحمل وحشت و دهشت طوفانها و رعدها و برقها را می‌نمائی و در آن ظلمت دریاها و اضطراب کشتیها و ارتفاع و انخفاض[8] موجها که هر آنی مرگ را به‌صور منکره هائله[9] بر انسانها نشان می‌دهد، هزارها دفعه توبه‌ها می‌کنی و از کردهٔ خود پشیمان می‌شوی و باز دوباره شره تو بر قطع آن مسلکِ خونخوار که هزارها هزار ابناء جنس تو را بلعیده است، دعوت می‌کند.

---

۱. برانگیزانیدن ۲. تحریص ۳. گوشه گیری ـ در خلوت‌نشستن
۴. دلگرفتگی ۵. خونریز ۶. خوردخوردکردن ۷. متلاطم ـ طوفانی
۸. پستی ۹. ترسناک

چه بسیار به واسطه تلاطم امواج کشتی تو شکسته و الواح [۱] آن از یکدیگر پراکنده گردید و تو به روی تخته پارهٔ نشسته با مرگ دست به گریبان در آن شبهای ظلمانی که هیچ‌گونه مونسی و معینی ترا دِستیاب نمی‌شود، باز عنایت ازلیّه‌ات به ساحل نجات می‌رساند و این هول و هراس ذرهٔ از حرص تو نمی‌کاهد و چه بسیار وادیهای بی‌آب و گیاه و قلل و جبال مرتفعهٔ هولناک و درهای عمیق و لغزش‌گاههای دهشتناک را از برای استحصال مبلغی زهیده خواهی پیمود و از برای استحصال نفود، چه بسیارها اسیر پنجه دزدان بدسیرت و قطاع‌الطریق غول سریرت خواهی شد و چه بسیار در بیابانها به‌واسطهٔ حرص و طمعت مشرف بر موت شده، باز چون نجات یابی حرصت افزونی می‌یابد و چه بسیار در طلب اموال به بیماریهای سخت گرفتار شده، به خون خود آغشته می‌گردی، هر روزی از برای درهمی با هزارها در مجادله و در مخاصمه‌ها و در محاکمه‌ها عمر خود را به‌سر خواهی برد و از برای استحصال دیناری، هزارگونه حیله‌ها و مکرها به‌کار خواهی برد و متحمل انواع ذلها و مسکنتها خواهی گردید. گاهی از درت خواهند راند و گاهی از روی حقارت لطمه‌ات خواهند زد و گاهی دشنامت خواهند داد و تو از برای جمع حطام [۲] این دنیای فانی، گاهی از روی ریا به لباس زهاد و عباد جلوه‌گر می‌شوی و گاهی ازبرای اقتنای [۳] فِلسی، از بیچارگی از روی تزویر بساط صدق و محبت و راستی می‌گسترانی و گاهی طریق عداوت و وشایت [۴] و نمّامی را پیش می‌گیری. و گاهی مسلک ذلت و عبودیت را می‌پیمائی و گاهی در روغان [۵] ثعلبی با هزار ترس و لرز خود را بر روی مال یک یتیم و أرامله [۶] انداخته، آن بیچاره‌ها را با چشم گریان در آتش حسرت خواهی نشاند. و زمانی از برای قراضه ذهبی یا فضهٔ، مصدر هزارها عار و ننگ خواهی شد و پرده ناموس انسانی را هتک خواهی کرد و از برای جمع‌آوری مال، طریق نفاق را پیشه خواهی کرد و با هیچ احدی به‌راستی سلوک نخواهی نمود و از برای بدست‌آوردن این جیفه عفنه، خود را أعوان ظلمه و أنصار جائرین خواهی نمود و هزارها بی‌گناه را

---

۱. تخته‌ها
۲. چیزهای حقیر ـ خس و خاشاک ـ مال دنیا
۳. بدست آوردن ـ تحصیل‌کردن
۴. سخن‌چینی
۵. حیله‌بازی روباه
۶. بیوه‌زن

به شکنجه آن غدارها خواهی انداخت. و خون هزارها بیچاره‌ها را خواهی ریخت.

و چون بدین شقا و بدبختی و رنجها دراهم و دنانیری چند، به‌دست آوری! حالا آن دشمن خونخوار بیماری بخل، که نتائج خوف است، در تو احداث می‌کند و تو را اگرچه دارای هزارها قناطیر مقنطره[۱] بوده باشی، چنان از اوهام باطله فقر و فاقه می‌ترساند که دیگر یارای تصرف در آن اموال مکتنزه[۲] باقی نمی‌ماند و به‌حالت وشح[۳] چنان احاطه می‌کند که تو را هیچ‌گاه یارای آن نخواهد بود که از برای تنعم خویش و یا از برای معیشت اهل و عیال و وابستگان خود، اندکی در آن قناطیر مقنطره، دخل و تصرف نمائی و آنگونه وهم و اندیشه ترا فرامی‌گیرد که گویا اگر درهمی از آن صرف نمائی، روز دیگر از فقر و فاقه و گرسنگی جان خواهی سپرد! و بدین‌جهت تو را با اهل و وابستگان خود جنگها و جدلها خواهد بود! و همیشه عمر خود را به ارتعاش[۴] و ترس و لرز و فقر و فاقه، بسر خواهی برد و با آنکه درنهایت غنا و ثروت خواهی بود. ترس دزد از یک‌طرف، بیم حاکم از یک‌طرف، خوف همسایگان از یک‌طرف، خشیت از اهل و خویشان و ملازمان از یک‌طرف.

ای بیچاره بدبخت کودک! تو به واسطه این دو سجیّه[۵] و دو خلق، در هر آنی مانند شخصی می‌مانی که در زیر شمشیر جلّادی منتظر جز[۶] رأس خود بوده باشد!، آه از این‌گونه حیات، آه از این‌گونه معیشت، در کنار آب از تشنگی مردن و در حالت وفور نعمت و تیسّر آن از گرسنگی جان سپردن.

در آرزو با فتور همت و استیلاء حسدی که بر انسان است، رغبت او به‌مدح و ستایش دروغ و بی‌اصل

ای بیچاره! این مکّار و محتال[۷] جمیع رتب عالیه و مناصب سامیه و مزیات و فضائل عالم انسانی را درنظر تو جلوه داده، قلب تو را مملّو از امیات آمال خواهد نمود و در کانون[۸] فؤادت[۹]، آتش آرزوهای گوناگونه خواهد افروخت!، گاهی رغبت

---

۱. پوستهای گاو که پر از طلا باشد.
۲. ذخیره‌شده ـ گنجینه شده
۳. غایت بخل است.
۴. لرزش
۵. صفت
۶. بریدن
۷. حیله‌گر
۸. منقل
۹. قلب

قصور عالیه و عمارات شاهقه و دراهم مکنوزه و ألبسهٔ فاخره خواهی نمود و زمانی طالب تمجید و تکریم خواهی شد و وقتی هوس برتری و تقدم بر سایر اصناف ناس و تصدّر[۱] در محافل بر تو ظهور خِواهد نمود و هنگامی شوق علوم علّیه و فنون سامیه[۲] و معارف دقیقه در تو به‌هیجان خواهد آمد و بر سرت سودای آن خواهد افتاد که باید بر همه در همه چیز برتری داشته باشی و خود را در همهٔ فضایل و مراتب انسانیّه مستحق‌تر و اولی خواهی انگاشت. اندک‌اندک، چنان گمان خواهی کرد که هیچ‌یک از پایه‌های انسانی در محل خود واقع نشده است.

چون این امیال و آرزوها در تو اشتداد پذیرد، آن مکّار محتال احداث فتور[۳] در همتت خواهد نمود و عزائم تو را سست خواهد نمود، پس کسالت و فشل[۴] بر تو رو خواهد کرد و خود معلوم است آن درجات رفیعه و مقامات منیعه عالم انسانی چه صوریّه بوده باشد و چه معنویّه، کسی را حاصل نخواهد شد مگر به‌قوت عزم و بلندی همت و نشاط در طبیعت و چون ترا اینها نباشد، از همه آن درجات محروم مانده، به‌واسطه مکر آن دشمن غدار، به بیماری سخت حسد گرفتار و مبتلا خواهی شد و دل تو چون کوه آتش‌فشان که دائماً در دوّی[۵] و غلیان و جوشش خواهد بود و شعله‌های آتشش تا به آسمان مرتفع خواهد گردید و صعود خواهد نمود و دخان‌های غلیظ آن جوّ را مظلم خواهد کرد و مقذوفات عفنه‌اش، اقطار را متعفن و کریه‌الرائحه[۶] خواهد نمود و بدین سجیّه آتش خواهی افروخت که خود را و دیگران را در آن آتش خواهی سوخت از آن درجه شرافت انسانیه منحط گردیده، جمیع دنایا و خسایس افعال از تو سر خواهد زد و با جمیع عبادالله، بدون سبب و بدون موجبی، قدم در دائره خصام[۷] و جدال خواهی گذاشت و نمّامی و فتنه‌انگیزی را پیشه خواهی ساخت و عالمی را به‌واسطه افتراهای ناحق و بهتان‌ها و اقوال ناشایسته و کردارهای ناملایم دشمن خودخواهی نمود و درانظار عالم حقیر خواهی شد و جمیع مردم به‌واسطه شرّ

---

۱. صدرنشینی ۲. بلند ـ مهم ۳. سستی
۴. ناموفق‌بودن ـ کامیاب نبودن
۵. دوی و غلیان آواز همهمه و جوشش‌کردن و تف‌انداختن ۶. بدبو
۷. دشمنی

و فساد تو، از تو دوری خواهند گزید و تو این عمر گرانبهای خود را بلاسبب و بلاجهت، به‌عداوت این و آن بسر خواهی برد.

یکی را به سبب غنایش دشمنی خواهی کرد و دیگری را بسبب علم و فضل و آخری را به‌واسطه رتبه و جایگاهی سرزنش زهاد را نمائی و گاهی عیب‌جوئی دانشمندان راکنی و گاهی خرده گیری بر اُمراء نمائی و هر مزیّتی که در هرکس بینی، آتش حقد تو افروخته در تعییب[۱] و تأنیب[۲] آن خواهی کوشید و همه ایام خود را از برای افساد امور دیگران بسر خواهی برد و در این آتش سوزان در نهایت حزن و کئابت جان خواهی سپرد.

در حب مدح و ثنا و تلبس ریا و نفاق!

ای بیچارهٔ سرگردان! به‌واسطه کید این دشمن جانکاه، غرور تو را دامنگیر خواهد شد و حب ظهور و شوق بروز، بدان درجه در تو اعتلا خواهد پذیرفت که چشم از فضائل و کمالات عالم انسانی پوشیده، همه قوای فکریه خود را صرف شهرت وصیت خواهی نمود و هزارها دام‌های حیله و مکر خواهی گسترانید و به‌واسطه حرص اکتساب ستایش دونان، خود را از جمیع لذائذ روحیّه و بدنیّه محروم خواهی ساخت و اراده و خواهش خود را فانی اراده دیگران خواهی کرد و اساس زیست و بود و باش خود را، بر پای‌های رضای دیگران خواهی نهاد! و از برای خوشنودی اغبیا و اخسّای[۳] عالم، خود را مُثله[۴] و مُشّوه[۵] نموده و به هیئت عجیبه، در لوح وجود جلوه خواهی داد.

از برای استکشاف امیال خفیّه خلق انواع فکرهای عمیق به‌کار خواهی برد، تا آنکه افعال و حرکات خود را بر وفق آنها سازی و از منافرات خواهشهای آنها، اجتناب نمائی و از برای آنکه در قلوب مردمان، جای یابی، در وقت شادمانیت گریه و در وقت حزنت، خنده نمائی! و در حین شدت غضب بر خود پیرایه حلم بندی و به‌جهت

---

۱. عیبگوئی ۲. سرزنش‌کردن ـ ملول و خسته‌جان شدن ۳. پست‌فطرتان
۴. گوش و دماغ بریدن ۵. آشفته ـ پریشان

موافقت با معاشرینت، بی‌جا و بی‌سبب اظهار خشم و غضب خواهی نمود. و از برای استحصال اندک ستایشی، از نادانان هزارها هزار ذمائم و نقائص را بر خود گوارا خواهی کرد. و حرص ظهور تو را بر این خواهد داشت که مدحه‌های دروغین و ثناهای بی‌اصل را به‌غایت رغبت أصغا[1] خواهی کرد و خود را اُلعوبه[2] و اُضحوکه[3] محتالان و مکّاران، خواهی نمود و از برای استحصال اُکذوبهٔ[4] چند، جان خود را فدا خواهی کرد و دروغها را به‌قیم[5] عالیه ابتیاع خواهی نمود و رغبت مجد دروغینت تو را به‌جنون مطبّقی مبتلا خواهد ساخت که می‌خواهی در هر فضیلتی، اسمی داشته باشی. محتالان، طبیعت تو را دانسته، ای بیچاره به‌جهت آنکه از تو انتفاعی ببرند، گاهی تو را به شجاعت می‌سرایند و زمانی أزهد زهادت می‌خوانند! و وقتی عالم ربانیت می‌گویند و ساعتی به لقب حاتم و معن‌ابن زائده[6] سرفرازت می‌سازند. یکی از حذق[7] و کیاست و فراستت سخن می‌راند و دیگری از عزم و اقدام و ثباتت بسط کلام می‌کند و اخری زهد و تقی[8] و معارف الهیه و جمیع کمالات نفسانیه را از برای تو اثبات می‌کند.

و رفته‌رفته، ای بیچاره! از خود غافل خواهی گردید و چنان گمان می‌کنی که تو را در عالم انسانی هم مقامی بوده باشد و حال آنکه می‌دانی اینها که درباره تو می‌سرودند، همه کذب و افترا و التذاذ از این اکاذیب تو را بر آن خواهد داشت که اگر مادحی نیابی، خود خود را با نهایت وقاحت و بی‌شرمی به هزارگونه ستایش می‌نمائی و هیچ منفعل نمی‌شوی! و سخت‌روئی و بی‌شرمی تو را بر آن دعوت می‌کند که از برای اثبات آن اکاذیب در نفوس مردم و التباس حقیقت خود کارهائی که از بزرگان عالم انسانی سرزده است، به‌خود نسبت می‌دهی. کرم همسایه‌ات را به‌خود می‌بندی و مردانگی و جوانمردی دوستانت را، طراز جامه دروغین خود می‌نمائی، خیرات و مبرّات که از دیگران سرزده است، زوراً و بهتاناً دعوی می‌نمائی. قصیده شعراء بارعین[9] را سرقت می‌کنی و کلمات حکمای عظام را می‌دزدی، و رسائل و کتب

---

۱. شنیدن ـ گوش گرفتن
۲. بازیچه
۳. ریشخند
۴. دروغ
۵. قیمتها
۶. بخشنده معروف عرب
۷. مهارت
۸. پرهیزکاری
۹. زبردستان

مصنفین را نهب و غارت می‌نمائی و هیچ‌گاه از این فضیلتهای دروغین و مزایای بی‌اصل، دلت منفعل نمی‌گردد! و نفست شرمسار نمی‌شود و آثار عرق حیا در چهره‌ات اثر نمی‌کند و ظهور نمی‌نماید و از برای همین حبّ مجد وصیت[1] راه ریا و منافقی را پیش خواهی گرفت.

در متلبس‌بودن به لباس ریا و نفاق از برای حب مجد و صیت ستایش دونان:

و برخلاف حاسات، قلب خویش را باکراهت نفس خرقه تقوی پوشیده خود را در لیالی و ایام به‌صیام و قیام مشغول خواهی ساخت. و در استدامه اذکار و اوراد، کُلف[2] و مشاق غیر متناهیه را متحمل خواهی گردید. گاهی چشم رابرهم می‌نهی! و گاهی پشت را منحنی[3] می‌سازی! و گاهی چین‌ها برو می‌اندازی و در محافل و مجالس، علی‌الدوام لب‌ها را به‌حرکت و جنبش درآورده! تا آنکه مردم چنان گمان کنند که وجود مبارکت، همیشه به‌ذکر الهی مشغول است! و هیچ‌گاه زبانت را در اذکار و اوراد فتوری حاصل نمی‌شود.

ای بیچاره عاجز! از برای آنکه مردم چنان گمان کنند که تو قطع علایق دنیویه را نمودهٔ و دل به‌خدا بستهٔ، چه بسیار اظهار بلاهتها و بلادتها خواهی نمود و خود را بدان اطوار هجنه‌ات[4] مسخره عالم خواهی ساخت و از برای آنکه قوت دین خود را بر عالم آشکار سازی، تعصب جاهلیت را پیشه خواهی کرد و هزارها را بلاسبب و بلاجهت تفسیق و تعییب و تکفیر خواهی نمود. تا آنکه مردم تو را حامی دین انگارند! و ناصر دین پندارند و روزه‌های دروغین خواهی گرفت و ترک حیوانی خواهی نمود و به لقمه نان خشکی قناعت خواهی کرد و دوری از مردم خواهی گزید و به زاویه‌ها به‌سر خواهی برد و در مقابر اقامهٔ خواهی کرد. اینهمه از برای آنکه ستایش باطلی را استحصال کنی! بر خود و اهل بیت خود تنگ گرفته ارزاق یومیّه خود را بر ملاءعام بر فقرا عطا خواهی نمود و همیشه اعمال خود را در مجالس و محافل تعداد خواهی کرد، به امید آنکه کسی تو را مدح کند و یا آنکه به تو وثوق نماید! و اگر ناگاه عملی از

---

۱. شهرت ۲. سختی ۳. کج ۴. ناپسند

تو سرزند که بدان اطلاع حاصل نشود، به انواع اشارات و بـه اصـناف کـنایات او را خواهی فهمانید. و در عین حاجت خویش با کمال میل نفسانی و اضطراب و هیجان قلب در بسیاری از موارد، اظهار استغنا و بی‌نیازی خواهی نمود و خود را از لذائـذ حقیقیّه محروم ساخته از اوهام باطله تغذیه خواهی کرد و از برای جلب قلوب أغبیا[1]، کرامتها بر خود خواهی بست و دعوی مقامات عالیه خواهی کرد. گاهی از مکاشفات دم خواهی زد و گاهی از روی دروغ، خوابها از برای عالم نقل خواهی کرد و هنگامی از برای اظهار تقوی در امور زهیده دقتها به‌کار خـواهـی بـرد و در طـهارت خـون بعوضه[2] و نجاست آن، صعوبتها و دشواریها اظهار خواهی کرد! و در استظلال به‌ظلال اشجار و جدران ایتام تصعبها[3] خواهی نمود. و از برای اظهار پرهیزکاری خود، دائره حرمت را آن‌قدر وسعت خواهی داد که در عالم امکان مـوضعی و مـحلی از بـرای حلیّت نخواهی گذاشت!

رفته‌رفته احکام الهی و سنن انبیا را تغییر خواهـی داد و از بـرای تـلبیس، اظـهار فروتنی نموده بر صف نعال مجالس مقام خواهی گزید. و از بـرای آنکـه حـضار را ذهولی[4] واقع نشود و غفلت ننمایند، هر دفعه این جمله را تکرار می‌نمائی که: ما از این عالم درگذشته و قید رسومات را برداشته‌ایم! و با آنکه دلت مـملو از کـبر و غـرور خواهد شد و آرزو خواهی نمود که جمیع عالم تو را قبله وجود دانند و مقتدای امم خوانند و بجز تو، روی دل به‌جانب دیگری ننمایند! باز هروقت این مقال را بـه‌زبان آورده می‌گوئی من از عالم، عزلت[5] گزیده‌ام و طالب شأن و شوکت نیستم و از معارفه با مردم و معاشرت با آنها دل‌تنگم و از دست خلایق گریزانم، می‌خواهم که در قله کوهی انزوا گزینم که کسی نام و نشان مرا نداند و نام مرا بر زبان نراند! و این اظهار نفرت از مردمان را دام جذب بر آنها قرار می‌دهی و از برای این جنون عالم انسانی، که حب اختصاص به مدح و میل و ستایش باطل بوده باشد، گاهی بانهایت بخالتت، جمیع اموال خود را انفاق می‌کنی و عمر خود را با دلی پردرد و حسرت بـر روی حصیری به کلبهٔ به‌سر می‌بری!

---

۱. نادانها ـ کودنها ۲. پشه ۳. اشکال‌تراشیها ۴. غفلتی
۵. گوشه‌گیری

گاهی سر می‌تراشی و گاهی گیسو می‌گذاری و گاهی حواجب و بروت و سبیل می‌تراشی و خود را به پیرایهٔ قلندران جلوه می‌دهی و گاهی بدن خود را به اسم ریاضت به انواع عذابها مبتلا می‌گردانی و گاهی همه موهای بدن را واگذاشته و قلم اظافر را مکروه شمرده! بر روی توده خاکستر مسکن اختیار می‌کنی و با آنکه قلبت پر از خباثث خواهد شد و اعمالت همه ناستوده خواهد گردید، باز از برای آنکه به تلبیس اسمی به‌دست آوری، طریق وعاظ را پیش گرفته جای بر عرشه منبر خواهی گرفت!. و زمانی معتکف مساجد و ملازم محرابها خواهی گردید و چون مدائحی از دیگران به گوش تو رسد، انواع حیله‌های خفیّه از برای افتضاح آنها به کار خواهی برد. و از برای آنکه مقامی در قلوب استحصال نمائی، در عین غنا و ثروت، اظهار آن می‌نمائی که دنیا درنظر من به پشیزی نیرزد! و مراجز توکل بر خداوند، سرمایهٔ نباشد و این اسباب فانیه را که جمع می‌بینی، همگی از برای حفظ شئون دین است ـ و ادله‌ای باطله و مغالطه‌های فاسده از برای این دعوی اقامه می‌نمائی و چون کسی را بر تو فضیلتی بوده باشد، با آنکه قلبت بدو معترف است، از برای آنکه مبادا با تو در طلب صیت مسابقت نماید، طریق مجادله و لجاج را پیش خواهی گرفت و از برای بدنام‌کردن آن، اصناف حیله‌های شیطانی و فکرهای ابلیسی به کار خواهی برد! و افتراها و تهمتها خواهی زد و عَلَم دین را بر دوش گرفته به شمشیر باطل خودت، سر دین را خواهی برید و به لباس حق سر حق را به سنابک باطل خود، خواهی سوخت. و با آنکه سراپا منکری، خود را به هزارها عربده‌ها آمر به معروف قرار خواهی داد! و جمیع منهیات را خفیة مرتکب شده و به لباس ناهی منکر از روی زور و بهتان هتک عرض[1] هزارها از بندگان خدا را خواهی نمود. و از برای ارضای خاطر عوام، شریعت الهیّه را منحرف و مبدل نموده، هزارها بدعت‌های شنیعه را مرتکب خواهی شد و از برای اکتساب نام نیک، به احادیث موضوعه و ضعیفه حکم بر نسخ آیات صریحه خواهی کرد

و با آنکه دلت خالی از ایمان و ایقان است، در احتفالات[2] صوریه دینیه، که مبنای آنها آراء عوام ناس است، اهتمام و اجتهادها خواهی نمود و از برای آنکه مبادا

---

۱. آبرو ۲. کسی را اکرام‌نمودن

دیگری را نام‌آوری حاصل شود، عقد نظام امت خود را پاره خواهی کرد و وطن عزیز خود را خراب و ویران خواهی ساخت و از برای اینکه در دل ملوک راه یابی و با همه خیانتهایت، به‌حسن خدمت و صداقت در نزد ایشان مشهور گردی، چه‌قدر ابریاء[1] و بیچارگان را در هلاکت خواهی انداخت!

در حالت فرعونی، دعوی موسویت خواهی کرد ـ و از طینت افیالسی خود را به لباس تیموستکلیس جلوه می‌دهی و خانه‌های ابناء جنست را به آتش حرص و طمعت خواهی سوزانید، پس از آن، از روی نفاق برای آنکه وطن‌پرستت نامند، بر آنها خواهی گریست! و رفته‌رفته، دشمن هر خیری و طالب هر شری خواهی گردید و در منافقی به درجهٔ خواهی رسید که شیطان از تو استعاذه[2] نماید و از کردار ناشایسته‌ات، خود را در عذاب الیمی خواهی انداخت که همیشه از برای رهائی خویش، طالب موت خواهی گردید، چون لباس ریا و نفاق اگرچه به‌سوزن حیله و مکر دوخته شده باشد، هیچ‌گاه ساتر عورات نخواهد گردید و نقائص را نخواهد پوشانید.

ای بیچاره! همیشه اوقات انسانها به‌واسطه دوربین بصیرت خود دقائق خبائث تو را خواهند استکشاف نمود و روائح عفنه اخلاق شیطانیه تو، به‌مشام آنها خواهد رسید و با آنکه تو از برای استحصال ستایش دیگران، همیشه برخلاف امیال و اغراض خود حرکت خواهی کرد، با وجود این، علی‌الدوام در نزد همه مبغوض و ملعون خواهی بود و زیاده از سرزنشهای باطنی که آلامش از عذاب جهنم بیشتر است، همیشه از دور و نزدیک ذمائم خود را از همه زبانی خواهی شنید اینک شقاوت ای منافق!

تمام شد*

---

۱. بی‌گناهان ۲. پناه‌جستن

* اصل نسخه به خط میرزالطف‌الله نوه خواهری سید است که در ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۳۱۵ هجری نوشته است و متن خطی آن در نزد نگارنده موجود است. (خ)



رسالهٔ

تفسیر مفسّر

۱. تفسیر جدید

۲. فوائد جریده



تفسیر مفسر*

من لم یرالأشیاء بعین البصیرة یضّل و هو ملوم

انسان انسان است به تربیت. و هیچ‌یک از اقوام بنی‌آدم اگرچه وحشی بوده باشد، بالمرّه از تربیت خالی نمی‌باشد. اگر کسی انسان را در حین تولد به‌نظر اعتبار درآورد، خواهد دانست که زیست او بلاتربیت از جملهٔ محالات عادیّه است و اگر فرض کنیم که بلاتربیت هم زیست، آن ممکن است. (ولی) بلاشک که بود و باش او در این حالت، أشنع و أقبح از بود و باش حیوانات خواهد بود. و تربیت، عبارت است از مجادله و مقاومت با طبیعت و علاج آن، چه آن تربیت در نباتات بوده باشد و چه در حیوانات و چه در انسان. و تربیت اگر نیک بوده باشد، طبیعت را از نقص به‌کمال و از خسّت به‌شرف می‌رساند و اگر نیک نبوده باشد، البته حالت اصلیهٔ طبیعت را تغییر داده، موجب تنزّل و انحطاط آن خواهد شد و این امر به ارباب فلاحت و مقتنیان[2] حیوانات و مربیان اطفال و ناظمان بلاد و رئیسان ادیان به‌خوبی ظاهر است.

و بالجمله حسن تربیت در این عوالم ثلاثه[3]، باعث همهٔ کمال و همهٔ خوبی‌ها است ـ و سوءتربیت سبب همهٔ نقص‌ها و همهٔ زشتیها ـ و چون این فهمیده شد، باید دانست اگر قومی از اقوام، به تربیت حسنه تربیت شوند، جمیع طبقات و اصناف آن برحسب قانون تناسب طبیعی به‌یکبارگی متفقاً مترعرع[4] شده روی به‌ترقی می‌آورند و هر صنف و طبقهٔ در آن قوم برحسب پایه و مرتبهٔ خویش دَر اکتساب کمالاتی که او را

---

*. در شماره ٦ مجله شرق و شماره ۹ سال ۳ مجله ایرانشهر طبع شده است. (شرح حقیقت تفسیر قران که به تفسیر نیچری شهرت دارد).

۱. یعنی آنکه اشیاء را به‌چشم بصیرت نبیند گمراه می‌شود و سزاوار نکوهش است.

۲. پرورش‌دهندگان

۳. عالم جماد و نبات و حیوان

۴. بالنده و نشو و نما یابنده

درخور است، سعی می‌نماید و آن کمالات را استحصال می‌کند و همیشه اصناف آن قوم، برحسب مراتب خود با یکدیگر در تکافؤ و توازن و تعادل خواهند بود.

یعنی چنانچه به‌سبب حسنِ تربیت، سلاطین عظیم‌الشأن در آن قوم یافت خواهند شد، همچنین حکماء فاضلین و علماءِ متبحرین و صنّاع عارفین و زرّاع ماهرین و تجّار متمولین و دیگر ارباب حِرف بارعین، نیز به‌وجود خواهند آمد. و اگر آن‌قوم به‌سبب حسن تربیت به‌درجهٔ برسند که سلاطین آنها از سلاطین سائر اقوام ممتازگردند، به‌یقین باید دانست که جمیع طبقات آن نیز از جمیع اصناف اقوام دیگر ممتاز خواهند بود، چونکه کمال ترقی هر صنفی مربوط است به‌ترقی سائر اصناف. این است قانون کلی و ناموس طبیعت و سنّت الهیه و چون فساد در تربیت آن قوم راه یابد، به‌قدر تطرّق فساد، ضعف از برای جمیع طبقات آن علی‌حَسب مراتبهم، روی خواهد داد. یعنی اگر در سلطنت ایشان وهن حاصل شود، باید دانست که این وهن طبقهٔ حکماء و علماء و صنّاع و زرّاع و تجّار و سائر ارباب حرف آن قوم همگی را فراگرفته است، زیرا آنکه کمال همه اینها معلول تربیت حسنه است و چون در تربیت حسنه، که علّت است، ضعف و خلل و فساد حاصل شود، لامحاله در معلولات آن هم ضعف و خلل حاصل خواهد شد و این‌گونه قومی‌که در حسن تربیت آن فساد راه یافته است، گاه می‌شود که به‌سبب افزونی فساد تربیت و به‌جهت تباهی عادات و اخلاق اصناف و طبقات آن، که باعث قوام و سبب پایداریند، خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً مضمحل شده آحاد آن‌قوم بعد از خلع لباس اول و تبدیل اسم، جزء قوم دیگری می‌گردند و به پیرایهٔ جدیدی ظاهر می‌شوند، چون کلدانیان و فنیقیان و قبطیان و اضراب ایشان. و گاه می‌شود که عنایت ازلیه آن‌قوم را دریافته درحین تطرّق فساد اصحاب عقول عالیه و خداوندان نفوس زکّیه چندی در آن ظهور می‌نمایند و ایشان موجب حیات تازه شده آن فسادی راکه سبب زوال و اضمحلال بود، ازاله می‌کنند و نفوس و عقول را از امراض طاریهٔ سوءتربیت نجات می‌دهند و آن تربیت حسنه را به‌رونق و بهجت اصلیهٔ خود می‌گردانند و عمری دوباره به‌قوم خود می‌بخشند و عزّ و شرف و ترقی اصناف آن را باز اعاده می‌کنند.

از این جهت است هر قومی‌که روی به انحطاط می‌نهد و ضعف بر طبقات و اصناف آن مستولی می‌گردد، همیشه آحاد آن قوم به‌جهت ترقّب عنایت ازلیه، منتظر این می‌باشند که شاید مجددی خبیر و حکیمی صاحب تدبیر در ایشان یافت شده، به‌سبب تدبیر حکیمانه و مساعی جمیلهٔ خویش، عقول و نفوس ایشان را منور و مطهر سازد و فساد تربیت را زائل کند، تا آنکه به‌برکت تدابیر آن حکیم، باز به‌حالت اولی خود رجوع نمایند.

شکی نیست که در این روزها از هر طرف پریشان‌حالی و بیچارگی و ضعف بر جمیع طبقات و اصناف مسلمانان احاطه نموده است و لهذا هریک از مسلمانان شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً، گوش فراداشته منتظر و چشم‌به‌راه است که از کدام قطعهٔ از قطعات ارض و از کدام بقعهٔ از بقاع زمین، حکیمی و مجدّدی ظهور خواهد نمود تا آنکه اصلاح عقول و نفوس مسلمانان را نماید و فسادهای طاری‌شده را رفع سازد و دوباره ایشان را بدان تربیت حسنه الهیه تربیت کند، شاید به‌سبب آن تربیت حسنه باز به‌حالت مسرت‌بخش خود رجوع کنند. و من چون به‌یقین می‌دانم که حق مطلق این دیانت صدقه و شریعت حقه را زائل نخواهد کرد، بیش از دیگران منتظر آنم که بِه‌حکمت حکیمی و تدبیر خبیری، عقول و نفوس مسلمانان به‌زودترین وقتی منوّر و مقوّم گردد. از این جهت همیشه خواهشمند آنم که مقالات و رسائلی که در این روزها از قلم مسلمانان به‌ظهور می‌رسد، مطالعه و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم، شاید در این مطالعات خود، به افکار عالیهٔ حکیمی پی برم که موجب حسن تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده باشد، تا آنکه به‌قدر توانائی خویش مساعد افکار عالیهٔ او بوده باشم و در اصلاح قوم خود یار و انباز آن گردم.

و در این عالم بحث و تفتیش از افکار مسلمانان، شنیدم که شخصی از ایشان در حالت کبر سن و کثرت تجربیات، سیاحت ممالک فرنگ را نموده و پس از کدّ و جهد، به‌جهت اصلاح مسلمانان، تفسیری بر قرآن نوشته است، به‌خود گفتم: اینک همانکه می‌خواستی! و چنانچه عادت سامعین امور جدیده است، خیال خود را در جولان آورده تصورات گونه‌گونه در حق آن مفسّر و آن تفسیر نمودم. و گمان کردم

که این مفسّر، بعد از همهٔ این تفاسیر کثیره‌ای که محدثین و فقها و متکلمین و حکماء و صوفیّه و ادباء و نحویّین و زنادقه ـ چون ابن‌راوندی و امثال آن ـ نوشته‌اند، البته داد سخن را داده و کشف حقیقت را نموده به نکتهٔ مقصود رسیده باشد، چونکه بر افکار شرقیین و غربیین، هر دو پی برده است و اندیشه نمودم که این مفسر، از برای اصلاح قوم خویش حقیقت و ماهیت دین را چنانچه حکمت اقتضاء می‌کند، در مقدمه تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را در عالم انسانی، به براهین عقلیّه اثبات کرده و قاعده کلیهٔ خردپسندی از برای فرق، درمیانهٔ دین حق و دین باطل درنهاده است. و پنداشتم که این مفسر، بلاشک تأثیر هریک از أدیان سالفه و لاحقه را در مدنیّت و هیئت اجتماعیّه و آثار هر واحدی از آنها را، در نفوس و عقول افراد انسانیه توضیح نموده است. و علت اختلاف ادیان را در بعضی از امور به‌اتفاق در بسیاری از احکام و سبب اختصاص هر زمانی را به‌دینی و رسولی، بر نهج حکمت بیان کرده است.

و چون این تفسیر را چنانچه ادعا می‌کند از برای اصلاح قوم نوشته است، یقین کردم که آن سیاسات الهیه و اخلاق قرآنیه‌ای که موجب برتری و برومندی امّت عربیه شد، در جمیع مزایای عالم انسانی همهٔ آنها را در مقدمهٔ کتاب خود به‌طرزی جدید و نهجی تازه، بر وفق حکمت شرح و بسط داده است و آن حکمی را که سبب اتفاق کلمهٔ عرب و تبدیل افکار و تنویر عقول و تطهیر نفوس ایشان شده بود، با آنکه در غایت شقاق و نهایت توحش و قسوت بودند، یک‌یک استنباط کرده، در سطور آن مقدمه درج کرده است!

چون تفسیر به‌نظرم گذشت، دیدم که به‌هیچ‌وجه این مفسر، از این امور کلمهٔ سخن درمیان نیاورده است و کلامی در سیاست الهیه نرانده است. و به‌هیچ‌گونه متعرض بیان اخلاق قرآنیه نشده است. و هیچ‌یک از آن حِکَم جلیله راکه باعث تنویر عقول عرب و تطهیر نفوس ایشان گردید، ذکر ننموده است. بلکه آن آیاتی که متعلق به سیاست الهیه است و متکفل بیان اخلاق فاضله و عادات حسنه و معدل معاشرات منزلیّه و مدنیّه و سبب تنویر عقول می‌باشد، همه را بلاتفسیر گذاشته است! فقط در ابتدای تفسیر خود، چند سخن در معنی سوره و آیه و حروف مقطعهٔ اوائل سُور، رانده است و پس

از آن همت خود را بر این گماشته است که هر آیه‌ای که در آن ذکری از ملک و جنّ و یا روح‌الامین و یا وحی و یا جنّت و یا نار و یا معجزهٔ از معجزات انبیاء علیهم‌السلام می‌رود، آن آیه را از ظاهر خود برآورده به تأویلات باردهٔ زندیق‌های قرون سابقهٔ مسلمانان، تأویل نماید.

فرق همین است که زنادقهٔ قرون سالفهٔ مسلمانان، علماء بودند و این مفسر بیچاره، بسیار عوام است! لهذا نمی‌تواند که اقوال ایشان را به‌خوبی فراگیرد. «فطرت» را محل بحث قرار داده بدون براهین عقلیه و بلاادلهٔ طبیعیه، چند سخن مبهم و کلمات مهمله در معنی آن ذکر کرده است. گویا ندانسته است که انسان، انسان است به تربیت و جمیع فضائل و آداب او مکتسب است و أقرب انسان‌ها به‌فطرت، آن انسانی است که دورتر بوده باشد از مدنیت و بعیدتر باشد از فضائل و آداب مکتسبه و اگر انسانها آداب شرعیّه و عقلیّه راکه به‌غایت صعوبت و مشقت اکتساب می‌شود، ترک نموده زمام اختیار را به‌دست طبیعت و فطرت خود بدهند، بلاشک از حیوانات پست‌تر خواهند شد.

و عجب‌تر این است که این مفسر، رتبهٔ مقدسهٔ الهیهٔ نبوّت را تنزل داده به پایه «رفارمر»[1] فرود آورده است ـ و انبیاء علیهم‌السلام را چون **واشنگتن**[2] و **ناپلئون**[3] و **پالمرستن**[4] و **گاری بالدی**[5] و **مستر گلادستن**[6] و **موسیو گامبلتا**[7] گمان کرده است! چون این تفسیر را بدین‌گونه دیدم، حیرت مرا فراگرفت و در فکر شدم که این مفسر را از این‌گونه تفسیر چه مقصود باشد؟ و مراد این مفسر، چنانچه خود می‌گوید، اگر اصلاح قوم خویش باشد، پس چرا سعی می‌کند در ازالهٔ اعتقاد مسلمانان از دیانت اسلامیه؟ خصوصاً در این وقتی که سائر ادیان از برای فروبردن این دین، دهن‌ها گشوده

---

۱. اصلاحگر ـ مصلح ۲. مؤسس معروف استقلال آمریکا متولد در ۱۷۳۲ متوفی در ۱۷۹۹م.
۳. امپراطور فاتح معروف فرانسه متولد در ۱۷۶۹م متوفی در ۱۸۲۱م.
۴. سیاسی معروف انگلیس متولد در ۱۷۸۴م متوفی در ۱۸۶۵م.
۵. وطن‌پرست معروف ایتالیائی متولد در ۱۸۰۷م و متوفی در ۱۸۸۲م.
۶. رئیس‌الوزرای معروف انگلیس متولد در ۱۸۰۹م و متوفی در ۱۸۹۸م.
۷. وطن‌پرست معروف فرانسوی متولد در ۱۸۳۸م و متوفی در ۱۸۸۲م.

است؟ ـ آیا نمی‌فهمد که مسلمانان با این ضعف و پریشانی چون به معجزات و نـار اعتقاد نکنند و پیغمبر را چون «گلادستون» بدانند، البته بـه‌زودی از حـزب ضـعیف مغلوب برآمده خود را به‌غالب قوی خواهند پیوست؟ زیرا آنکه در این هنگام، هیچ رادع و زاجری و هیچ خوفی و بیمی باقی نمی‌ماند ـ و مقتضی تبدیل دین از طـرف دیگر موجود است، چون‌که همشکل و هم مشرب غالب‌شدن، همه نفوس را پسـند است.

پس از این افکار و خیالات، ابتداء چنین به‌خاطرم آمد که البته این مفسر گـمان کرده است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشان حالی ایشان، همین اعتقادات است و اگر این اعتقادات از ایشان برود، باز عظمت و شرف نخستین خود را استحصال خواهند نمود و لهذا سعی در ازالهٔ این اعتقادات می‌کند و از این جهت معذور باشد! باز تدبر نموده به‌خود گفتم که یهودیان به‌برکت همین اعتقادات از ذلّ عبودیت فراعنه رسته دماغ جبابرهٔ فلسطین را به خاک مالیدند و خود را بـه اوج سـلطنت و مـدنیّت رسانیدند. آیا این مفسر این را نشنیده است؟ و عربها از میمنت هـمین اعـتقادات، از اراضی قفرهٔ[1] جزیرةالعرب برآمده، در سلطنت و مدنیّت و علم و صناعت و فلاحت و تجارت سیّد و سرور همهٔ عالم شدند و فرنگان، همین عربهای معتقدین را در خطبه‌ها به آواز بلند، استادهای خود می‌نامند. آیا این خبر به‌سمع این‌مفسر نرسیده‌است؟ ـ البته باید رسیده باشد؟

و بعد از ملاحظهٔ تأثیرات عظیمه این اعتقادات حقه و معتقدین آنها نظر بر معتقدین به عقائد باطله نموده، دیدم که هندوها در آن وقتی در قوانین مدنیت و علوم و معارف و اصناف صنایع ترقی کرده بودند که به‌هزارها «اوثار» و «بـهوت» و «دیـوتا» و «دراکس» و «هنومان» اعتقاد داشتند. این مفسر جاهل بدین خبر نیست ـ مصریها در آن هنگامی اساس مدنیت و علوم و صنایع را نهادند و استاد یونانیان شدند که بر بتها و گاوها و سگها و گربه‌ها ایمان داشتند ـ این مفسر بلاشک این را می‌داند ـ و کلدانیان در آن زمان پایه‌های رصدخانه‌ها می‌گذاشتند و آلات رصدیّه می‌ساختند و بنای قصور

---

۱. اراضی سنگلاخ لم‌یزرع

عالیه می‌نمودند و در علم فلاحت کتاب‌ها تصنیف می‌کردند که به ستاره‌ها می‌گرویدند ـ بر مفسر پوشیده نباشد ـ و فنیقیین در آن عصر بازار تجارت برّیه و بحریه و صناعت را رواج داده بودند و اراضی بریطیش و اسپانیا و یونان را مستعمرات کرده بودند که بچه‌های خود را به‌جهت قربانی اصنام، تقدیم می‌نمودند ـ این امر بر مفسر آشکار است ـ

یونانیان در آن قرن سلطان عالم بودند و در آن زمان حکمای عظام و فیلسوف‌های گرام از ایشان به‌ظهور می‌رسیدند که به صدها آلهه و هزارها خرافات دل بسته بودند ـ مفسر را این معلوم باشد ـ فارس در آنوقت از نواحی کاشغر تا ضواحی استنبول حکم می‌کرد و در مدنیّت وحید عصر شمرده می‌شد که صدها خز عبلات در لوح دلش ثبت بود ـ مفسر البته این را یاد داشته باشد ـ همین نصارای متأخرین، در همان هنگامی‌که اذعان داشتند به تثلیث[1] و صلیب و قیامت و معمودیه و مطهر و اعتراف و استحاله!. سلطنت‌های خود را قوت دادند و قدم در دائرهٔ علوم و معارف و صنایع نهادند و به اوج مدنیت رسیدند و اکنون هم غالب ایشان با همهٔ علوم و معارف، ره‌سپر همین طریقه می‌باشند ـ و مفسر این را به‌نهج احسن می‌داند ـ

چون این امور را تصور نمودم، دانستم که مفسر را هرگز این چنین خیالی نیست که اعتقاد بدین عقائد حقه، سبب انحطاط مسلمانان گردیده است، زیرا آنکه اعتقادات را چه حقه بوده باشد و چه باطله، به هیچ‌گونه، منافات و مغایرتی با مدنیت و ترقیات دنیویه نیست، مگر اعتقاد به حرمت طلب علوم و کسب معاش و سلوک در مسالک مدنیت صالحه او. باور نمی‌کنم که در دنیا، دینی باشد که از این امور منع کند و این مطلب از آنچه پیش گذشت به‌خوبی ظاهر شد ـ بلکه می‌توانم بگویم که بی‌اعتقادی به‌غیر از خلل و فساد در مدنیت و رفع امنیت، هیچ نتیجهٔ دیگر نداده است ـ اینک نهلیست[2] تأمل نما ـ و اگر بی‌اعتقادی موجب ترقی امم می‌شد، می‌بایست که عربهای زمان جاهلیت، در مدنیت گوی سبقت را ربوده باشند، چونکه ایشان غالباً ره‌سپر

---

۱. مذهب پارهٔ از نصاری است که قائل بر سه اقنوم هستند: اب و ابن و روح‌القدس!

۲. گروه سیاسی مشهور روسیه که به قصد از بین‌بردن حکومت و نظامات سیاسی تشکیل شده بود و بعضی بلشویزم را زائیده افکار همین نیهلیست‌ها می‌دانند. (سکولار).

طریقه دهریه بودند، از این جهت همیشه به آواز بلند می‌گفتند (**أرحام تدفع و ارض تبلع و ما یهلکنا الا الدّهر**) و نیز علی‌الدوام این کلام را به زبان مـی‌آوردند: «**من یحیی العظام و هی رمیم**» و حال آنکه ایشان در غایت جهل، چون حیوانات وحشی، بسر می‌بردند.

پس از این همه خیالات و تصورات گوناگون، مرا به‌خوبی معلوم شد که نه ایـن مفسر مصلح است و نه تفسیر آن از برای اصلاحات و تربیت مسلمانان نـوشته شـده است، بلکه این مفسر و این تفسیر، از برای ملّت اسلامیه در این حالت حاضره، مانند همان امراض خبیثه مهلکه است که در حال هرم و ضعف طبیعت انسان را عـارض می‌شود. و مراد از آن جرح و تعدیل سابق، ظاهر شد که مقصود این مفسر از این سعی در ازاله اعتقادات مسلمانان، خدمت دیگران و توطئه طرق دخول در کـیش ایشـان است لاحول ولا.

این چند سطر بر سبیل عجله نوشته شد و فی مابعد، به‌حول خداوند تعالی، مفصلاً سخن در این تفسیر و در مقاصد مفسر خواهیم راند. فقط.[1]

---

۱. مقاله تفسیر مفسر، در نقد تفسیر قرآن مجید، تألیف سرسید احمدخان است. سید با نوع تفسیر او، که کوشش دارد همهٔ امور غیبی را تأویل نماید، مخالف است و آن را نوعی تهی‌کردن مذهب، از حقایق می‌داند...

سید در این نقد، نامی از مفسر نمی‌برد، ولی در آن دوران، همه می‌دانستند که مراد از «مفسر» کیست؟

(خسروشاهی)

فوائد جریده

لاسعادة لأمة لیس لها سائق
الی الفضائل ولازاجرعن الرذائل [1]

عجیب است حالت انسان. عجیب است حالت انسان که صراط مستقیم سعادت و راه راست نیکبختی را ترک نموده، در اراضی وَعِره [2] شقا و سنگلاخ‌های بدبختی، جویای رفاه حال و آسایش خویش می‌باشد. اگر کسی صحف تواریخ و کتب سیر را به‌نظر اعتبار مطالعه کند و در مضامین آنها بدیده بصیرت غور نماید، بی‌شبهه بر او ظاهر و روشن خواهد شد که غنی و ثروت و امنیت و راحت و سلطه و سطوت و قوّت و علّو کلمه و عزّت و شأن و شهرت هر اُمتی از امم و هر قبیلهٔ از قبائل، در آن زمانی بوده است که افراد آن امت، متخلق به اخلاق فاضله و متّصف به سجایای پسندیده بوده‌اند و هر طبقهٔ از طبقات آن قوم را بهرهٔ وافر بوده است از بصیرت و بینائی و فقر و فاقه و ذل و مسکنت و ضعف و انحطاط کلمه و حقارت و پریشان‌حالی و گمنامی آن در آن وقتی بوده که جهل و عمش [3] و نابینائی عموم اشخاص آن را فراگرفته و صنف صنف آن گروه به‌سوء طویّت و فساد اخلاق و تباهی افکار مبتلا گردیده بودند.

و بدین سیر و دوران، هرکسی می‌تواند حکم کند که سعادت امم نتیجه بینائی و اخلاق مهذّبه و شقاوت آن‌ها اثر غباوت و سجایای ناستوده است، بلکه اگر کسی تعمق و تدبر نماید در این مسئله که سعادت امتی که بَه اسم واحده نامیده و به سمهٔ [4] واحده شناخته می‌شود، بلکه رفاهیت هر فردی از افراد آن حاصل نمی‌گردد مگر به

---

۱. نیکبختی نیست برای قومی که از برای او رانندهٔ بسوی فضائل و منع‌کنندهٔ از رذائل نیست.

۲. سنگلاخ ۳. کوری و نابینائی ۴. علامت

تعاون و توازر، زیراکه بالبداهه[۱] شخص واحد بلکه شرذمه[۲] قلیله‌ای که مآلفه[۳] از آحادی چند بوده باشد، هرگز قیام بر معیشت ضروریه خود نتواند کرد، تاکجاکه استحصال سعادت تامه و رفاهیتِ کامله از برای خویش نماید؟ ـ و تعاون و توازر اشخاص متکثره مختلفةالطبیعه، صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر به تکافاء[۴] در اشغال و تناسب در افعال و تعادل در اعمال، بدان‌گونهٔ که آن افراد متعدده را صورت وحدانیه حاصل گردد. و تکافاء و تعادل در عمل در عالم خارج، پیرایه وجود و هستی نخواهد یافت، جز به اعتدال اخلاق باطنیه و قوای نفسانیه و نزاهت[۵] آنها ـ و استقامت اخلاق و اعتدال سجایا هرگز وجود نپذیرد الا به بصیرت و بینائی و تعدیل قوای عقلیه و تقویم و تهذیب ملکات آن. البته آن مدبّر بصیر انّاً[۶] و لمّاً[۷] حکم خواهد کرد که علّت حقیقی و سبب اصلی سعادت تامه هر امتی از امم، عقل و بصیرت و نزاهت و اعتدال اخلاق آن امت است و باعث شقا و موجب پریشان‌حالی آن زوال آن علّت است.

چون این ظاهر شد، پس باید دانست که اخلاق نفسانیه و قُوی و ملکات عقلیه را عجائب جزری و مدّی و قبضی[۸] و بسطی[۹] و ارتفاعی و انخفاضی[۱۰] و ازدیادی و نقصانی و عروجی[۱۱] و هبوطی[۱۲] می‌باشد. حتی اگر امتی از امم غفلت ورزیده زمانه قلیلی از مراقبت و محافظت اخلاق نفسانیه و قوای عقلیه خود چشم بپوشد و در تعدیل[۱۳] و تقویم[۱۴] و ادامه و تثبیت آنها بر مراکز لائقه تساهل کند، آن اخلاق و قُوی اگرچه به‌درجه عالیه رسیده باشد، رفته‌رفته روی به اضمحلال آورده تا آنکه بالمره معدوم و نابود خواهد گردید. و آن امّت نه تنها از سعادت و رفاهیت محروم خواهد شد، بلکه در اندک زمانی از دائره انسانیت بیرون شده به حیوانات وحشیه ملحق خواهد گردید.

پس هر امتی را باید علی‌الدوام از برای صیانت[۱۵] اخلاق و حفاظت ملکات و راهنمائی بسوی سعادت منبهی[۱۶] از غفلت و صائنی از هبوط و سائقی بسوی فضائل و

---

۱. آشکارا
۲. جماعت کمی
۳. مرکب از ترکیب‌شدن
۴. برابرداشتن
۵. پاکی
۶. انا باعتبار انیّت یعنی ثبوت حکم در نفس‌الامر
۷. لما باعتبار لمیّت یعنی علت حکم در نفس‌الامر
۸. گرفتن
۹. گشادگی
۱۰. پستی
۱۱. بالابرآمدن
۱۲. فرودآمدن
۱۳. برابرداشتن
۱۴. راست‌نمودن
۱۵. نگاهداری
۱۶. بیدارکننده

قائدی[1] به جانب کمالات و مانعی از رذائل و زاجری از نقائص و آمری به معروف و ناهئی از منکر بوده باشد. و چون به مسبار[2] بصیرت سیر نمائیم و به‌میزان عقل بسنجیم، هیچ چیزی را در این زمان نمی‌بینیم که متصف به جمیع این اوصاف و دارای همگی این مزایا بوده باشد، مگر جرائد و اخبارنامه‌های یومیه. زیرا که هر صنعت و حرفه‌ای را موضوعی‌است خاص و یا عامی‌که از سوء تصرف، ناااهلان را به‌منزله خاص گردیده است و صاحب آن در او مستغرق شده چشم از مشارکین خویش در عالم مدنیت پوشیده و از سود و زیان تقدم و تأخر آنها غفلت ورزیده است، بلکه ضرورات معیشت او را در غالب اوقات از اتقان[3] صنعت خویش بازداشته است.

اما اخبار، آن یگانه صناعت است که موضوع آن عموم احوال و اخلاق امم و غایتش اصلاح شئون خویش و جلب سعادت و رفاهیت و امنیت از برای آن، بلکه از برای جمیع امم می‌باشد:

۱ـ از آنست که جریده (اخبارنامه) مسابقت می‌نماید در نشر فضیلت ارباب فضائل، اولاً از برای مَحْمدت حقه که جزای صاحب فضیلت است و ثانیاً از برای حث[4] دیگران بر اکتساب فضائل.

۲ـ و مبادرت می‌کند بر ذکر رذائلی که ضررهای آنها متعدی است به‌جهت کبح[5] صاحب رذیله و زجر سائر ناس از ارتکاب مثل آن.

۳ـ منافع اخلاق جمیله را به ادله واضحه و بیانات شافیه به‌نهجی که عوام از آن فائده گیرد و خواص نیز بی‌بهره نماند، هر روزه در اعمده[6] خود ادا می‌نماید و مَساوی صفات خسیسه دنیّه را و مضرت آنها را در عالم انسانی به‌عبارات دلپذیر شرح و بسط می‌دهد.

۴ـ فوائد علوم را از برای عموم چنان بیان می‌کند که هر کسی را یقین حاصل می‌شود که سعادت هر امتی و رفاهیت و عزت آن به علوم حقه و معارف حقیقه بوده است، نه بغیر آنها. و خسارت و زیان جهل را به‌طوری تقریر می‌نماید که هر جاهل

---

۱. کشنده
۲. آلتی است که عمق زخم را امتحان کند.
۳. استوارکردن
۴. برانگیختن
۵. کشیدن لگام یعنی بازداشتن.
۶. ستون‌ها

غبّی اعتراف می‌کند که هر بلیّه و مصیبت و گزندی که او را رسیده است، از شآمت جهل بوده است.

۵ ـ درجات شرف علوم را به اندازه منافع آنها در عالم انسانی تعیین می‌نماید و مقدار لوازم هریک را مدلل و مبرهن می‌سازد تا آنکه نادانی به‌جهت فایده زهیده[۱] صرف عمر گرانبها را نکند و از فایده جلیله‌ای که از اشتغال به علم دیگر حاصل می‌شد، محروم نگردد.

۶ـ وجوب صنایع را که نتایج علوم است در عالم مدنیّت تثبیت و بر عدم حصول رفاهیت و سعادت بدون ترقی در صناعات اقامه براهین قاطعه می‌کند.

۷ـ و معارف ضروره‌ای که هر انسان را از برای صدق اسم انسان بر او، دانستنش واجب و لازم است، چه اولیّات جغرافیّه و چه مبادی طبیعیّات و چه انموزج[۲] فلکیات و چه حوادث جویّه و چه لوازم زراعت و چه مقتضیات حرف و چه ضروریات طبیّه و چه ترتیب منزل و چه تنظیف بلاد و چه ترتیب اولاد، بر نوعی‌که عوام‌الناس از آن بهره‌ور شوند ذکر می‌کند.

۸ ـ تحدید انسان و شرح فضیلت انسان را نموده پس از آن اغنیا و ارباب مِکنت را به‌فضیلت انسانیت دعوت و به انشاء مکاتب عمومیه از برای علوم و معارف و صنایع و بنای دارالشفاها ترغیب و تشویق می‌نماید.

۹ـ و از برای برانگیختن هِمم خامله[۳] و احیای نفوس میّته، ذکر فضائل آبای ماضیه و اجداد سالفه را به‌جهت اولاد و احفاد به‌نهج‌شیرین، گاه‌وبیگاه فریضه‌ذمت‌خود می‌داند.

۱۰ـ احوال و اخبار امم بعیده را در أعمده خود به‌تفصیل نقل می‌کند، تا آنکه صاحبان سیاست نصیب خویش را از آن بردارند و خداوندان تجارت خط و بهره خود را بگیرند و ارباب علوم فوائد علمیه را اکتساب کنند و آحاد امّت بر احوال آنها نظر دقت نموده اگر از اهل سعادتند، اجتهاد نموده اسباب آن را فهمیده، پس از آن همت خود را برانگیخته و عِرق[۴] حمیّت و غیرت خویش را حرکت داده درصدد مبارات[۵] و

---

۱. به‌معنی کم و اندک ۲. آنچه بر صفت چیزی دلالت کند. ۳. افسرده
۴. رگ ۵. معارضه و مقابله

مجارات[۱] آنها برآیند و اگر از اهل شقا می‌باشند، از آن عبرت گرفته از بواعث آن اجتناب نمایند.

۱۱ـ و حاکم را بر عدالت دعوت و فواید آن را بیان و وکالت عموم رعیت را نموده شکواهای آنها را به حکومت می‌رساند و دفع ظلم مأمورین و رفع حکام رشوت‌خوار را می‌کند حوادث آتیه را تفرس[۲] نموده ارباب حل و عقد را آگاه می‌سازد، تا آنکه قبل از حدوث آن در دفع و علاج آن بکوشند و حکومت و رعیت از ضرر آن محفوظ ماند.

۱۲ـ و اگر شخصی اجنبی امر ناملائمی به قوم آن نسبت بدهد، به ادله و براهین متقنه[۳] که برنده‌تر است در نزد دانایان از شمشیرها، دفاع از قوم خود را واجب می‌داند.

۱۳ـ ودائع[۴] افکار هر عاقلی را به سائر عقلا می‌رساند و عالمان را به‌یکدیگر آگاهی می‌دهد.

۱۴ـ حکایات لطیفه و نکت ظریفه و اشعار بلیغه را از برای انشراح صدور، گاه‌گاهی به قارئین خود عرضه می‌کند.

۱۵ـ اجزای متلاشیه[۵] امت را و اعضاء متفرقه آن را جمع نموده به حیات تازه زنده‌اش می‌گرداند.

۱۶ـ و خوانندگان خود را نشسته به سیر و سیاحت عالم دلشاد می‌کند.

۱۷ـ و بیماران به امراض مزمنه[۶] را به اطباء ماهرین، دلالت و جاهلان را به علماء متفنّنین رهبری و فقرا را به مواقع غنا و اکتساب ارشاد می‌نماید.

۱۸ـ دوست امت را از دشمن تمیز می‌دهد و لباس تلبیس را منشق[۷] می‌سازد.

۱۹ـ و به کمین‌گاههای شرّ و شقا، از برای احترازکردن، اخبار کرده به شاهراههای سعادت ارشاد می‌کند و از برای جلب منفعت و دفع مضرت حقایق اشیا را چنانچه درواقع است، جلوه داده و آشکار می‌نماید و در هرجاِ و هر چیزی که منفعتی از برای امت خود دیده، حالاً اعلان می‌کند.

---

۱. رفتن دوکس برابر یکدیگر ۲. دریافت‌نمودن ۳. محکم و استوار
۴. امانتهای خاطر و افکار ۵. پریشان ٦. مرضهای کهنه
۷. چاک و پاره‌شدن

و بالجمله جریده، انسان خواهان سعادت را دوربینی است جهان‌نما و ذره‌بینی است حقیقت پیرا و راهبری است نیک فرجام و صدیقی است سعادت انجام و طبیبی است شفیق و ناصحی است صدیق و معلمی است متواضع و مؤدبی است خاضع و دیده‌بانی است بیدار و حارسی[۱] است هوشیار و مربی است کامل از برای عموم و تریاق شافی است به‌جهت جمیع هموم و بهترین منشطی[۲] است خاملین را و نیکوترین منبّهی[۳] است غافلین را و روح‌بخش است دلهای مرده را و برانگیزنده است افکار افسرده را و در وحدت جلیس است و در وحشت انیس. عالمان راست سرمایه، عارفان راست پیرایه، تاجران را رهبر، و حاکمان را مشیر معدلت گستر، زارعان را قانون فلاحت است، و صانعان را استاد صناعت و جوانان را دبستان و عوام راست ادبستان و ارباب بصیرت راست نوردیده و خداوند سیاست را دستوریست پسندیده و مدنیت را حصنی[۴] است حصین[۵] ـ و سعادت انسانی را حبلی[۶] است متین و شرف و منزلت و رفعت جریده و کثرت آن برحسب ترقی امم است در علوم و معارف و عروج آنهاست به‌مدارج مدنیت، زیراکه عالم عارف حاجات و ضروریات خویش را از جاهل غافل بیشتر می‌داند و در استحصال آنها زیاده سعی مبذول می‌دارد.

پس هر امتی که جویان سعادت و خواهان رفاهیت بوده باشد، باید بداند که به‌غیر از جرائد و اخبارنامه‌های یومیه، به‌مقصود اصلی و مطلوب حقیقی خود نخواهد رسید. پس به‌عبث راههای بیغوله[۷] نپاید و اراضی پست و بلند را بیهوده قطع ننماید ولکن بشرط آنکه صاحب جریده،بنده حق بوده باشد، نه عبد دینار و درهم، زیراکه اگر بنده دینار[۸] و درهم[۹] بوده باشد، حق را باطل و باطل را حق و خائن را امین و امین را خائن و صادق راکاذب وکاذب را صادق و عدّو را صدیق و صدیق را عدّو و قریب را بعید و بعید را قریب و ضعیف را قوی و قوی را ضعیف و منفعت را مضرّت و مضرّت را منفعت و حسن را قبیح و قبیح را حسن و موهوم حقیقی را موجود و

---

۱. پاسبان و نگهبان ۲. نشاط آورنده ۳. بیدارکننده ۴. قلعه
۵. استوار ۶. ریسمان ۷. گوشه
۸. مطابق مندرجات کتب اسلامیه نه ریال و پنجاه دینار پول حالیه است (۹/۵۰ ریال).
۹. درهم از ده شاهی (بیست و پنج دینار حالیه) کمتر است چونکه دویست دینار ۱۰۵ مثقال شرعی است.

موجود حقیقی را موهوم وامی‌نماید و البته عدم اینگونه جریده، از وجود آن به مراتب غیرمتناهیه بهتر است.

چون فایده اخبارنامه‌ها و مزیت آنها معلوم گردید، اکنون مرا می‌رسد که تأسف خویشتن را اظهار کرده بگویم: هندوستانی که از قدیم زمان معادن علوم و معارف و منبع صنایع و بدایع و ینبوع[1] حِکَم و فلسفه و کانِ قوانین و نظامات و مدنیت بوده است، چرا باید جرائد را در او آن‌قدر که باید و شاید، مقدار و منزلت نباشد؟ و جرائد منطبعه در آن عبارت از معدودی چند باشد و کثرت عدد سکان که به دوصد ملیون (چهارصدکرور) بالغ می‌شود و چرا اهالی آن مملکت را رغبت تامه در خواندن جرائد نباشد؟ با عِظَم فائده و کثرت منافع آن.

و اما آن عذری‌که بعضی از ارباب وجاهت هند درباب نخواندن جریده تقدیم کرده می‌گویند که جرائد مطبوعه در این ممالک، مطالب نافعه و مقالات مفیده را حاوی نیست! لهذا طبع به قرائت آن رغبت نمی‌نماید، البته آن عذر مقبول نخواهد افتاد، زیراکه معلوم است نزد هر صاحب بصیرتی که اتقان صناعت و احکام حِرَف و تأنّق[2] در اعمال و تحسین افعال برحسب رغبت و میل عموم امت می‌باشد. پس نقص را باید در افکار عمومیّه دانست نه در اخبارنامه‌ها. اگر عموم اهالی را رغبتی کامل و میلی صادق از برای خواندن جرائد حاصل شود، بی‌شبهه صاحبان جرائد صرف افکار نموده، آنچه در خبایای[3] عقول داشته باشند، برای خواهش افراد امّت به منصّه[4] شهود جلوه خواهند داد، بلکه فکر خویش را با افکار دیگران شریک کرده و هر روزی مقاله‌های شیرین، از برای تربیت و تهذیب عموم انشاء خواهند نمود.

این است مجمل آنچه می‌خواستم در فضیلت جرائد بیان کنم. والسلام.

---

۱. چشمه ۲. از انیق خوبی ۳. گوشه‌ها
۴. عرصه میدان و محل جلوه و بروز





مقالات کوتاه

۱. عجب و کبر
۲. جهالت و نادانی
۳. شعر و شاعری
۴. مکاشفه یا سرّ!
۵. لزوم نصیحت انسان
۶. حقیقت اشیاء



در عُجب و کبر

عُجب و خودپسندی دعوت می‌کند انسان را بر کبر و کبر باعث آن می‌شود که بر سایر مخلوقها به‌نظر حقارت بنگرد و افعال ناشایسته غیرمطبوعه از آن سرزند، و عُجب از خاصه نفوس صغیره و از لوازم عقولی است که دائره ادراک آنها تنگ شده باشد، زیرا آنکه: اگر ادراک شخصی واسع و افکار آن عالیه باشد، خواهد دانست که مراتب انسانی در هر مزیتی از مزایای آن، چه معنویه باشد چه صوریه، غیرمتناهی است. و چون این امر بر کسی منکشف شود، در هر پایهٔ از پایه‌ها بوده باشد، چون به مافوق خود نظر کند، به غیر از انفعال و خجلت و اعتراف بر قصور خود، چیز دیگری او را حاصل نخواهد شد.

نه علم انسانی را پایانی و نه قوّت و برومندی او را نهایتی و نه غنا و ثروت آن را غایتی پدیدار نیست. و متناهی، هیچ نسبتی با غیرمتناهی ندارد. پس اگر کسی معجب به نفس خود بوده باشد، به واسطه نیل بعضی از رتب انسانی، این نیست مگر از عمی و عمش عقل آن، که پایه خویش را منتهاالیه پایه انسانی گماشته، از آن خود را بر دیگران تفوق می‌دهد و ضعف مزاج و انحطاط نفس آن، باعث بر آن می‌شود که به‌واسطه نیل بعضی از مزایای انسانی او را چنان نشوان[1] و سکر[2] حاصل می‌شود که افعال ناشایسته به عالم انسانی از او سرمی‌زند و سایر ناس را تحقیر و توهین می‌نماید ـ چه بسیار داء[3] عقامی است این بیماری عجب و کبر و چه‌قدر مضرتها و گزندها از آن از برای انسان حاصل می‌شود: اوّل مضرت آن این است که آن را بر مدارج[4] آن کمالات غیرمتناهیه، منع می‌کند و نفس و عقل آن را از طلب معالی[5] بازمی‌دارد و

---

۱. از نشأ مستی و بیخودی
۲. مستی
۳. داء درد و عقام بیماری سخت را گویند.
۴. درجات و پایه‌ها
۵. برتر و بلندتر و عالیتر

آنها به‌واسطه همین دو خصلت، بر وقوف اجبار می‌کند ـ و گزند دیگرش آن است که به واسطه افعال بشعه[۱] و حرکات ناشایسته که نتایج کبر است، تمام مردم را بر عداوت خود دعوت می‌کند و رشته اتحاد و التئامی[۲] که اساس پایداری انسانهاست قطع می‌نماید و آن بیچاره را به‌واسطه همین سجیّه دنیّه، در زاویه وحشت و وحدت مغلول‌الیدین محبوس می‌نماید و این خصلت را اگر هیچ ضرری نباشد جز اینکه جمیع مردم متصف بدان را مکروه و مبغوض می‌دانند، همین کافی است ـ این است مساوی[۳] خصلت کبری که ناشی از مزیت نیل کبری شده باشد.

عجیب آنست که ما در مملکت خود بسیاری از اشخاص را می‌بینیم که از تکبر به عالم نمی‌گنجند: از روی فخر و عظمت بر آسمان و زمین منت می‌نهند، با وجود این، آنها را هیچ‌گونه مزیتی که داعی[۴] بر آن خلّه[۵] باشد، نیست.

نمی‌بینی آنانی راکه در گردونها[۶] بر پشت افتاده و پای بر پای نهاده به‌غایت کبریا، از این کوچه و بازارها عبور می‌نماید؟ هیچ نظر نکردی بر آنانی‌که بر پشت اسب کج نشسته! و کلاه خود را بر یک طرف نهاده، متکبرانه در حین مرور و عبور بر یمین و شمال[۷] نظر می‌اندازند؟ کدام مملکت را فتح کرده است؟ در کدام میدان محاربه داد مردی داده است؟ کدام امر بدیعی[۸] را اختراع نموده است؟ کدام علم جدیدی را ایجاد کرده است؟ کدام عقده[۹] سیاسی را حل کرده است؟ کدام سری از اسرار وجود را کشف کرده است؟

سبحان‌الله! این شخص مارشال ملتک است، این جنرال کرکوا است، این جنرال گری‌بالدی است، این بسمارک است، این پالمرستون است، این قورژه‌کف است، این نیوتن است، این رکفلر است، این کالیلو است؟ اختراع تلغراف از این شخص شده است؟ سکةالحدید[۱۰] را این انشاء نموده است؟ این صنایع بدیعه آثار افکار همین شخص است؟

عجب بیجا، این است تکبر بی‌معنا، خاکش بر سر! اگر اندکی شعور داشتی و یا او را

---

۱. بیمزگی و اطوار زشت را گویند. ۲. پیوستن ۳. بدیها
۴. برانگیزنده ـ خواننده ۵. روش ۶. کالسکه ۷. راست و چپ
۸. تازه و جدید ۹. گره بسته و امر مشکل را گویند. ۱۰. خط آهن

بهرهٔ از عار و ننگ بودی، بایستی از حیا و خجلت آب شود و یا خود را از شرمساری به زاویه گمنامی درآورد. این شیمه[1] سیّئه و این خصلت ناپسندیده، به‌جز از شرق، در جای دیگری کمتر یافت می‌شود. والسلام ـ

---

۱. خصلت و عادت

جهالت و نادانی

جاهل به جلفی[1] افتخار می‌کند و به‌خشونت و درشتی می‌نازد و به وقاحت مباهات می‌کند. جاهل دشمن خود و دشمن عالم است. خیر خود را در گزندها می‌جوید و زهر را تریاق گمان می‌کند. و سُبل[2] وَعِره[3] را سهل و آسان می‌انگارد و خارها را در طریق خود پرنیان گمان می‌کند. در دائره واحده حرکات رهویه[4] بجا آورده، چون گاو عصاری گمان می‌کند که قطع مسافت می‌نماید. در جای اقدام احجام[5] کند و چون قصد احجام کند، در پیش روی خود هجوم می‌آورد از مذاق دوستی بی‌خبر است و با دوست آن معامله کند که با أعدأ عدوّ خود معامله می‌نماید. و با اقارب آن کند که با بیگانگان بجا آورد. حقوق طبیعیه را درک نمی‌کند و به‌حقوق شرعیّه اذعان[6] ندارد و آداب و رسوم متداوله را هجو[7] و لغو می‌شمارد. بلاسبب در غضب می‌شود و چون در خشم شود، افتراسش[8] از حیوانات درنده بیش می‌گردد، چونکه سباع[9] حیوانی را نمی‌درند، مگر از برای اقتیات[10].

اما جاهل می‌درد و می‌برد و می‌شکند و می‌سوزاند، بدون اینکه بداند از برای چیست؟ حقیقةً این است داء کلب[11]. بچه شیرخواره را چنان بی‌شفقتانه، بی‌رحمانه سر می‌برد که گویا عاقلی أعدا عدوّ خود را می‌خواهد بکشد! و با زنان آن خشونت و درشتی را بکار برد که با مردان شمشیرزن، دانایان بجا آورند! ـ مروّت را جبانت گمان می‌کند و شفقت را صفات زنان می‌شمارد: صبر و حلم را به‌ضعف نفس حمل می‌کند

---

۱. فرومایگی ـ پستی ۲. راهها ۳. ناهموار
۴. مکان بلند و مکان پست را هم می‌گویند. ۵. پس‌رفتن ۶. اقرار
۷. بیهوده پوچ ۸. درندگی ۹. درندگان ۱۰. غذاخوردن
۱۱. مرض سگ

و صیانت[۱] حقوق را ناشی از نامردی و بزدلی می‌داند. از لذت عفو آگاه نیست و خصلت رقت در لوح نفس آن راه نیافته است. عقلش تاریک و مظلم است و نفسش خبیث و پلید[۲].

چه بسیار دشوار است تربیت جاهل. قادر بر ادراک سخن نیست ـ و نصیحت را نمی‌فهمد و نور برهان قادر بر شق[۳] ظلمت پرده‌های خرد او نمی‌باشد و کلمات هرقدر لطیف باشد، بر لب[۴] چون جلمود[۵] آن نفوذ کردن نتواند! و ازاله آن صفات دنیّه و سجایای خسیسه و اخلاق خشنه و استبدال[۶] آنها به مکارم اخلاق و فضائل صفات و نخبه[۷] سجایا چه بسیار دشوار است و افعال جائرانه[۸] آن را محوّل[۹] به اعمال ستوده کردن چه‌قدر صعب است. راه تبدیل صفات عقل است، چون طریق مسدود باشد، چه چاره باید گزید؟ قسوت[۱۰] را به رقت، لئامت[۱۱] را به مروت، انتقام را به‌عفو، صلابت را به لین[۱۲]، خشم را به حلم و طیش[۱۳] را به انائت[۱۴]، جور را به عدل مبدل‌کردن چه‌قدر دشوار است. ـ حقیقةً این تبدیل ماهیت[۱۵] است و احاله[۱۶] حقیقت.

طبیب بیچاره چگونه می‌تواند که جاهل را مداوا کند و بیماری جهل را زائل[۱۷] نماید؟ ـ بیماری که به‌مرض خود اعتراف[۱۸] نکند و طبیب را مجنون انگارد، دیگر چگونه مداوات شود؟ ـ بیمار قوی و جاهل به بیماری خود و طبیب ضعیف، آن طبیب چگونه خود را از شر بیمار خود محفوظ داشته باشد؟ اگر عون[۱۹] خدائی نباشد، جاهل طبیب خود را کشته و خود در بیماری خود جان خواهد داد. چه بسیار صعب است معامله عقلاً با جهال و چه بسیار صعب است، مداوات جهال. والسلام.

---

۱. نگهداری
۲. ناپاک و کثیف
۳. پاره کردن پرده‌های ظلمت
۴. عقل
۵. سنگ
۶. تبدیل‌کردن
۷. برگزیده
۸. ستم‌کننده
۹. تبدیل‌کردن
۱۰. سخت‌دل و بیرحمی و سنگدلی
۱۱. ناکس و پست‌فطرتی
۱۲. نرمی و ملایمت
۱۳. سختی
۱۴. آرامی و سکون
۱۵. حقیقت هر چیزی را گویند.
۱۶. تبدیل‌کردن
۱۷. به آخر رسیدن و فناگردیدن
۱۸. اقرار و اذعان نمودن
۱۹. یاری

در شعر و شاعر

عجیب قریحهٔ و غریب خاصیتی و ذوقی در بعضی انسانها یافت می‌شود که آن قریحه، قریحهٔ شعر و آن ذوق، ذوق نظم است: اصحاب این قریحه، گاهی معانی بدیعه را به‌عالم ظهور می‌رسانند و اختراع افکار جدیده می‌نمایند که عقول انسانها در او حیران می‌ماند و بعینه در این امر مماثل [1] آنان هستند که خاک‌هائی گرفته و آن را در بودق‌ها [2] آب کرده و از آن جوهری مصفا [3] نموده که نقره باشد و یا مانند غواصانند که به قعر دریا خوض [4] کرده و لؤلؤی لطیف که زیب گوش و نُحور [5] کواعب [6] اتراب [7] می‌گردد و گاهی معانی مبتذله را گرفته آن‌گونه صورتی بر او می‌پوشانند که باعث شگفت می‌گردد و در این حالت مماثل آن نحّاتانی [8] هستند که پارچه سنگی نتراشیده و بر هیئتی غیرمنظم را گرفته و به‌قوت صناعت خود، او را به هیکل صنمی دلربا و یا شجاعی نامور و یا مَلِکی معدلت‌گستر! جلوه می‌دهند.

عجیب ذوقی است و گرانبها قریحهٔ که به کلمات مهیجه [9] خود شجاعت و بهادری را در نفوس جُبناء [10] نقش می‌کنند و آنها را بر اقدام و جلادت دعوت می‌کنند. اخلاق خشنه و صفات ناپسندیده را ابتقال [11] معانی لطیفه خود از لوح نفوس می‌زدایند و مکارم اخلاق را به کلمات دلفریب خویش به وحشی خصلتان بدکردار می‌آموزانند. و این قریحه اوّل طلیعه [12] حکمت و فلسفه بوده است در عالم انسانی و نخستین داعئی [13]

---

۱. مانند ـ نظیر
۲. بوته و امثال آن
۳. پاکیزه
۴. در فکر و اندیشه فرورفتن
۵. گلو
۶. دختران نارپستان
۷. همسالان و در اینجا کنایه از دختران هم‌سن است.
۸. سنگ‌تراشان
۹. به‌حرکت آورنده
۱۰. ترسندگان
۱۱. سخنان متین و پربها
۱۲. جلودار
۱۳. از دعوت خواننده

بوده است از برای هیئت اجتماع انسانیه و ارتقاء[۱] آن به مدارج مدنیت و ارباب این قریحه بدان مشرب عالی که دارند معانی را به‌سبب استعارات[۲] و مجازات و تشبیهات أنیقه، چنان زیب و زینت می‌دهند که مطبوع طبایع جمیع نفوس می‌گردد، حتی نفوس و عقول بلیده و زشتی اخلاق انسان را به‌نهجی بیان می‌کند که حتی صاحب آن خلق هم در نفس خود بر آن اعتراف می‌نماید و ازدیاد ارباب این قریحه، در امم به‌مقدار تقدّم[۳] آنهاست در علوم و معارف.

ولایذهب علیک[۴] که مراد از شعر و شاعر، (فقط) همین مرتبه عالیه است که ما گفتیم، نه، این شویعرهای[۵] ژاژخای[۶] یاوه گو که چند تشبیهات و استعارات رکیکه که از آباء و اجداد آنها برای آنها میراث مانده است هر ساعتی آن‌ها را به لباسی بالی[۷] و جامه خلق[۸] جلوه می‌دهند و به‌مدح زید و ذمّ بکر، عُمر خود را بسر می‌برند. والسلام.

---

۱. بلندی
۲. عاریه‌خواستن و عاریه آوردن به لفظی برای معنای غیرموضوع
۳. پیش‌گرفتن و پیشرفتن
۴. پوشیده نماند
۵. بچه شاعرها ـ شاعرهای کوچک و حقیر
۶. بیهوده گو
۷. پوسیده
۸. کهنه

در سرّ

عجیبه ابرهای سیاهی آفاق را گرفته است؟ چه گردهای عظیم و غبارهای غلیظ و گردبادهای شدید جوّ را پرکرده است؟ دلها در لرزش است، رنگها همه پریده است، این چه آوازهای مهول[1] است، این چه نعره‌های جانکاه است، این چه صیاح‌هائی[2] است که گوشها را کر می‌کند؟ این چه قعصعه[3] است، شمال در زلزله است و جنوب در رجفان[4] و اضطراب. کوه و دشت از آهن و فولاد پرگردیده است. آواز توپها می‌شنوم، شعاع اسلحه در آن تیره هوا مانند برق به‌چشم می‌آید. کسی کسی را نمی‌شناسد. عجیب تلاطم خونهاست، سینه‌ها همه به‌سمّ ستوران سترده شد. ملت‌های مختلفه درهم ریخته و اشکالهای متنوعه بهم آمیخته است، دلها پر از خشم و لبها را از غضب می‌خایند! عفریتها با دیوها در ستیزند. خانه‌ها خراب شده و اموالها به‌نهب و غارت رفته است! عروسها در گریه و زاریند و مادران بر پسرانشان نوحه می‌نمایند. مظلومان منتظر فرج[5]، اللّه اللّه می‌گویند.

چه‌قدر دشوار است جبال و اودیه[6] را قطع‌نمودن، نهرها پر از خون شده است، اجیر شکم خود شده‌اند که جان خود را برباد دهند، اینک مزدور تو خانه برادر خود را گرفته اجنبی را در آن اسکان می‌کند، عقاب با پنجه چشم شیر را می‌کند. جمشید[7] به دماوند گریخته ـ برهما در کوه هیمالایا در وجد و طرب است. بکرماجیت از شوق سر از قبر برآورده زندگی تازه را امیدوار است. هیرمند و اُتک حاجت به پل ندارد.

---

۱. خوفناک و دهشتناک
۲. آوازها و صداها
۳. آواز سلاح و اسلحه و آواز رعد
۴. یعنی زلزله شدید
۵. گشایش
۶. جمع وادیست
۷. یکی از پادشاهان بزرگ پیشدادیست که آنرا جم نیز گویند از کارهای مهم او بنای استخر فارس و تأسیس عید نوروز است.

جثث[۱] قتلی[۲] نهرها را پرکرده است. آتش عالم را فراگرفته است، تر و خشک را باهم می‌سوزاند. ضعفا روی اقویا را به ناخن می‌خراشند. بیماران را امید صحت شده است و اموات در ارماس[۳] خود به امید حیات الواح[۴] قبور را حرکت می‌دهند! مراکب و مدّرعات[۵] در ظلمت بحار الواح آنها پاره‌پاره شده است، دیگر آواز مدافع از آنها نخواهی شنید. صعالیک به‌تخت ملک نشستند.

گوش دهید، گوش دهید! اینک ملک بر قلّه قاف ایستاده. دست خدا با شمشیر در وسط آسمان ظاهر شد. روشنائی عالم را گرفت. آفتاب طلوع نمود ابرهای مظلم[۶] پاره‌پاره گردید، غبارها فرونشست، صور دمیده شد، خشمها فرونشست. هر که از هر راه آمده است بدان راه برگشت. مالک ملک خود را تصرف نمود. خارها خشک شد گلها و ریاحین دمیدن گرفت. تمام عالم را ازهار[۷] و انوار[۸] فراگرفت ـ چه بهجت و مسرتی است ـ دیو بدرود شد. شیطان هلاک گردید ـ عالم در أمن و امان است. عدل پادشاه شده است. ضحاک در کوه دماوند به سلسله درآمد. عالم به‌یکبارگی بهشت شد. حکم، حکم خداست و بنده بنده آن. ملک فریاد می‌کند:

گوش دهید، گوش دهید، پس از این مرگ نخواهد بود به حیات ابدی زیست نمائید. و دیگر مرارت بیماری را نخواهید چشید. هر قومی در حظیره[۹] خود به امن و امان زیست نماید. و هر طایفهٔ به حیطه[۱۰] خودبود و باش کند. دست تعدی کوتاه و بازوی ظلم شکسته شد والسلام[۱۱].

---

۱. جثه‌ها ـ جسدها　۲. کشته‌شده　۳. قبرها و دفن‌گاهها　۴. لوح‌ها و سنگهای قبور

۵. زره‌پوش‌ها　۶. سیاه و تاریک

۷. گلها　۸. نور و روشنائی　۹. بقعه جاه و مکان

۱۰. از حائط و محوطه در تصرف داشتن چیزی را

۱۱. در حاشیه مقاله (سر) به‌خط میرزا لطف‌الله این شرح نوشته شده است: «ماه ربیع‌الاول ۱۳۰۴ هجری در طهران خانه حاجی محمدحسن امین‌الضرب بیان فرمودند عربی آن را حاجی محمدحسین آقا پسر جناب معظم‌الیه نوشتند.»

ـ و نیز در پایان مقاله تاریخ استنساخ آن را چنین نگاشته‌اند:

«در مریوان شب چهارشنبه هفتم صفر ۱۳۰۵ هجری نوشته شد.

مقاله مزبور را سید در مسافرت اولیه ـ ۱۳۰۴ ـ خود به ایران در طهران انشاء فرموده‌اند که میرزا لطف‌الله در خدمت‌شان بوده است.»

در اواسط جنگ بین‌المللی که قشون دول متحارب ـ روس ـ انگلیس ـ ترکیه و آلمان ـ هریک برغم یکدیگر

←

→

برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود وارد مملکت ایران شد ۱۳۳۵ـ۱۳۳۷ هـ. و از رشت و انزلی الی خانقین منطقه جنگ قشون آنها شده بود این جنگ خونین عالم‌گیر بود و می‌توان گفت سید در این مقال طلوع آزادی و استقلال ملل را بشارت داده است.
صفات‌الله جمالی

در لزوم نصیحت انسان و وجوب مشورت

هر انسانی که در این عالم قدم می‌نهد و پای در عالم وجود می‌گذارد، چه از اصحاب رتب عالیه و چه از ارباب مراتب دانیه و چه از دودمان شریف و چه از خاندان خسیس، هریک از آنها در اناء لیل و اطراف نهار، در سعی و اجتهاد است که خویشتن را در این چند روزه که بر روی بسیط زمین قدم می‌زند، از شقا و بدبختی دور نماید و اسباب نیکبختی خود را استحصال کند و با وجود این، هیچیک از آحاد این طبقات مختلفه و مراتب متباتنه قدمی بر آستانه سعادت و نیکبختی ننهاده‌اند. و پیش از رسیدن بدان چشمه زندگانی، از تشنگی جان داده‌اند! چه بسیار عجیب است!!

آیا سعادتی در این دار دنیا از برای انسان نیست؟ پس این آرزو از کجا در انسان یافت شده است؟ و این أمل چرا در او نهاده شده است و این حِرص از کجاست؟

نه آنکه مبدع کون هیچ چیزی را عبث و بلافایده ایجاد ننموده است. پس اگر وصول به‌سعادت و نیکبختی در این داردنیا محال بود، مبدأ اوّل، میل نیل او را در دلها نمی‌گذاشت، پس به‌یقین انسان‌ها، راه وصول بدان ذروه عالیه را گم کرده‌اند و در بادیه گمراهی و سرگردانی، به امید وصول بدان مقصد رفیع، بی‌فایده و بلاثمر مانند کوران قدم می‌زنند. (ناتمام)

حقیقت اشیاء

انسان را میلی است طبیعی و حالتی است غریزی که طلب می‌کند حقائق اشیاء را، بی‌آنکه ملاحظه منفعت جسمانیه در او بنماید. می‌بینیم که انسان گاهی از حقیقت آفتاب سخن می‌گوید و می‌خواهد که ماهیت و کُنه[1] آن را بداند ـ و به‌یقین می‌داند که هرگاه کشف آن حقیقت را بداند و از برای او بشود، هیچ‌گونه فایدهٔ در این عالم عنصری بدو نمی‌رسد. و گاهی از منشأ و مبدأ امم و ملل تفتیش می‌نماید! و زمانی از اخلاق و عادات و سیر مردم سخن می‌راند و حال آنکه هیچ‌یک از اینها از برای او لذت جسمانی نمی‌بخشد. از این می‌توان فهمید که غذای عقل انسانی و حیات و بقای آن به کشف مجهولات و معرفت حقائق اشیاء است.

ولی بسیار عجیب است که انسانها را در ثبوت حقائق اشیاء، چه بسیار اختلافهای عظیم واقع شده است ـ گروهی از یونانیان بر این رفته بودند که هیچ حقیقت ثابته، در این عالم نیست، بلکه آن چیزهائی را که انسان حقیقت ثابته می‌انگارد، نیست آنها مگر ظنون[2] خود آن اشخاص و این فرقه در آنها مشهور شده‌اند به سوفسطائیه[3] و اینها بعضی به درجهٔ رسیده بودند که حتی در محسوسات[4] عینیّه[5] شک می‌کردند و برخی از آنها، اگرچه در محسوسات عینیه شبهه نمی‌کردند، ولی در سائر حقایق شبهه می‌نمودند و حسن و قبح اشیاء را تابع اعتقاد معتقدین می‌دانستند و مثلاً می‌گفتند که اگر از برای شوگران[6] حقیقت ثابته سمیّه بوده باشد، اگر هر جانداری از آن اقتیات[7] نماید، باید هلاک بشود و حال آنکه ما می‌بینیم که شوگران، انسانها را می‌کشد و بزها

---

۱. باطن
۲. گمانها
۳. ارباب حکم موهه طایفهٔ که عالم را خیال می‌پندارند
۴. آنچه در عالم سفلی با حسیات دریافت شود.
۵. ثابت مشهود ـ غیرقابل انکار
۶. علف مسموم
۷. غذاخوردن

را فربه می‌نماید و از برای اثبات همین مطلب خود می‌گفتند اندکی از شراب! ذهن را حِدّت می‌دهد! و معده را قوّت می‌بخشد! و کثیر آن، باعث بلادت و موجب تهوّع می‌شود. پس اگر حقیقت ثابته بود، می‌بایست از قطره شراب همان تأثیر آید که از قنطار[۱] او!. و می‌گفتند که اگر اشیاء را حسن و قبح ذاتی عقلی بوده باشد، می‌بایست تمام امم برحسن و قبح متفق بوده باشند و حال آنکه ما می‌بینیم که بسا چیزها در قومی مستحسن و در قومی دیگر منکر است.

یونانیان از نکاح محارم اجتناب[۲] می‌کنند و آن را منکرترین هر چیزی می‌انگارند و حال آنکه بعضی اقوام، با خواهرهای خود و دخترهای خود مزاوجت می‌کنند. و در بعضی از بلاد، دزدی را فخر می‌شمارند و کمال! حساب می‌کنند و در جای دیگر آن را نقیصه و دزد را مجازات می‌کنند. و اگر ما ملاحظه نمائیم، هیچ مفهومی از مفاهیم که مدرک[۳] ماست، لامحاله یا حکم وجودی یا حکم عدمی، باید بر او بشود، همینقدر برای ما کافی می‌شود به اینکه بگوئیم در عالم حقائق ثابتهٔ هست و اتفاق انسانهای مختلفةالطباع و الهیئه، بلکه اتفاق آن اصناف انسانهائی‌که در اقطار[۴] شاسعه[۵] دنیا متفرقند و بعضی را چنان گمان شده است که اینها از اصل واحد نیستند، اتفاق اینها در محسوسات عینیّه کافی است از برای ردع[۶] شبهات سوفسطائیان.

و اما اختلاف آنها در سایر حقایق، این مبنی بر عدم تعمق ایشان است و بر ضعف علوم آنها. چون اگر به تشریح کیمیاوی جسد و معده حیوانات و انسانها را می‌دانستند و فعل انواع زهرها را می‌فهمیدند، البته سبب اختلاف تأثیر شوگران را در انسانها و بزها می‌یافتند و در این شبهه عظمی واقع نمی‌شدند و اگر می‌فهمیدند که اگر اندکی از شراب باعث این می‌شود که یک مقدار قلیلی از خون به دماغ صعود نماید و این باعث سرعت اعصاب ادراکیه می‌گردد و بسیار آن سبب ازدیاد صعود خون می‌شود و ازدیاد خون باعث اضطراب آن اعصاب می‌گردد و از کثرت اضطراب و سرعت حرکت کلل[۷] در آنها حاصل می‌شود، این راه غلط را نمی‌پیمودند.

---

۱. مقدار زیاد   ۲. دوری‌کردن   ۳. ادراک شده
۴. کنارها را گویند جمع قطر کرانه و گوشه   ۵. دور   ۶. بازداشتن و باززدن
۷. واماندگی

و همچنین اگر ملاحظه می‌کردند که اندکی از شراب در معده باعث ازدیاد حرارت معده می‌شود و از آن سرعت هضم حاصل می‌گردد و مقدار کثیر آن باعث عجز معده می‌شود، از تحلیل خود آن مِشروب و از آن راه تهوّع و قی حاصل می‌شود، البته در این وادی ضلالت قدم نمی‌زدند و چون ما می‌بینیم که حکمای ادوار [1] در اقطار بعیده، بلا آنکه در میان آنها روابطی بوده باشد، همگی متفقاً مانند اشخاصی که در مکتب ۸واحد درس خوانده باشند، فضائل و رذائل را به نهج تفصیل متفقاً بلا اختلاف بیان کرده‌اند، همینقدر برای ما کافی است از برای آنکه حکم کنیم در حسن و قبح ذاتی اشیاء و اگر در قومی دزدی را فضیلت شمارند! چون تحقیق کنیم، این نیست مگر به‌واسطهٔ ملاحظه آن صفت فضیله اقدام اگر چه در غیر محل خود استعمال شده باشد، نه از برای استحسان نفس سرقت! و اما کیفیات ازدواجات، اینها امری است که می‌آید برحسب تواطؤ مردم یا برحسب وضع شارعی و این موقع استدلال وارد نخواهد شد. (ناتمام است)*

---

۱. جمع دور است

* مقاله (لزوم مشورت ـ حقیقت اشیاء) که متأسفانه ناتمام مانده، هر دو آنها به خط مرحوم میرزا لطف‌الله پدر نگارنده نوشته شده است.

این دو مقاله را سید بزرگوار در مسافرت اولیه ۱۳۰۴ هجری یا مرتبه دوم ۱۳۰۷ـ۱۳۰۸ هجری که پایتخت مملکت ایران را به قدوم خویش زینت دادند، بیان فرموده‌اند و در هردو سفری‌که سید به تهران نزول اجلال فرموده‌اند، میرزا لطف‌الله در خدمت ایشان بوده و از بسیاری سرگذشت و حالات خصوصی سید آگاه بوده است و پس از آن، تا زمانی‌که سید جلیل‌القدر در اسلامبول به‌درجهٔ رفیعه شهادت رسید (۱۳۱۴ هجری) به درک حضور او نائل نگردید. از طرز نوشتن مقدمه این دو مقاله که باکمال سرعت نوشته شده و بعضی از عبارات آن هم قلم خورده است، همچو استنباط می‌شود که در موقعی‌که سید این مقاله را ایراد می‌فرموده‌اند میرزا لطف‌الله نیز به‌نوشتن آن مأموریت داشته است، منتهی به‌مناسبت پیش آمدهای بعد، فرصت پیدا نکرده است که آن را پاک‌نویس نماید و بقیت آن را بنویسد. شاید علت ناتمام‌ماندن این دو مقاله آن بوده است که در پایان مسافرت ۱۳۰۸ که سید از منزل مرحوم حاج محمدحسن امین‌الضرب می‌خواسته به حضرت عبدالعظیم نقل مکان نماید، نوشتن این دو مقاله در آن موقعها بوده و دیگر میرزا لطف‌الله فرصت نیافته و موفق نگردیده است که تمامت آن را استنساخ نماید. و ظن قوی می‌رود که اصل نسخه آن‌ها با سایر آثار گرانبهای سید، جزء کتابخانه مهم سید که در منزل مرحوم حاج محمدحسن امین‌الضرب دوست صمیمی او باقی مانده، موجود باشد. (نقل قول از مرحوم میرزا لطف‌الله) سید موقعی‌که می‌خواهد از منزل حاج محمدحسن امین‌الضرب به حضرت عبدالعظیم نقل مکان نماید. (برای اینکه مبادا واسطه او دوستانش دچار صدمه و زحمتی بشوند) نخست به میرزا لطف‌الله خواهرزاده خود دستور می‌دهد که کتابهائی‌که

←

→

همراه داشته (به روایتی ۱۲ صندوق شتری بوده است) کلّیه آنها را در اطاقی از منزل حاج محمدحسن امین‌الضرب به‌عنوان ودیعه بگذارد و شخصاً درب آن را قفل و مهر و موم بنماید. میرزا لطف‌الله به‌دستور خال اعظم اکرم، خود عمل می‌کند و آن کتابها که حتماً مقداری از آثار و تألیفات خود سید هم در جزء آنها خواهد بود، همانطور در آنجا باقی می‌ماند.

از مطالبی که از مأخذ شفاهی میرزا لطف‌الله در خصوص سید شنیده‌ام این است که می‌گفت: موقعی‌که سید در تهران بودند هر وقت اراده می‌کردند مقاله یا خطابهٔ راجع به یک موضوعی انشاء نمایند، چندنفر محرر که یکی از آنها خود من بودم آماده و حاضر می‌شدیم، سید نیز در همان اطاقی که بود، بپای خاسته با کمال وقار و ابهت بنا می‌کرد به قدم‌زدن و در حین قدم‌زدن و بالا و پائین‌آمدن اطاق، با آن طلاقت لسان و فصاحت بیانی که منحصر به‌خود او بود، مسلسل و بدون لکنت مطالبی را که می‌خواست بیان کند ایراد می‌فرمود و محررین به‌سرعت می‌نوشتند.

بنابراین، آنچه از مقالات سید بزرگوار در نزد میرزالطف‌الله بوده که فعلاً در دسترس حقیر است، تمامت آنها ذخیره زمانی است که در خدمت آن نابغه بی‌عدیل و فیلسوف جلیل مفتخر بوده و از محضر سعادت اثرش استفاده و استفاضه نموده است.

اسدآباد ـ **صفات‌الله جمالی ۱۲ آبانماه ۱۳۱۱ شمسی** *

*** : مجموعه کامل مقالات سید بصورت مخطوط و تجلید شده با جلد چرمی، در سفری به «اسدآباد» همدان به سال ۱۳۳۸، توسط مرحوم «صفات‌الله جمالی» فرزند ارشد مرحوم «میرزا لطف‌الله» به اینجانب اهداء شد و همچنان در بین مجموعه آثار و مقالات و اسناد مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی، در کتابخانه حقیر محفوظ است... و در چاپ این مجموعه، از آن نسخه استفاده شد. (خسروشاهی)**



۹

فلسفه وحدت جنسیت

و

حقیقت اتحاد لغت

انشاءالله و ماشاءالله



فلسفهٔ وحدة جنسیت
و
حقیقت اتحاد لغت

لاسعادة الا بالجنسیّة ولاجنسیّة الاّ باللّغة ولالغة مالم تکن حاویة لکلّ ماتحتاج الیه طبقات ارباب الصناعات والخطط فی الأفادة و الأستقادة[1]

انسان واحد را اگر کسی ملاحظه کند، خواهد دید که آن انسان واحد، عبارت است از عناصری که تأثیر هریکی از آنها، مضاد تأثیر دیگری است و مؤلف است از اعضاء و جوارحی که اشکال و هیئت هر واحدی از آنها مبائن و مخالف آخریست و روح حیات، آن مختلفات را به‌صورت وحدانیّه درآورده و تأثیرات گونه‌گونه آنها را، از برای استحصال مقصد واحد ـ که مقصد کل است ـ به‌کار برده و هریکی از آن متضادات را، خادم هیئت مجموعه قرارداده، حرکات مختلفه آنها را وحدت نتیجه متحد و ملتئم[2] گردانیده و هر عضوی را به‌خدمتی مخصوص و هر جارحه‌ای را به‌کاری جداگانه داشته و از برای جلب مرغوباتی که باعث پایداری است و دفع منفوراتی که موجب تفرق اتصال است، اعضاء و جوارح ظاهره و باطنه را به‌کار برده است، تا آنکه این واحد به وحدت شخصیه، یعنی این مجموع مختلفاتی که اسم آن انسان واحد است، بتواند زمانی در دائره هستی پایداری کند.

و هرقدر که آن روح‌الحیات در قوت و برومندی خود بوده باشد، التیام و ائتلاف آن متبائنات روی به ازدیاد آورده اتحاد آن حرکات مختلفه، در استحصال نتیجه

---

۱. نیست نیکبختی مگر به‌قومیت و نیست قومیت مگر به‌زبان و زبان را نمی‌توان زبان نامید مادامیکه فرا نگرفته باشد همه آن اموری راکه طبقات ارباب صناعات و پیشه‌ها محتاج باشند به آنها در افاده و استفاده.

۲. پیوسته

واحده، افزونی خواهد پذیرفت، بلکه اجزای غیرحیّه خارجیّه نیز، به‌سبب جذب روح حیات، به اجزاء داخلیه متحد شده، در اداء وظائف و اعمال آنها مشارکت و معاونت خواهد ورزید.

و چون روح حیات روی به نقصان آورد، اندک‌اندک آن التیام و ائتلاف تناقض پذیرفته، آن اتحاد به اختلاف مبدل خواهد شد، تا آنکه بعد از مرور زمان قلیلی، بالمرّه آن اجزاء و عناصر متلاشی گردد و آن انسان واحدی که عبارت از هیئت مجموعه است، نیست و نابود شود. این است سبب وحدت شخصیه در عالم انسانی و این است موجب زوال آن.

و پس از این واحد به وحدت شخصیه، واحد به‌وحدت بیتیه است. و روح حیات این خویشی و قرابت قریبه است و بدین‌جهت جامعه اشخاص متعدده با اختلاف طبایع و تبائن[1] اهواءِ اعمال و افعال خود را با یکدیگر موافق نموده در استحصال نتیجه واحده‌ای که مستلزم بقاء کل است، سعی می‌نماید و هریکی خدمت هیئت مجموعه را که فی‌الحقیقه وحدت خود او می‌باشد، از جان و دل به‌جا می‌آورد و چون قرابت و خویشی اندکی دور شود، وحدت بیتیّه از میانه برداشته شده وحدت عشیره‌ای که عبارت از ارتباط بیوتات[2] متعدده و جماعات متکثره است، به‌منصه شهود جلوه‌گر خواهد شد و واحد به وحدت در عشیرهٔ صورت هستی خواهد نمود و روح حیات این هیئت اجتماعیه قرابت مطلقه است و این قرابت مطلقه آن عشیره را که عبارت از جماعات متعدده است، بر این می‌دارد که همه ندّاً[3] واحدة، در استحصال منافع، سعی خود را به‌کار برند و مضار عمومیه را به اتفاق یکدیگر دفع سازند و با سائر عشایر، همسری کنند و در اکتساب جاه و شوکت با آنها مجارات[4] و مبارات نمایند و علی‌الدوام جویای برتری و تفوق باشند.

و سپس این واحد به‌وحدت در عشیره واحد به‌وحدت جنسیت است و این‌وحدت را ماهیت و حقیقت ممتازه و روح حیاتی نیست، مگر اتحاد در لغت. والحق این

---

۱. جدا و مخالف
۲. خانه‌ها
۳. بالکسر به معنی مثل و نظیر ندّاً واحده یعنی یکسان
۴. مقابله و همسری

وحدت لغت، عجیبه رابطه‌ای است و غریبه خویشی و پیوندی است و اوست آن یگانه وحدتی که عشائر مختلفة‌الأغراض و قبائل متنوعة‌المقاصد را در تحت لوای وحدت جنسیت، به‌سوی مقصد واحد سوق می‌کند و قوای متفرقه ایشان را جمع می‌سازد و همه را در جلب منافع عامه و دفع مضار شامله، متفق‌الکلمه می‌نماید ـ و ارکان تکاتف[۱] و تظاهر و اساس تعاون و توازر[۲] را استوار می‌گرداند ـ و از برای استحصال سعادت عموم و نجات از شقاء و بدبختی، جمع کثیری را یک‌دل و یک‌زبان می‌کند و خلق بسیاری را به حیات تازه که حیات جنسیت بوده باشد، زنده کرده خلعت استقلال در وجود برای آنها می‌پوشاند و در عالم انسانی، رابطه‌ای که دائره آن واسع بوده باشد و جمع کثیری را به‌یکدیگر مربوط سازد، از دو قسم خالی نخواهد بود.

یکی همین وحدت لغت است که از آن به جنسیت و وحدت جنسیت نیز تعبیر می‌شود و دیگری دین. و هیچ شکی در این نیست که وحدت لغت، یعنی جنسیت در بقاء و ثبات در این دار دنیا از وحدت در دین اودم[۳] است، زیرا که در زمان قلیلی تغیر و تبدل نمی‌پذیرد، بخلاف ثانی. از این است که می‌بینیم جنس واحد که عبارت از اهل لغت واحده بوده باشد، در ظرف هزار سال، دوسه‌بار دین خود را تغییر و تبدیل می‌کنند، بی‌آنکه در جنسیت ایشان که عبارت از وحدت لغت باشد، خللی حاصل شود، بلکه می‌توان گفت ارتباط و اتحادی که از وحدت لغت حاصل می‌شود، اثرش بیشتر است از ارتباط دینی در غالب امور دنیویه.

از آن است که یونانی نصرانی را می‌زیبد، که به‌سبب وحدت جنسیت به **افلاطون** و **ارسطو** و **بقراط** بت‌پرست افتخار کند، ولکن نصرانی هندی‌الاصل را هرگز شایان نیست که به‌سبب وحدت دین، به **نیوتن** و **کلیلو** نصرانی مباهات نماید! و این وحدت جنسیت، که ماهیت آن وحدت لغت است، اجانب را اندک‌اندک در دائره خود داخل کرده تا آنکه عشائر مختلفه‌ای که بدان وحدت متصفند، قوام پذیرند و منزلت و قدر ایشان در میانه سایر اجناس بنی‌نوع ایشان معلوم و معین گردد و حقوق و واجبات عظیم منزلت و علّو مرتبت ایشان را دیگر قبائل و شعوب اذعان نمایند و چون عشائر

---

۱. معاونت ۲. بار یکدیگر را متحمل‌شدن ۳. بادوام‌تر و مستحکم‌تر.

متصفه بدان وحدت، بدین پایه برسند به‌واسطه قوای مجتمعه جمیع آن اموری که در دار دنیا سعادات شمرده می‌شود، لامحاله ایشان را دستیاب خواهد گردید.

و این‌همه مزایا بر وحدت جِنس که عین وحدت لغت است، در آن‌وقتی مترتب خواهد شد که لغت آن جنس که نفس وحدت افراد اوست، کافی از برای حفظ و صیانت آن جنس بوده باشد و لغت کافی نخواهد شد از برای صیانت جنس و حفظ افراد آن از تفرق، مگر در آن هنگامی که آن لغت حاوی بوده باشد همه اصطلاحات و تمامی کلماتی را که طبقات آن جنس در افاده و استفاده بدانها محتاجند، چونکه جنسی که مجاور سائر اجناس بوده، اساس معاملات و مبادلات درمیانه ایشان استوار باشد، هرگز نمی‌تواند که جنسیت خود را نگاه داشته، مزایا و حقوق آن را استحصال نماید، مگر آنکه جمیع طبقاتی که ارکان پایداری نوع انسان و اساس مدنیت و حضارتست[۱] در آن جنس بوده باشد.

و آن طبقات عبارت است از طبقه علمائی‌که علوم نافعه در مدنیت را نشر دهند و طبقه فضلا و ارباب اختراعی‌که فنون نافعه در هیئت اجتماعیه را مؤسَس[۲] سازند و طبقه دانایان سیاسی که حفظ حقوق را نمایند و طبقه قوانین‌شناسانی که به عدالت فصل دعاوی کنند و طبقه اندرزگویانی که در تهذیب اخلاق کوشند و طبقه ادباء و شعرائی که به کمالات لطیفه و اشعار دقیقه همم خامله[۳] را برانگیزانند و سجایای آحاد جنس را معدّل[۴] و مقوّم سازند و طبقه صنّاعی که[۵] صناعت نافعه خود را براساس علم گذارند و طبقه زرّاعی که[۶] به مقتضای فن فلاحت، به زراعت اشتغال ورزند و طبقه تجّاری که، راههای تجارت را بر پایه‌های اقتصاد[۷] سیاسی مملکت نهند و اگر این طبقات در آن جنس نباشد، البته ضرورات معیشت و حاجات زندگانی رشته التیام و ائتلاف جنسیت افراد آن راگسسته رفته‌رفته منقرض و نابود خواهد گردید ـ و آحاد آن به اشخاص جنسهای دیگر ملحق شده به لباس جنسیت جدیده‌ای قدم در دائره هستی

---

۱. مرادف مدنیت که آن کیفیت بود و باش است به هیئت اجتماعیه بر نهج عدل و حکمت.
۲. از تأسیس یعنی پایدارکردن
۳. همتهای افسرده
۴. از تعدیل و تقویم یعنی درستی و اصلاح
۵. صنعت‌گران
۶. کشاورزان
۷. میانه‌روی

خواهندنهاد و تحقق این طبقات و دوام آنها موقوف بر این است که لغت آن جنس دارای جمیع اصطلاحات لازمه و حاوی همه کلمات ضروریه‌ای که صناعات و خطط[1] طبقات را لازم بوده باشد، زیرا آنکه، این صناعات و خطط صورت هستی نپذیرد مگر به افاده کامله و استفاده تامه و افاده و استفاده بدون لغتی که حاوی اصطلاحات لازمه و کلمات ضروریه بوده باشد، از جمله محالات است.

پس اوّل فریضه دانایان نتایج جنسیت، این است که در توسیع لغت جنس خود کوتاهی نورزند و نخستین واجب بر ذمت ایشان این است که برحسب اقتضاء صناعات طبقات، الفاظ را در معانی متعدده با ملاحظه مناسبت معنی حقیقی، استعمال نمایند و گاهی دو لفظ یا سه لفظ را باهم مرکب کرده در محل ضرورت بکار برند و از لغاتی که با لغت خود مناسبت تامه‌ای دارد، کلمات را به مقتضای حاجت گرفته در محاورات خویشتن داخل کنند و چون چاره‌ای نماند به‌مقدار لزوم به لغات اجنبیه صرفه استعانت جویند ولکن به‌شرط آنکه الفاظ مأخوذه را به پیرایه لغت خود درآورند، تا وصف بیگانگی از آنها ظاهر نشود.

و البته اگر عارفان به مزایای جنسیت بدین‌گونه رفتار نمایند، لامحاله پایه صناعات و خطط طبقات جنس محکم و استوار خواهد گردید و چون پایه صناعاتِ طبقات جنس محکم گردد، بلاشک آن جنس به‌اعلی درجه کمال رسیده، افراد آن، جمیع مزایا و همگی سعادات عالم انسانی را استحصال خواهند نمود و از این تقریر، دانایان را معنی «جنسیت» و عارفان را مزایای آن به‌خوبی ظاهر و آشکارا گردید که تعلیم و تعلّم و علوم و معارف و افاده و استفاده فنون و صناعات طبقات جنس، باید به لغت آن جنس بوده باشد، تا آنکه جنسیت قوام پذیرفته ثابت و پایدار گردد و سعادت و نیکبختی که آثار جنسیت است، آحاد آن جنس را دستیاب شود.

و به‌جهت فهمیدن عامه خلق، می‌خواهم این مطلبِ را به‌عبارت اخری بیان کرده بگویم: چون علوم و معارف و فنون و صناعات به لسان قومی از اقوام و جنسی از اجناس بوده باشد، البته اساس آنها درمیانهٔ ایشان راسخ و ثابت خواهد ماند و سالهای

---

۱. پیشه‌ها

دراز زائل نخواهد گردید ـ و اولاد و احفاد[1] اجیال[2] منقرضه آن جنس، می‌توانند که از کتب و مؤلفات اسلاف خود فائده گرفته دوباره جنس و قوم مرده خود را احیا نمایند و به‌عز و شرف جدیدی خود را زیب و زینت دهند، اگرچه ارباب آن علوم و معارف معدوم شده باشند. بخلاف آنکه علوم و معارف و صنایع در ایشان به‌لسان قومی بیگانه بوده باشد، زیرا که در اندک زمانی و به‌أدنی تغیر و تبدلی زائل و نیست و نابود خواهد گردید.

تدبر کن در حال یونانیان بعد از قرون کثیره و انقراض حکمای ایشان، از کتب پیشینیان خود استفاده می‌کنند و ایرانیان را از آن کتب هیچ بهره‌ای نیست و حال آنکه در زمان اشکانیان تا مدت سه قرن، یعنی سه صدسال، جمیع معارف و آداب ایشان به لسان یونانی بود. حتی فرامین پادشاهی و سکه زر و سیم همه بدان زبان و بدان خط ثبت می‌گردید. و دیگر آنکه علوم و معارف اگر به لسان ابناء جنس بوده باشد، استحصال آنها بر نفوس أسهل و نقوش آن علوم در اذهان، پایدارتر خواهد بود و عقول را بر دقائق آنها زیاده رسائی حاصل خواهد شد و کُنه مسائل، بر طالبان علم بهتر منکشف خواهد گردید. و ازاین جهت عدد علماء و فضلاء ارباب صنایع و خداوندان فنون، افزوده شده درهای سعادت بر روی آحاد آن جنس باز خواهد گردید.

علاوه بر این از برای مؤسس‌شدن مدنیت و محکم‌گردیدن جنسیت و پایداری وحدت قومیت، واجب چنان است که هر طبقه‌ای از طبقات سافله جنس را اندک معرفتی به معلومات طبقات عالیه بوده باشد، تا آنکه ماهیت افاضه و استفاضه صورت هستی پذیرد و حقیقت تعاون و توازر متحقق گردد. چونکه صناعت هر طبقه سالفه را ارتباط تامی است به صناعت طبقه عالیه و اگر صاحب آن صناعت را به‌هیچوجه معرفتی به صناعت طبقه عالیه نبوده باشد، البته صناعت او هرگز به کمال نخواهد رسید. و هم‌چنین است حال صناعات طبقات عالیه به صناعات طبقات سافله و چون نقص به‌طبقه‌ای روی دهد، لامحاله نقص در کلّ، که عبارت از جنس باشد، حاصل خواهد شد و هیئت اجتماعیه را تزعزعی[3] دست خواهد داد.

---

۱. فرزندان، نوه‌ها ۲. نسل‌ها ۳. جنبش سخت. تزلزل

و بالجمله کمال مدنیت و پایداری جنسیت، موقوف بر آن است که هر طبقهٔ از طبقات ارباب صنائع و علوم و خداوندان خطط و فنون را اندکٔ معرفتی به علوم و فنون طبقات دیگر بوده باشد، تا آنکه صناعت خود را به کمال برساند و این هرگز صورت نخواهد پذیرفت، مگر آنکه علوم و معارف به تمامها، به لسان خود آن طبقات که آحاد آن جنسند، بوده باشد.

و چون مطلب بدین‌جا رسید اکنون می‌توانم که هندوستان را محط [1] نظر خود نمود، بگویم: آنهائی که از اهل هند بر قلهٔ کوه نور بصیرت برآمده‌اند و معنی جنسیت را فهمیده‌اند و مزایای آنرا دانسته‌اند و به دوربین تدبر در أزمان گذشته و آینده نظر انداخته‌اند، به ذره‌بین تعمق دقائق حالات امم و قبائل را ملاحظه کرده‌اند، چرا در این امر سترگ غور نمی‌کنند؟ و بچه سبب است که این کار ضروری را مهمل گذاشته در آن اهتمام نمی‌نمایند؟

آیا نمی‌دانند که بقای جنسیت و اجتناء [2] ثمار آن موقوف بر آنست که تعلیم و تعلّم در مدارس به لغت وطنیه بوده باشد. آیا تعجب نمی‌شود از اینکه علوم جدیده عالم را فراگرفته و فنون بدیعه کره زمین را احاطه نموده است و حال آنکه چیزی از آنها که قابل بوده باشد، به زبان هندی ترجمه نشده است؟ آیا از این نکته غفلت ورزیدند که اگر در لغت جنسی از اجناس بنی‌آدم علوم نافعه در مدنیت نبوده باشد، آن جنس را پایداری نخواهد شد؟ ـ آیا از این ذاهل [3] شدند که اوّل فریضهٔ ذمه عقلاً سعی در توسیع لغت وطن است. پس چرا کوشش نمی‌کنند در ترجمهٔ علوم جدید به لغت وطنیه، خصوصاً به لغت اردو که به منزله لغت عموم است و چرا استمداد نمی‌جویند، از برای توسعه آن لغت به سائر لغات متقاربه بدان چون سنسگریت و مرهتی و بنگالی؟ و چرا در وقت ضرورت، از برای استکمال آن، به لغت انگلیزیه استعانت نمی‌کنند؟

سال‌های دراز است که قوم انگلیز که استادهای علوم نافعه و فنون مفیده می‌باشند، در ممالک هندوستان حکمرانی می‌نمایند، پس از چه جهت است که دانشمندان هند،

---

۱. جای انداختن نظر ۲. چیدن میوه ۳. غافل

از ایشان برای وطن خود، ذخیره‌ای استحصال ننموده‌اند؟ و چگونه می‌توانند که از برای وطن خود ذخیره‌ای از آن علوم جدیده به‌دست آورند، مادامی‌که آنها را به زبان وطنی ترجمه نکنند و چگونه می‌شود که معارف در نزد قومی عمومی شود، بی‌آنکه آن معارف به لسان آن قوم بوده باشد ـ و معارفی که به لسان بیگانه بوده باشد، چگونه پایدار خواهد شد؟ ـ و چه فخر است کسی را که هزارها کتب به لغت بیگانه در کتابخانه خود داشته باشد، بی‌آنکه یک کتاب نافع هم به لسان وطنی در آن بوده باشد؟

آیا هیچ عاقل فخر دیگران را فخر خود می‌شمارد؟ و آیا به‌غیر جنس خود هیچ خردمندی فخر می‌کند و فخر به‌جنس جاهل را هیچ هوشمند بر خود می‌پسندد؟ پس فخر بر جنس است، به‌شرط شرافت و شرافتی نیست مگر به علوم و معارف. و علوم و معارف در آن وقت موجب شرف جنس می‌شود که عمومی بوده باشد و ممکن نیست که علوم و معارف عمومی شود، مگر در آن هنگامی‌که به لغت آن جنس بوده باشد و آیا دانایان هندوستان را معلوم نیست که اگر علوم و معارف به لغت وطنیه بوده باشد، غالب معارف به‌سبب اخبار نامه‌ها و به‌جهت معاشرت با علماء، در اندک زمانی عمومی شده بصیرت و بینائی همه اهل وطن را فراخواهد گرفت.

و از آنچه گفته شد بخوبی ظاهر و هویدا گردید که جمیع طبقات هندیان را چه علماء بوده باشند و چه امراء و چه ارباب تجارت بوده باشند و چه اصحاب فلاحت، واجب چنان است که اتفاق نموده تعلیم و تعلم مدارس کلیه[1] و غیرکلیه[2] خود را به لسان هندی قرار دهند و همهٔ علوم و معارف را کوشش نموده به زبان خود ترجمه نمایند، تا آنکه جنسیت هندیت استوارشده به راحت و رفاهیت مدنیت نایل گردند و از اکتساب فوائد جنسیت و استحصال مزایای آن محروم نمانند و نشاید عقلاء هند را که به‌واسطه بعضی از تخیلات بی‌اصل، خود را مانند طایفه مان بهاو[3] کرده هر خط موهومی را سدّ اسکندر! خیال کنند و به‌واسطهٔ آن، از صراط مستقیم علوم نافعه و راه

---

۱. مدارس عالیه. دانشکده ۲. مدارس ابتدائی

۳. طایفه‌ای است در اطراف دکن که اگر در راه سالکی از ایشان خطی کشیده شود به‌سبب غلبه توهم از آنطرف گذر نخواهد کرد بل کج شده براه دیگر گام خواهد زد.

راست معارف مفیده، روگردان شوند، چونکه هر عالم پرهیزکاری اگر به‌اصل شریعت رجوع کند، خواهد دانست که علوم و معارف معاشیه را بهیچ‌وجه مضاده[1] و مغایرتی با دین نیست، بلکه اگر خوب غور شود، معلوم خواهد شد که این علوم معاشیه سبب قوت دین است، چونکه قوت دین از متدینین است و قوت متدینین نتیجه غنا و ثروت و جاه و شوکت است و این امور، بدون این علوم معاشیه، هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت.

و اگر یکی از **پیاچوها**[2] یعنی پهلوان پنبه‌ها، بگوید که مقصود از علوم، منافع آنست چه آن علوم به لسان وطنی بوده باشد و یا به لسان اجنبی و علوم نافعه همه به لغت انگلیزیه موجود است و امت انگلیزیه از دیرزمانی است که حکمران جمیع هندوستان است و مماثلت و متابعت غالب در هر حال لازم است، پس ما هندیان را چنان زیبنده است که به‌جهت استحصال منافع اکتساب فوائد از امت غالبه، لباس هستی خود را خلع نموده و قید تعین جنسیت را برداشته یک‌بارگی فناء فی‌الغالب! شویم و علوم و معارف را به لسان قوم فاتح تعلّم نمائیم و لغت ایشان را در هر چیز، ترجیح داده به‌جای لغت وطنیه استعمال کنیم، بلکه سایر امور را هم!.

یعنی پس باید بدو گفت: اوّلاً اگر این خواهش از غالب سرمی‌زد، باید آن را بر تعالی و استکبار و خروج از حدّ اعتدال حمل نمود و اگر مغلوب چنین امری را به زبان آرد، بلاشک منشأ آن جز تملق چیز دیگری نخواهد بود و البته این‌گونه تملق ظاهر غالب را هم مقبول نخواهد افتاد.

و ثانیاً جنس هندی اگر قلیل‌العدد می‌شد و آحاد آن می‌خواستند که خود را مانند بهروپیه[3] هر زمانی به شکل غالبی ظاهر سازند و هر قرنی به‌هیئت فاتحی جلوه دهند، البته این امر ممکن‌الوقوع بود، اگرچه این روش برباددهندهٔ نخوت[4] و حمیّت موجب آن می‌شد که همیشه به سفلگی و فرومایگی درمیان امم و قبائل به‌سر برند و از لذائذ ترقیات عظیمه و حظوظ مزایای جلیله عالم انسانی که نتایج جنسیت است، علی‌الدوام

---

۱. مخالفت ۲. بندباز و در اینجا مقصود نیچریهاست.

۳. فرقه‌ای است در هندوستان که افراد آن فرقه خودها را به‌شکل امراء و عظماء ظاهر نموده اهالی هند را به‌فریب می‌آرند و به‌صلهٔ این فریب کسب رزق نموده اوقات خود را خوش و ناخوش بسر می‌برند.

۴. بزرگی و افتخار و غرور

محروم مانند، ولی عدد هندیان دوصد ملیون (چهار کرور) می‌شود، اگر کسی سیر طبیعی عالم وجود را که اکثر سنت الهیه است، ملاحظه کند، خواهد دانست که این عدد کثیر را هرگز ممکن نخواهد شد که از خود منسلخ [1] شده به لباس غالبین و فاتحین برآیند و لغت اجنبیه را به‌جای لَغت وطنیه بکار برند، بلکه اگر کسی غور کند، خواهد فهمید که این جمع کثیر، صدها اقوام غالبین و فاتحین را فرو برده جزء خود خواهند نمود و به‌غیر از اسمی، آنهم در تاریخ، از آنها باقی نخواهد گذاشت، چنانکه مغول‌ها و دیگران را با وصف غالبیت، هندی کردند و به لباس خود درآوردند.

و چنان گمان نشود که مقصود ما از آنچه ذکر کردیم تشویق بر ترک تعلّم لغت انگلیزیه است، بلکه چنین باید دانست که تعلّم لغت انگلیزیه، از چندین وجوه بر هندیان لازم است.

وجه نخستین آنست که حکومت هندوستان حکومت انگلیزیه است و ارتباط در میان مردم و حاکم و احقاق حقوق طرفین و رفع تعدیات و اجحافات هرگز حاصل نخواهد شد، مگر بدین که رعایا لسان حکام خود را بدانند. وجه دومی آنست که اهل هندوستان به اشدّ احتیاج، محتاجند به جمیع فنون و معارف و صنایعی که در زبان انگلیزیست. پس واجب است بر ایشان که آن زبان را به‌خوبی اتقان نموده علوم و فنون را از آن لغت به لسان وطنی ترجمه نمایند و اساس مدنیّت حقیقیه را که معارف بوده باشد، در وطن عزیز خود استوار سازند.

و سیمی آنست که تسهیل طرق معاملات و تمهید سبل تجارت و اطلاع بر احوال و عادات امم و فهمیدن سجایا و اخلاق قبایل و دانستن تواریخ دول و ممالک، بی‌معرفت لغات آنها متعذر است، لهذا هندیان را باید که لغت انگلیزیه را خصوصاً و سائر لغات را عموماً، تعلّم نمایند تا آن‌که بتوانند راههای تجارات و معاملات را وسعت دهند و ممکن شود ایشان را،که بر احوال جهانیان مطلع شده در اصلاح عقول و نفوس خود بکوشند و از روش دیگران عبرت گرفتهِ خود را محل عبرت عالمیان نگردانند (چنانچه گردانندند).

آنچه پیش ذکر کردم،بالنسبه به‌سوی اهل هندوستان بود. اما بالنسبه به‌سوی امت

---

۱. بیرون شده. جدا شده

انگلیزیه، که امت غالبه است، پس باید دانست: **حرص و طمع دول غربیه از حد تجاوز کرده است** و تنافس و تحاسد ایشان، از اندازه گذشته است و راهها برّاً و بحراً مفتوح گردیده است. و دولت روسیه یکقدم پیشگاه (مرو) نهاده و یکدست (مقابل دروازه استانبول) داشته است ـ و دولت فرنسا بعد از هضم (تونس) چشم بر (طرابلس) و (مصر) دوخته و دولت نمسه[1] دل بر (سلانیک) و (قسطنطنیه) بسته و دولت **ایطالیا** (مصر) و (طرابلس) را مطمع خود ساخته است ـ و دولت جرمن[2] گاهی به‌جزیره (کریت)[3] نظر انداخته بر سواحل شام بناء مستعمرات[4] نهاده است ـ و هریک از آن دول عظام، دولت عظیمه بریطانیا را از روی حسد دیده، آتش حقدش مشتعل می‌شود، خصوصاً در وقتی‌که سلطه او را بر بهترین اراضی عالم و مهد[5] اجناس بنی‌آدم و کرسی برهما[6] مؤسس مدنیت، یعنی هندوستان ملاحظه می‌کنند. لهذا انگلیزان را از برای صیانت اقطار هندیه و حراست آن اراضی مقدسه، وسائلی باید بسیار قوی و اسبابی باید بسیار محکم تا آنکه بتوانند بدانها قطع آمال ارباب شَرَه[7] را نموده، اطمینان قلب، که حقیقت سعادت و غایت مطلوب انسانی است، ایشان را دستیاب شود و این حفاظت تامه، که موجب آرامی دل است، هرگز ایشان را حاصل نخواهد شد، به‌سبب استحکامات **جبل طارق و جزیره مالطه و قبرس و باب‌المندب و عدن و جزیره سقوطره و کیپ و دره خیبر و مضیق کرم و درهٔ بلان و شهر قندهار و هر فردی از عقلای انگلیز،** اگر غور کنند به یقین خواهند دانست که استحکامات خارجه از برای صیانت امت عظیمه اجنبیه، موجب اطمینان خاطر و آرامی دل نخواهد شد.

بلی حفاظت کامله و حراست تامه و اطمینان خاطر کلی و سکون قلب حقیقی در وقتی ایشان را دستیاب خواهد شد که **استحکامات پایداری مملکت خویشتن را در قلوب هندیان استوار نمایند.** این بدین‌گونه می‌شود که لغت هندیه را نیز لغت رسمیه دولت قرارداده، در جمیع جلسات متعلّقه به امور هندوستان استعمال کنند، تا آنکه هندیان را معلوم شود که علاقه کلیه و رابطه تامه، درمیان ایشان و امت انگلیزیه حاصل

---

۱. اتریش　　۲. آلمان　　۳. جزیره‌ای است در اقیانوس اطلس

۴. نو آبادیها　　۵. گهواره　　۶. یکی از بزرگان مذهب هندوستان است

۷. غلبه حرص

شده است و یک‌نوع جنسیتی صورت وقوع پذیرفته است و امتیازات غالبیت را برداشته، هندیان را در جمیع حقوق حتی در مجلس (پارلمان) با خود شریک سازند، چونکه امتداد مدت اجنبی‌بودن به‌قدر امتداد زمان وصف غالبیت است، و البته انسان دل به اجنبی نخواهد بست.

و دیگر آنکه اعانت نمایند هندیان را در ترجمه علوم و فنون.... از لغت انگلیزیه به زبان هندی و از برای اجرای این عمل جمعیتی تشکیل نمایند و فنون جدیده را در مدارس و مکاتب به لسان وطنی، تعلیم دهند و از برای صناعت و زراعت در ممالک هندیه، مدارس کلیه انشاء نمایند.

بالجمله بر هندیان بدان‌نظر نگاه کنند که بر خود نگاه می‌کنند و همهٔ تفاوتها و امتیازات را از میانه بردارند، چنانچه حقانیت و عدالت و انسانیت اقتضاء می‌کند، و چنانچه مدعیان عدالت از جنس انگلیز، همین امر را از دولی که مساوات تامه در میانه رعایای آنها نیست، خواهش می‌نمایند. و بلاریب چون هندیان از ثمار این مساعی جمیله بهره‌ور شوند، بقاء و سعادت و شقاء و فناء خود را به‌بقاء و سعادت و شقاء و فناء جنس انگلیز مربوط دانسته و چون شخص انگلیزی‌الاصل در صیانت منافع آن جنس خواهند کوشید و در این هنگام بیم و خوف بالمره زائل شده اطمینان کلی، چنانچه باید و شاید دستیاب خواهد شد.

و اگر هندیان اجتناء[1] اینگونه ثمرات را از امت انگلیزیه نکنند، دلبستگی چگونه حاصل می‌شود و خیرخواهی به کدام نهج[2] صورت هستی قبول خواهد نمود؟ زیرا که اگر انسان خیر خود را در خیر دیگری نبیند، هرگز از برای صیانت خیر آن جانفشانی نخواهد کرد، و عقل این امر را هرگز باور نخواهد نمود. و من به‌یقین می‌دانم که کوته‌بینان امت غالبه و مغلوبه، هر دو بر این اقوال اخیره به‌نظر تعجب خواهند نگریست ولکن چون زمانه شرح و تفسیر این اقوال را نماید، البته اذکیاءِ و اغبیاً، همگی بر صحت آنها اتفاق خواهند نمود.

و این است مجمل آنچه می‌خواستم بیان کنم در واجبات لغات بر اهل آنها.

---

۱. چیدن، بهره بردن ۲. راه، روش

انشاءالله و ماشاءالله؟

چنانچه معلوم است عثمانیان شب جمعه اول ماه رجب را ـ که لیلة‌الرغائب است و «قندیل گیجه‌سی» می‌خوانند ـ خیلی محترم می‌دارند و در آن شب در خانه‌های بزرگان و پاشایان و مشیران، محافل باشکوه و ضیافتهای مطنطن بسیار صرف می‌شود و آن شب را غالباً تا بامدادان به مسامره می‌گذرانند.

به رسم مألوف و عادت معروف شب جمعه گذشته ۱۳۰۱ هجری را در خانه دولتمآب یوسف‌رضا پاشا کمیسیون مهاجرین که در بشکطاش واقع است ضیافتی نموده جمعی به‌شام مدعو بودند پس از صرف طعام در اثنای مسامره پارهٔ سخنان شیرین و روح‌پرور از زبان مجلسیان مسموع شد که درج آن عبارات را در این اوراق خالی از فایده نیافتم (لعل‌الله یحدث بعد ذالک امراً)

اجزای محفل مزبور عبارت بود از سیدابوالهدی ـ شیخ ظاهر ـ شیخ‌الرئیس ابوالمعالی بهجت‌بیک ـ سیدبرهان‌الدین پسر شیخ سلیمان بلخی صاحب کتاب ینابیع المودة.

پاشای صاحب‌خانه به شیخ‌الرئیس گفتند: دیروز شخصی از اهالی ایران مدیحهٔ مشتمل بر ملقب حضرت رسالت پناهی و دائر به‌مکارم ذات اقدس پادشاهی ساخته به کاغذ نیکو و خط خوب نوشته آورده بود که من تقدیم به‌ذات شاهانه نمایم. این شخص می‌گفت تخلص من میرزانصرت و از خواص طایفه .... هستم، قدری با او صحبت داشتم، سخنان بی‌سروته بسیار می‌گفت آخر یک رساله کوچکی از بغل درآورد که از تصنیفات رئیس ماست و به من تقدیم کرده منهم دیروز و امروز کراراً این رساله را مطالعه نموده‌ام، سرتاپای آن در معنی «انشاءالله» نوشته شده با اینکه شما

می‌دانید سواد عربی و فارسی من خوب است و از این اطلاعات عاری نیستیم و برای منطبقات «شفا» خلاصه نوشته‌ام و «احیاءالعلوم» غزالی و «حکمةالاشراق» سهروردی را وقتی به ترکی ترجمه نمودم، مع‌ذالک هرچه به‌نظر عبرت و دقت خواستم، نتیجهٔ از آن بیرون بیاید هیچ نتیجه بدست نیامد، غیر اینکه مسئله از اول مشکلتر و حیرت بر حیرتم افزود.

یاللعجب، مردم عوام بیچاره ایران که چون ظلمتیان گویا تمام عمر خود را درمیان چاه بسر برده‌اند، گرفتار چه موهومات و دچار چه نوع شماتت هستند؟ اینک این رساله، شما از این چه می‌فهمید؟ برای من توضیح بفرمائید!

جناب شیخ‌الرئیس با آن جزالت بیان که دارند قدری در رساله نظر کرده گفتند: من چند ماه است اعلانی در روزنامه «حکمت» منطبعهٔ مصر در اوصاف این رساله می‌خوانم آخر نسخهٔ آن را از بمبئی خواستم آوردند دیده‌ام. علاوه بر این مطالب این حضرات را هم بسیار شنیده‌ام و به زبانشان آشنا هستم:

مقصود سائل از سؤال این است که با وجود لوح محفوظ که همه چیز در آن ثبت است و با وصف اینکه ذات ازل لایتغیر است، انشاءالله گفتن چه معنی دارد؟ یعنی چه فایده بر گفتن این لفظ مترتب خواهد شد. زیراکه هرچه شدنی است و در علم ازلی گذشته می‌شود، اعم از گفتن انشاءالله یا نگفتن آن و هرچه نباید بشود و علم تعلق به آن نگرفته، نمی‌شود.

روح سخن و خلاصه جواب صاحب رساله در این باب، این است که از برای موجودشدن اشیاء در هر مرتبهٔ علل و اسباب چند است: گفتن انشاءالله هم یکی از آن علل است که متمم وجود شیئی در نشاهٔ عین خواهد و اگر وجود چیزی در علم حق گذشته باشد، البته علل و اسباب آن هم که از آن جمله یکی گفتن انشاءالله است، در علم حق گذشته است. در این صورت گفتن و نگفتن انشاءالله هر دو یکی از نقوش لوح محفوظ می‌باشد. یعنی وقتی‌که بنده انشاءالله گفت و امر بر وفق مطلوب صورت گرفت، کشف می‌کند از اینکه در لوح محفوظ همین‌طور ثبت بوده است و اگر انشاءالله نگوید و امر بر وفق مرام جاری نشود، بازهم معلوم می‌شود که در لوح اینطور

منقوش و مثبوت شده بوده: زیرا لوح محفوظ عبارت است از تمام صور موجودات حتی این لفظ هم.

پاشای مزبور در جواب گفتند: این سخن شما را وقتی قبول می‌کردم و آن را می‌دانستم که این قاعده در همه جا مطرود بود، به این معنی که از برای انجام هرکار به گفتن لفظ انشاءالله اکتفا می‌شد، یا بدون گفتن لفظ انشاءالله هیچ‌کاری صورت نمی‌گرفت.

بر فرض که گفتن انشاءالله هم داخل نقوش لوح محفوظ باشد، آیا سبب گفتن برای انجام مقصود و نگفتن آن از برای نتیجهٔ معکوس، بچه دلیل ثابت می‌شود؟ اگر کسی امری را اجراکردن بخواهد، اسباب حصول آن بطوریکه حکماء می‌گویند خارج از علل اربعه که علت فاعلی و مادی و صوری و غائی باشد نتواند بود، گفتن لفظ انشاءالله داخل در کدام علت است؟ وانگهی بسا انسان بخواهد امر غیرمشروع یا محال را از قوه به فعل بیاورد، مسلم است که اگر هزار انشاءالله بگوید، نه حق تعالی بکار غیرمشروع راضی است و نه مشیت به امر محال تعلق می‌گیرد. از آن طرف اگر کاری مشروع و معقول باشد، از نگفتن انشاءالله به‌قدر ذره ضرر برای انجام آن روی نخواهد نمود.

غالب این فرنگیها، خصوص آنان که مصدر کارهای معظم دنیا می‌باشند، مادی و طبیعی بوده‌اند و ابداً نه قولاً و نه قصداً، لفظ انشاءالله را به زبان و خیال نمی‌آورند و ترجمهٔ آن را به‌خاطر نمی‌گذرانند و با وجود این، آن کارهای بزرگ راکه قریب به محال می‌نمود، در عالم صورت داده و می‌دهند. از آن‌طرف علمای اصفهان هزار ماشاءالله و انشاءالله و لاحول ولا گفتند و با افاغنه جهاد نمودند و آخر شکست خوردند و در حمله اول مقاومت و پایداری نکردند و هیچ‌کاری در هیچ عالمی از پیش نبردند.

پرنس بیسمارک هنگام محاربه با دولت فرانسه گفت: یک ماهه اردوی آلمان را وارد پاریس می‌کنم. یکی گفت بگو اگر خدا بخواهد! پرنس مزبور جواب داد: که اگر خدا بخواهد می‌روم و اگر نخواهد می‌روم. زیرا که من تمام اسباب مادی و صوری را

فراهم آورده‌ام، دیگر چه حاجت به این لفظ دارم؟ با وجود چنین کفری که پرنس مزبور به اعتقاد ماگفت، آخر به مقصود خویش نائل گردید (بر منتهای همت خود گشت کامران).

اما فلان آخوند و فلان مقدس، چون اسباب مادی و صوری و نتایج امور را نمی‌داند! و کارها را به راهش نمی‌گذارد، هزار دور تسبیح از این کلمات را هم می‌گوید و بدبختانه به‌هیچ چیز موفق نمی‌شود.

در ابتدای انشاء شمندوفر در ملک هندوستان با نخستین قطاری که می‌خواست در قطار هند به‌حرکت آید مردی انگلیسی بود، درمقابل جمعی از هندیان ایستاده نطق نمود که: این واگون بدون زحمت و تعب مسافت ده روز راه را در یک روز طی می‌کند.

شخصی از مسلمانان هند که عازم به صوب مقصود بود: از یک طرف فرحناک شده از طرف دیگر این سخن را باور نمی‌کرد، گفت: انشاءالله چنین است، انگلیسی در جواب گفت نی نی! این خود می‌رود دخلی به انشاءالله ندارد.

اوقاتی‌که من در طهران به سفارت رفته بودم، یکی از مترجمین سفارت فرانسه که فارسی تحصیل می‌کرد از میرزاحسینخان شوکت منشی سفارت ما پرسید این شکل (۸٦۴۲) که اهالی ایران روی پاکات می‌نویسند چه معنی دارد؛ منشی جواب داد که این اسم بدوح فرشته‌ای است که مکاتیب را به صاحبانش می‌رساند؛ ترجمان گفت: مگر در ایران پستخانه فراش ندارد، یا امور آنجا منظم نیست که باید فرشته بیچاره زحمت بکشد؟

در ممالک اروپا و آمریکا و غیره ابداً احتیاجی به این ملک بدوح نام نمی‌افتد و هیچ منت او را نمی‌کشیم، زیرا که پستخانه‌ها بسیار منظم است و مأمورین پست در اول وقت کاغذها را به صاحبانش می‌رسانند.

لهذا اهالی آنجا به‌جای گفتن این الفاظ خوش‌آمد و چاپلوسی که خدا را از خود ممنون بکنند! از روی عقل و تدبیر درصدد انجام کارها برمی‌آیند و اسباب اولیه هرکار را فراهم آورده هر چیزی را به راهش می‌گذارند، اهالی ایران خدا را هم مثل

پادشاه و بعضی از شاهزادگان خود فرض می‌کنند که طالب این‌گونه تملقات و چاپلوسی‌های بی‌معنی باشد و دائماً از اینکه بگویند همه کارهای ما در زیر سایه عنایت شما درست می‌شود و خرابی و آبادانی دنیا به‌دست شما است (خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن) و را خوش آمده ممنون شود، دیگر نمی‌دانند که خداوند متعال غنی و بی‌نیاز است از این خوش‌آمدگوئی‌های بندگان و برای هر کاری اسباب قرارداده و سعادت افراد انسان را به‌نیروی مجاهدات شخصی خود او گذاشته است.

این حرفهای بی‌معنی، بی‌نتیجه است که اخلاق مسلمانان به‌خصوص اهالی ایران را فاسد نموده و ضایع و تباه ساخته و عقل طبیعی ایشان را چنان از پای درانداخته که هیچ از پی اصلاح امور خود برنمی‌آیند و اصلاح امور زندگانی خود را از معجزات آسمانی منتظرند! اگر فترتی در کارشان روی دهد می‌گویند: دستی از غیب پیدا شود و اصلاح کند. اگر خانه‌شان کثیف شود، توقع دارند ملائکه بیاید جاروب کند! اسم این‌گونه کسالت و تنبلی‌ها و جهالت را توکل و تفویض نهاده‌اند (تعالی شانه عما یقولون).

به‌جای همهٔ چیز صبح و شام به اوراد و اذکار و دعای جلجلونیه و حرز کفعمی و جوشن کبیر و صغیر و ختم صلوات و لعن چهار ضرب! مداومت نموده و گمان می‌کنند که به‌محض لقلقه لسان، امور زندگانی و معاش انسان درست خواهد شد: زهی سودای بی‌حاصل.

علما و عرفای ایشان دانستن این سخنان لاطایل را که به‌هیچ مناطق و برهانی درست نیست، داخل در فضایل و کمالات انسانیه محسوب می‌دارند و به این چیزها افتخار می‌کنند و کتابهاشان پر است از این قبیل حرفها، که نتیجهٔ جز خرابی عالم و فساد اخلاق بنی‌آدم و تنبلی و کاهلی و رخاوت نفوس و اعتقاد به اموری که خلاف واقع و نفس‌الامر می‌باشد، نداشته و ندارد.

جناب شیخ‌الرئیس گفتند: این سخنان شما مطابق مذهب و عقاید اسلام نیست و اگر کسی دیگر به‌جای من بود، شما را تکفیر می‌کرد.

پاشا خندید و گفت: قاطعترین براهین علمای اسلام در مباحثات تکفیر است و می‌گویند: ایةالسیف تمحوایةالجهل. همین‌طورکه خداوند پیغمبر اسلام را ارزان کرده بودند علمای ایران کفر را ارزان کرده‌اند! شیخ‌الرئیس جواب داد که شما برخلاف نص آیه مبارکه سخن می‌گوئید که: **ولاتقولن لشئی انی فاعل ذالک غداً الا ان یشاءالله.**

* * *

مشاجره به‌طول انجامید و هردو نفر به اتفاق از **سیدجمال‌الدین** محاکمه خواستند و سید مزبور را حَکَم قرارداده خاموش نشستند. لاجرم سکوت عمیقی در آن مجلس دست داد. سید گفت: من از هر دونفر شما بزرگوار خیلی تعجب می‌کنم که چرا باید شما مسئله چنین بدیهی را سؤال کنید و راه به این صافی را در معقبات بیفکنید؟!:

قطع نظر از مسئله خدا و بنده و نسبت خالق و مخلوق، فرض کنید کسی نوکر جناب پاشا است، کسی از او پرسید فردا فلان کار را صورت می‌دهی یا نه و فلان فقره را به‌من قول می‌دهی تمام بکنی یا خیر؟ او مجبور است که در جواب بگوید من از خود استقلال و اختیار تامی ندارم، اگر آقا و متبوع من در این کار موافقت کند و میل او باشد من خواهم کرد و الافلا «ازمةالامور طرّاً بیده»

همچنین هر طفل ابجدخوانی می‌داند که «ازمهٔ امور و اعنه اسباب مصالح جمهور» در قبضه اقتدار ما نیست، لاجرم در هر امر سهل‌الاجرائی اگر کسی بخواهد امنیت حاصل کند که «من اینکار را حتماً به‌جای خواهم آورد» با وجود حوادث کونیه و اطوار انقلابات عالم حاصل نمودن چنین امنیت یاددادن اینگونه تأمین ممکن و معقول نیست، در اینصورت شخص عاقل در هیچکاری بطور قطعیت حکم نمی‌کند و صریحاً تأمین نمی‌دهد که اینکار حکما خواهد شد، یعنی باید به لفظ انشاءالله استثنا نماید و استثنای او برای این نیست که خدا از او ممنون بشود و به‌سعی در انجاح مقصودش نماید و همچنین نگفتن انشاءالله خدا را به‌غضب و لجاج نمی‌آورد. بلکه فقط گفتن انشاءالله برای این است که طرف مقابل اطمینان و امنیت قطعی حاصل نماید و خلاف قول گوینده ظاهر نشود.

بلی این حوادث و انقلابات هرج و مرج اوضاع و اسباب در ایران و بلاد اسلامیهٔ

بیشتر از جاهای دیگر است. در سایر ممالک هر چیزی بجای خودش هست و تا یک درجه امور عالم منظم است و در تحت ترتیب و انتظامات آمده، هرج و مرج کمتر واقع می‌شود و هر کاری را به راهش گذاشته‌اند و اسباب هر چیزی را کشف نموده‌اند. این است که آنجاها کمتر لازم می‌شود انسان لفظ انشاءالله بگوید و درباره امور آتیه می‌تواند به‌مردم تامینات صریحهٔ بدهد. ولی در ایران و سایر بلاد شرق بواسطه حوادث و انقلابات و اغتشاش بسیار و موانع و عوایق بیشمار هیچ‌کاری منظم نشده و از برای هر چیز هزارگونه مخل و عایق آشکار و پنهان می‌باشد و اغلب علل و موانع مخفیه را اهالی به‌واسطه بی‌علمی نمی‌دانند: لذا انشاءالله خیلی لازم می‌شود و ملک بدوح نام بسیار زحمت می‌کشد!

جناب شیخ‌الرئیس گفتند: خیلی محظوظ شدم از این بیانات دلکش شما ولیکن یک نکته دیگر را فراموش نمودید و آن این است که توکل و توسل عبد در افعال و حرکات خود به‌مبدأ حقیقی، البته خالی از تولید و ایجاد یک قوت روحانی فوق‌الطبیعه در نفس او نیست. اگرچه حق سبحانه و تعالی، منزه است از توجه و توسل، ولی برای خود عبد که بالذات محتاج به‌مدد متصل از طرف مبدأ فیاض می‌باشد، این معنی خیلی دخالت دارد. چراکه اتصال به مبدأ وجود یا طبیعت کلی بهر معنی که ملاحظه شود موجب خلق روحی جدید در او خواهد بود.

سید در جواب گفت: چون شریعت ما سمحه سهله است و نمی‌خواهم کار را به مشکلات بیفکنم. در این مسئله داخل نشدم. زیراکه فهمانیدن آن از روی حقیقت شرح و بسطی لازم دارد و گفتن آن بر وجه اختصار مضر به‌عالم انسانیت است. یعنی آن‌وقت مردم عوام شاید چنین گمان کنند که در کارها، به‌جای همه چیز باید توسل و توجه به‌جانب جناب حقتعالی کرد و از سایر تشبثات قطع‌نظر نمود: و حال آنکه هرگونه تشبث و توسل در امور، عین توجه به‌حق است «اینما تولوفثّم وجه‌الله» چه اگر کسی به حقیقت نظر کند، به‌خوبی می‌داند که جستن اسباب و استکشاف علل امور، عین توجه به مبدأ فیاض است در اصلاح و اجرای آن‌کار، فقط در اینجا یک لطیفه نازکی است که جز آشنایان به‌لسان حکمت، دیگری نخواهد فهمید، اگرچه بیان آن

لزومی ندارد، اما برای آنکه بدانید کِلکِ ما نیز زبانی و بیانی دارد اشاره به آن می‌کنیم.

چون امور این عالم منقسم می‌شود به امور حقیقیهٔ نفس‌الامریهٔ که جهات وجودی در آن غلبه دارد و امور باطله سِرابیه، که جهات عدمی در آنها غلبه دارد و به‌عبارة اخری: منقسم می‌شود به‌شجره طیبه ثابته و شجره خبثیه مجتثه یعنی به‌خیر و شر و نفی و اثبات و نور و ظلمت و ثواب و گناه یا عذب فرات و ملح اجاج!

مسلم است که آنچه هست، اراده حق تعالی بالذات بدان تعلق گرفته و در لوح محفوظ ثبت مشیت همان امور نفس‌الامریه حقیقیه است و اگرچه به‌واسطه بعضی غلطات طبیعت و شعبده‌های عالم کون و فساد، موقتاً مانع و عایقی در آنها روی دهد عاقبت غلبهٔ اصلیه با آنها خواهد بود.

و اما آن امور باطله عدمیه مجتثه هیچوقت بالذات مشیت نیستند و اگر باز وقتی از روی شعبده و شعوزه و سحر طبیعت، جولانی موقتی نمایند، عاقبت ذهاق و زوال یافته حکم دولت مستعجل و سرآب بقیعه خواهند داشت و اینگونه امور ابداً در لوح محفوظ ثبت نشده، بلکه فقط در لوح محو و ازاله آنها ثبت است. لهذا در هر امری که بنده می‌خواهد اجرا نماید، باید اولاً ملاحظه نماید که جهات وجودیه خیریه غلبه دارد یا جهات عدمیه و شریه؟. اگر جهات وجودیه خیریه غلبه دارد، حکماً آن امور موافق با خواست خدا و مثبوت در لوح محفوظ می‌باشد و اگر فوراً صورت نگیرد و عایقی رخ دهد عاقبت غلبه با آن خواهد بود و این امر قطعاً در ضمن انشاءالله افتاده است، باید توکل به‌خدا کرده طریق خیر و صواب را اختیار نمود و درصدد انجام آن کار برآمد که ان‌العاقبة للمتقین والا اگر جهات نشر و عدم در آن غالب باشد از شمار انشاءالله خارج است و در لوح محفوظ ثبت نشده و اگر هم به‌ظاهر صورت بگیرد صورتی است بی‌معنی و سرابی است بی‌حقیقت و نمایشی بی‌اصل ـ این است معنی اصلی گفتن انشاءالله و نگفتن آن.

مار و افعی چندین برابر قوت بدنی و طول عمرش از کرم ابریشم بیشتر است و منشاء آثار فائقه می‌باشد و هزارها از آن حیوان ضعیف کم‌عمر را آکل است، ولی چون جهات وجودی یعنی منافع و خیرات در این یکی غلبه دارد و جهات عدمیه

یعنی شرور و مضرات در آن دیگر غالب است» لهذا این یکی را پس از مردن احیا می‌کنند و آن دیگر را با اینهمه سخت‌جانی اعدام می‌نمایند زیراکه در علم ازلی اثبات این و نفی آن گذشته است اگر معاویه به‌صورت (ظاهر) بر امیرالمؤمنین غلبه نمود، از شعبده و سحر طبیعت بود. ولی خواست خداوند این است که عاقبت غلبه حقیقی با حضرت امیرالمؤمنین شد: زیرا خداوند غلبه اولیای خود را می‌خواست و در لوح محفوظ نیز غلبه اولیاءالله ثبت است نه مغلوبیت آنها.

حضار پس از شنیدن این کلمات حکمت آیات، بر رأی بلند و فطرت ارجمند سید مزبور آفرین بسیار نموده متفق‌القول گفتند: «حد همین است سخندانی و زیبایی را».

جناب پاشای میزبان روی به‌سید برهان‌الدین نموده گفتند: چقدر خوب است اگر شما این سؤال و جواب امشب را به‌زبان پارسی رسالهٔ کوچکی بکنید تا بدهیم طبع نمایند و در ایران نشر بدهیم یا بفرستیم در اختر چاپ کنند شاید بدین‌واسطه قدری تنویر عقول و افکار ملت شده رفع خرافات از میانشان بشود و آن بیچاره مردم ساده‌دل شب و روز چون حیاری و سکاری، مسحور و مفتون این الفاظ بی‌معنی و تحقیقات بی‌نتیجه نشوند و عمر عزیز خود را به‌خیال این موهومات بی‌سروته به هرزه تلف ننمایند: ضعف‌الطالب و المطلوب.

درواقع به‌قول جناب سید درباب این مسئله، من از دهنده جواب آنقدر تعجب نکردم که از کننده سؤال! اینگونه مسائل چه پرسیدن دارد؟ و نتیجهٔ این شرح کشاف چیست؟ حقیقة این مسئله بدیهی چه موقع سؤال‌کردن است؟

و در جواب آن اینهمه لاطایل و ابحاث طویله ضرور نیست! عجب آنکه چنین مسئله غیرمهم را اینطور اهمیت می‌دهند که می‌نویسند: این مسئله یی‌صعب و مستصعب است و تاکنون هیچیک از علما و حکما نتوانسته‌اند آنرا حل نمایند: این اکل از قفا چه ضرور؟

تحقیق مشیت و مشائت و لوح محفوظ زبرجد و لؤلؤ چه مناسبت دارد؟ سخن بدین صافی و سادگی را نباید آنهم در عقدهای پیچ‌پیچ و صبغات هیچ اندر هیچ افکند و ذهن عوام‌الناس بیچاره را مشوب و مغشوش نمود، گویا خواننده باید تنها از فضیلت

صاحب رساله خبردار شود نه از حقیقت امر. لاحول ولاقوةالابالله قوت به‌مطلب نمی‌دهد، این زحمات اگر برای این است که چهارنفر عامی جاهل علی‌العمیا سری بجنبانند و به این مزخرفات محو و مات شوند و این اصطلاحات خالی را شنیده از میدان بیرون بروند، تسخیر احمقان به تمسخر و استهزای رندان نمی‌ارزد! کاش بجای اینهمه زحمت، یک مسئله علمی که مفید به اخلاق یا احوال مردم باشد بیان می‌کردند تا هم عوام استفاده کنند هم خواص تمجید نمایند.

اگر شهرت و شرف و قبول عامه و تعظیم خاصه را می‌خواهند، چرا از طریق مستقیم پیش نمی‌روند و در تنویر عقول و ترقی نفوس و اصلاح اخلاق و سعادت عموم نمی‌کوشند که می‌خواهند از غیر راه پاره نظریات و موهومات مضر برای مردم زیاد کرده نفوس مردم مستضعف را حیران و سرگردان بگذارند، تا آن بیچارگان در این میانه کور و کر بمانند و خرسواران روزی چند خر برانند!

می‌گویند ما مربی عقول و ارواح مردم هستیم اشهدکم بالله آیا از روزی که این بزرگواران پیدا شده‌اند و این حرفها را می‌زنند و کتابهای بسیار در اینخصوص نوشته‌اند، بواسطهٔ این حرفها و کتابها کدام شعبه از امور ملک و ملت ترقی کرده؟ آیا صناعت پیش رفته یا زراعت ترقی نموده یا کار تجارت بالا گرفته یا بواسطه این سخنان مردم متیقظ و بیدار شده؟ نظام و قانون عدلی تأسیس کرده‌اند، یا علوم و معارف پیشرفت نموده است؟

جز اینکه مردم جاهلتر و چشم‌بسته‌تر و ظلماتی‌تر شده‌اند و بر موهومات آنها پارهٔ مزخرفات دیگر افزوده! ظلمات بعضها فوق بعض همه جای عالم را نور علم و معرفت فراگرفته حتی یهودیهای اسپانیول و تامارهای قازان ارمنیهای آماسیه. بیچاره ایرانیها را این حرفها از همه چیز بازداشته و از قافله ترقی دنیا عقب انداخته است دل خودشان را خوش کرده‌اند که ما اهل آخرت شده‌ایم: حساب آنهم با کرام‌الکاتبین است.

دنیا طلبیدند و بجائی نرسیدند — تا خود چه بود آخرت ناطلبیده

کسی که از ترتیب دنیوی خود عاجز بماند البته از کار آخرت به‌نحو اولی عاجز

است، **من لامعاش له لامعاد له**، تا ببینیم معنی آخرت نیز چه چیز است؟ اگر معنی آخرت‌طلبی روی از دنیاتافتن و طلبیدن منافع عمومی وحب ابنای نوع و فداکاری منافع جزئی شخصی خود در راه منفعت عامه باشد، به این معنی اهل آخرت صرف اهالی امریکا و انگلستان و بعد از آن سایر اهالی اروپا هستند و **ویل‌للمکذبین**، و اما اگر معنی آخرت فقط تحصیل منافع جزئی شخصی خود باشد و ترجیح یکذره منفعت جزئی خود بر ضرر کل کائنات و تنها به حفظ مال و جلب منافع خود اندیشیدن و اصلاً از حال ابناء جنس خود به‌خاطر نگذرانیدن و بد یکدیگر را خواستن و از آنچه از این قبیل است و در هر مورد لفظ «به من چه» را جزء اعظم پیشرفت خود ساختن، در این صورت اهل ایران بنده خاص خدا و اصحاب آخرت هستند! **فطوبی لهم** اگر معنی آخرت موهومات دور و درازبافتن باشد وکسالت و جهل و تنبلی را شعار خود ساختن، در اینصورت عرفای ایران خاک یک جوکی هندی را نتوانند برچید: چه در هرگوشه هندوستان یک هندوی برهمن صدبرابر این نظریات را بهم می‌بافد و عالم وجود را هنوز رؤیای حقتعالی گمان می‌کند. **(کانواشد منهم قوة)** وانگهی شریعت ماکه سهلهٔ سمحه است اگر بنا شود در یک مسئله انشاالله، انسان دچار اینهمه مشکلات لاینحل بشود، هزار بار رحمت بر پدر بودا و برهمن و جوکیان حشاش هندوستان!.

خلاصه جای تأسف است که علمای روحانی و عرفانی سبحانی اینهمه سخن در موهوم مطلق برانند و معلوم مطلق را ندانند.

اوقاتی که **سلطان محمد فاتح اسلامبول** را محاصره کرده بودند و هر روز نقبها در شهر می‌زد و روضه‌ها در حصارها می‌افکند، اهالی روم به‌جای مدافعه اینحال هر روز جمعیت نموده با قیصر خود می‌رفتند در جامع **ایاصوفیه** که آنوقت کلیسای اعظم رومیان بود و بر سر این مسئله سخنان بسیار و مشاجرات بی‌شمار می‌راندند که آیا وقت کوفتن میخ بر بدن مبارک حضرت **مسیح** که به‌دار آویخته بود، آن میخها تنها به ناسوت آن حضرت خورد یا به لاهوت و ناسوتش هر دو؟!

جمعی می‌گفتند: به ناسوت آن حضرت اصابت نمود و به مرتبهٔ لاهوت ضرر نرسید

(چنانکه شیخیه می‌گویند: بدن اصلی حضرت سیدالشهداء مقتول و شهید نشد) و برخی می‌گویند که هم به‌ناسوت کارگر گشت هم به لاهوت و به این‌واسطه عالم سه روز بی‌خدا ماند!

مشاجره و مباحثه ایشان بر روی این مسئله روحانی هر روز کسب شهرت می‌کرد و ابداً به خیال مباحثه و مهاجمه عثمانیان نبودند بلکه می‌گفتند: اولاً بر ما کشف این مسئله فرض عین است که اصول عقایدمان فاسد و مختل نمانده بعد از آن باید بشناسیم نایب خاصی حضرت مسیح کیست؟ آنوقت به سایر چیزها باید پرداخت و گمان می‌کردند که حضرت عیسی، پاپ اعظم را تایید می‌فرماید و عثمانیان به یک دعای پاپ به زمین فرو می‌روند! خلاصه روزی در این بین که همگی در ایاصوفیه جمع بودند سلطان‌محمد فاتح وارد شهر و سرداران ترک داخل کلیسیای مزبور شده شاه پطریقیها را تماماً گرفته کشته و از دغدغه ناسوت و لاهوت خلاص کردند! اینک حال علمای ایران خصوص عرفا و شیخیه امروز همان نحواست فاعتبروا یا اولی‌الابصار.

مسائل مهمه خیلی معتنی به راکه اصل اساسی اسلام به آنها بسته است نسیا منیسا و مسکوت عنه گذاشته‌اند، از هر گوشه یک عارف نیمچه بیرون می‌آید، به هوای ریاست پاره عرفان پوشیده به قالب می‌زند و خود را نایب خاص امام عصر(ع) می‌خواند و باقی مسلمانان راکافر و ناصبی و مرتد دانسته، تجویز لعن بر آنها می‌نماید، بلکه تبّری از آنها و بغض اخوان دینی را جزء دین قرار می‌دهد. این است ثمره طیبه‌ای که از این سخنان بیرون آمده! تمام معلومات ایشان عبارت از همین چیزها شده و نام آنرا علوم آل محمد(ص) گذارده‌اند (استعیذالله عمایفترون)

عجبتر اینکه در هر علم و فنی خود را داخل می‌کنند و می‌خواهند به مریدان عامی بیچاره مشتبه نمایند که آقا همه علمی را می‌داند! و حال آنکه آن بیچاره از هیچ جا خبر ندارد!

دیگر عجب آنکه آقایان مکرم جغرافیای آسمان را وجب به‌وجب می‌دانند و جمیع کوچه‌ها و خانه‌های شهر جابلقا و جابلسا را نقشه برداشته‌اند، ولی از جغرافیای زمین هیچ خبر ندارند، حتی از شهر و دهات خودشان هم مطلع نیستند! و تاریخ

جان‌بن جان و اسامی ملائکه سموات و ارضین و هرچه در آتی واقع خواهد شد همه را خوب می‌دانند! اما از تاریخ ملت خودشان یا ملل عالم اقلاً به گوششان چیزی نرسیده و نمی‌دانند علت ترقی و تنزل ملل دنیا در هر زمان چه بود!؟.

یک‌نفر بچه ارمنی که از مکاتیب فنی بیرون می‌آید، اگر درمقابل او بگذارند که چقدر لسان مختلف می‌دانند و علوم کسب نموده، بیچاره خجل خواهد شد و دیگر ادعا نخواهد کرد! فرنگیان را مذمت می‌کنند که طالب دنیا هستند و هیچ از معاد و آخرت خبر ندارند و حال آنکه دنیاپرستی خودشان صددرصد بیشتر است و از برای تحصیل ریاست و حب جاه و ثروت بهرگونه رذالت و دنائت تن در داده‌اند، اگر اعتقاد داشتند البته به‌فریب‌دادن مردم راضی نمی‌شدند!

گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری   کاینهمه قلب و دغل در کار داور می‌کنند

بیچاره فرنگیان داخل در نظام و آبادی عالم هستند. اینها به‌عکس سعی در خرابی عالم و آدم دارند. فرنگیان در راه منافع ملت و نوع خود دائماً فداکاری می‌کنند! اینان جز خود دیگر کسی را زنده نمی‌خواهند ببینند. فرنگیان دنیا را از راهش طلب می‌کنند اینان از بی‌راه، فرنگیان همه محاسن دین اسلام را اتخاذ نموده‌اند، فقط یک اسم خالی از آن باقی مانده است. باکمال تأسف به علمای مسلمانان بشارت می‌دهم که تا چندسال دیگر هم اسلامیت را هم از ما خواهند برد و ما را امت ممسوخه حساب خواهند کرد. علما و مشایخ و مرشدهای ما چنین گمان می‌کنند که این ریاست بلااستحقاق و خرسواری مفت برای ایشان دائماً خواهد بود و همیشه سلطنت لایزال خواهند کرد و اگر در اروپا و آمریکا هم مسلمانی پیدا شود، می‌آید دست ایشان را می‌بوسد و تقلید ایشان را می‌کند: دیگر نمی‌دانند که جهالت دائمی خلاف عدل الهی است.

عنقریب عقلها منور و چشمها روشن و باز خواهد شد و مردم از فریب بیرون آمده این پالانها و بارها را از دوش خواهند افکند و حقیقت و زلال دیانت اسلام بدون خرافاتی که بر آن افزوده‌اند، به میدان خواهد آمد. علوم و فنون عصریه خرافات را از گوش مردم بیرون می‌کنند و مردم از خیال مریدی و مرشدی منصرف می‌شوند و

هرکس به‌خیال زندگی و اصلاح امور ملت و نظم مملکت خود می‌افتند، زیراکه این مرید و مرشدبازیها با نظام عالم منافات کلی دارد. ملل فرنگستان تا از زیربار پاتریکها و پاپهای خود بیرون نرفتند به این درجه ترقی نرسیدند اوقاتیکه دچار خرافات و غرق تقلید رؤسای روحانی خود بودند هزاربار از اهالی ایران کارشان خرابتر بود.

بدیهی است هرکس این حرفها را بزند بلاتامل و بدون سؤال و جواب این علمای از همه‌جا بی‌خبر حکم به‌ذندقه و قتل و اعدام او می‌کنند که ای ملعون به شریعت استخفاف نمودی. از دین برگشتی! مرتد شدی! کافر هستی! قتلت واجب است! خونت هدر مالت مباح است! زیراکه این حرفها به دکان ما ضرر دارد و چشم و گوش مردم باز می‌شود از زیربار ما می‌روند هرچه این بیچاره دادکنند و فریاد بزندکه والله من خدا را یکی می‌دانم پیغمبر خدا و معاد و قیامت و روز جزا و حشر و نشر و ائمه اثناعشر را بهتر از شما اعتقاد دارم و می‌شناسم، مقصودم از این بیانات ترقی مسلمانان و بیدارشدن علمای اسلام از خواب غفلت است، هیچ به‌خرج نخواهد رفت!

ولی چه چاره باید حرف حق راگفت و شنید و از هیچ‌چیز نترسید: البته ثمر هم خواهد داشت چنانکه گفته و از پیش رفت و ثمر کرد.

ای مومن هوشمند تو که این رساله مختصر را می‌خوانی خواهش دارم خوب دقت کنی و رساله رکن رابع را پیش رویت گذارده! و کلاه نیم‌قازی خود را قاضی قرار دهی و از روی انصاف محاکمه کنی پیش خود و ببینی که آیا از این عبارات ساده و جمله‌های کوتاه و معانی روشن که باکمال وضوح نوشته شده، بیشتر استفاده نمودی یا از آن نغمه‌های طویل و قصه‌های دراز و حرفهای کوسه و ریش پهن که سروبن و مطلع و مقطع و مبتدا و خبرش معلوم نیست!؟ و آخرمطلب و مقصود در طی عبارات گم می‌شود و هرچه علی طولها آن عبارات فاضلانه و اصطلاحات مغلق حکیمانه را می‌خوانی وجدانت به زبان حال می‌گوید:

«کجا بودم اکنون فتادم کجا» نهایت این است که به‌وجدانت جواب می‌دهی که: من عامی هستم این عبارات حکمت‌آمیز را نمی‌فهمم، باید تسلیم شوم تا از اهل ایمان باشم! وجدان بیچاره‌ات جواب می‌دهد که:

ای مرد محترم کمال بی‌انصافی است که به‌چیز نفهمیده تصدیق کنی و تسلیم شوی همه چیز راگمان مکن که تو نفهمیدهٔ! آخر شاید گوینده نفهمیده باشد! وانگهی سخن و کلام برای تفهیم و تفهم است، اگر آن مرشد تو منطق و **کلّم‌الناس علی قدر عقولهم** را می‌دانست طوری می‌گفت و می‌نوشت که همه‌کس بفهمند و استفاده کند! باری گرفتیم که آن رساله یابو تخلص را نفهمیدی این مختصر را با این وضوح عبارات که می‌فهمی!

ملاحظه کن و انصاف بده که با این قلت حجم صدبرابر رساله آن گوشوار عرش خداست! هرچه در آن رساله است روح و جوهر تمام آنها با اجوبه و اعتراضات و مطالب عدیده دیگر در این مختصر گنجیده! اگر مقصود صاحب رساله اینست که تو نفهمیده قبول کنی، مقصود ما اینست که تنها تو بفهمی خواهی قبول کن و خواهی قبول مکن. ما فهمیدن از تو می‌خواهیم نه باورکردن.

نظر به وضوح عبارات و سهولت الفاظ این رساله را تحقیر و استخفاف مکن این الفاظ سهل ممتنع را ببین که عالمی معانی در یک جمله کوچک او منطوی است. و این حجت نورانیّه را مشاهده نما که اثبات خود را درضمن معانی خود مندرج دارد.

هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج (باید هر درختی را از میوه‌اش شناخت)

پایان[1]

---

۱. همانطور که ملاحظه فرمودید، همهٔ مسائل این رساله (انشاءالله و ماشاءالله) از سیدجمال‌الدین نیست، بلکه بخشی از آن، در پاسخ و توضیح مسئلهٔ از سیدجمال‌الدین است.

طبق نوشته م. وحیدزاده در مجله «ارمغان» شماره ۴ سال ۲۳: در شب جمعه اول رجب سال ۱۳۰۱ ه. ق، ــدرست یکصد و بیست سال و پیش ــ محفلی در منزل یوسف رضا پاشا با حضور جمعی از علما و فضلاء بزرگ ایرانی و عثمانی مانند: شیخ‌ابوالهدی، احمد اسعد افندی، ابوالمقامی بهجت بیک، سید برهان‌الدین (فرزند شیخ سلیمان بلخی مؤلف ینابیع‌الموده ره) و ایرانیانی چون: سید جمال‌الدین اسد آبادی، شیخ‌الرئیس، میرزا آقاخان کرمانی، تشکیل شده بود... آن شب بحث بر سر مسئله «انشاءالله و ماشاءالله» بوده و سید جمال‌الدین بعنوان «داور» مطالبی بیان داشته که میرزا آقاخان کرمانی آن را «صورت مجلس» نموده و بیانات سید را بشکل رساله‌ای مستقل منتشر ساخته است. نسخه‌ای از این رساله بدست آقای وحیدزاده رسیده و او آن را در مجلهٔ «ارمغان» چاپ تهران، سال ۲۳ شماره ۴ و ۵ منتشر ساخته است که اینک برای استفاده عموم، در ضمن مجموعه آثار سید، به نقل آن پرداختیم...

خسروشاهی



۱۰

قصه‌های استاد

شوم و اقبال

شاهزاده عزیز!

دلبر و اژدها

دلربا!



یادآوری

قصه‌های استاد که برای اولین بار در ضمن مجموعه مقالات سید نقل می‌شود، شامل چهار داستان است که بصورت مخطوط در بین مجموعه آثار و مقالات سید، در «کتابخانه مجلس شورای اسلامی» نگهداری می‌شود.

نگارنده در ضمن تحقیق و بررسی این آثار و مجموعه، به این چهار داستان برخوردم و کپی کامل آنها به لطف استاد عبدالحسین حائری رئیس سابق کتابخانه مجلس، در اختیار اینجانب قرار گرفت و هدف آن بود که در ضمن آثار و مقالات سید چاپ شود... اما تأخیر ما در نشر آثار سید، سبب شد که مرحوم ابوالفضل قاسمی این داستانها را که نسخه عکسی آنها در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نیز موجود است تحت عنوان: «قصه‌های استاد» در سال ۱۳۵۳، منتشر سازد... برای مراعات «حق تقدم» ایشان، مطلبی را که در مقدمه خود نوشته است، نقل می‌کنیم، تا علاوه بر آگاهی از یک دیدگاه، کوشش مرحوم قاسمی را پاس داشته باشیم!.

«ابوالفضل قاسمی» در ضمن مقدمه مشروحی که درباره مبارزات سید نوشته و او را «شهید راه آزادی» نامیده است، درباره این قصه‌ها چنین می‌نویسد:

«... تا بدانجائی که ما سیدجمال‌الدین اسدآبادی را شناخته‌ایم او پیشوای دانشمند و قهرمانی پرتحرک، سیاستمداری ضد استعماری، دینداری واقع‌بین، مجاهدی دور از پیرایه و دارای زندگی ساده بود که با تاکتیکهای متداول و مترقی زمان خود: مقاله‌نویسی، سخنرانی، مصاحبه و میتینگ به جنگ دشمنان می‌رفت، مردم را بیدار و متشکل می‌ساخت. در هر جا از مقالات سنگین و سیاسی و سخنان پراحساس او دشمنان در بیم و هراس بودند. تاکنون مقالات دینی و علمی و سخنرانیهای اجتماعی و سیاسی زیاد از او طبع و نشر گردیده است.

ولی شاید امروز شما با شگفتی زیاد بشنوید که سید در یکی از رشته‌های مهم ادبیات و تبلیغات نیز دست داشته است و برای روشن کردن مردم از این شیوه نیز استفاده نموده است.

آری! اسدآبادی قصه‌نویس و قصه‌گوی زبردستی نیز بوده و در این راه دارای دبستان و شیوه ویژه‌ای بوده است. قصه‌های سید مثل سایر کارهای او خلاق، فیاض و از لحاظ فکری برانگیزنده و از لحاظ اخلاقی آموزنده و از جنبه اجتماعی سازنده است.

قصه‌گوئی در زمانهای گذشته بیشتر جنبه سرگرم‌کننده و تفننی و تفریحی داشته است و خواننده کمتر از آن دریافت فکری و اجتماعی می‌کرده است. اگر هم قصه‌گوئی در شرق با هدفهای اجتماعی و انسانی نوشته شده است چون نویسنده نخواسته با صراحت از آن استنتاج انسانی و اخلاقی نماید، کمتر خواننده متوجه جنبه‌های ویژه این نوع داستانها شده است.

قصه‌گو قصه خود را می‌گوید و در پایان بی‌آنکه نتیجه‌گیری و جهت‌یابی کند خواننده را به حال خود ول می‌کند تا هر کس به قدر فهم و گمان و دانش و احساس خود از آن بهره برگیرد.

ولی نویسنده این قصه که زندگیش از آغاز تا انجام کشش و کوشش، سازندگی و آموزندگی، بیداری و هشیاری مردم و تشکل قوا در جهت محو بدیها و پلیدی‌هاست، در قصه‌های خود خواننده را به حال خود نمی‌گذارد.

سید در پایان قصه‌ها از خواننده‌ها می‌خواهد درباره حوادث و رویدادهای آن قصه بیندیشند، فکر خود را به کار بیاندازند و آنچه از قصه فهمیده‌اند بگویند. سپس خود گفته‌های آنان را اصلاح می‌کند و از داستانها نتایج اجتماعی و دینی و سیاسی می‌گیرد. بنابراین ما در این داستانها دو چیز می‌بینیم: یکی قصه‌گوئی که خود از آغاز و تا انجام زندگی در راه تحقق آرمانهای انسانی کوشا بوده است و دیگری داستانهائی که جنبه آموزندگی اخلاقی و انسانی دارد.

سلطان عبدالحمید در سالهای آخر عمر سید همینکه دید اندیشه‌ها و کردارهای

سید چه موجی از تحول را در همه جا پدید آورده است و بنیاد کاخهای بیدادگری را سست و لرزان ساخته است، به قول خود او را «مشغول تدوین کتاب» می‌کند!

قصه‌های سید در این روزها خلق شده است. عکس خطی این قصه‌ها را نگارنده در کتابخانه دانشگاه تهران جزء اسناد و مقالات تاریخی تحت شماره ۶۳۴۳ گنجینه عکسی یافتم.

در این قصه‌ها شما مختصر تغییرات کلامی و دستوری خواهید دید، با اینکه نگارنده کوشیده است چیزی کم و یا اضافه بر عبارات نشود ولی ناخوانا بودن و یا نارسایی و بعضی ضروریات و ملاحظات موجب گردید کلماتی جانشین و یا تغییر داده شود و این کار بقدری ناچیز است که در حکم هیچ تغییر نیست.»

تهران مرداد ماه ۱۳۵۳ [۱]

* * *

اشاره به این نکته نیز ضروری است که این قصه‌ها، بخط خود سید نیست... و ظاهراً طبق روش تقریباً همیشگی، سید قصه‌ها را بیان می‌داشته و یکی از شاگردان و یا علاقمندان وی آنها را می‌نوشته است... و با توجه به وضع سید در اواخر عمر، و اشاره به این امر که قصه‌ها محتوائی هماهنگ با اندیشه‌های وی دارد و اینکه تنها نسخه خطی آنها، در بین آثار مخطوط سید پیدا نشده است، می‌توان اطمینان یافت که قصه‌ها از سید و تحریر از دیگران است...

البته در این چاپ، ما علائمی از قبیل «ویرگول، خط تیره، تعجب و گیومه» به تناسب بر آن افزوده‌ایم تا قرائت آن آسانتر و مطالب برای خواننده مفهوم‌تر باشد... والسلام.

۱۳۷۹ - تهران: خسروشاهی

---

۱. قصه‌های استاد - به کوشش و مقدمه ابوالفضل قاسمی، چاپ تهران ۱۳۵۴، انتشارات توس - مقدمه.

شوم و اقبال

در زمان پیش ملکه‌ای بود دو پسر زاد بچهر چون ماه و مهر بودند، یک پریزاد که دوست ملکه بود، خواهش نمود که مادر روحانی آنها باشد! پری به ملکه گفت: پسر بزرگ شما تا بیست و پنج سالگی به زحمت‌های بسیار دچار و به‌دردهای بیشمار گرفتار خواهد شد من او را «شوم» نام می‌گذارم.

از این سخن، ملکه فریاد برآورد و از پری تمنا کرد که این بلا را از او بگرداند.

پری گفت: شما چیزی می‌پرسید که انجام آن را نمی‌دانید، اگر او به درد و غم بسیار و فلاکت بیشمار دچار نباشد بدکار و مردم‌آزار گشته تمیز نیک و بد نخواهد داد، از مصائب روزگار تجربه نکرده و از حال ستمدیدگان خبردار نتواند شد.

ملکه دیگر نتوانست دم در کشد مگر از پری تمنا کرد برای پسر دومش بخت و حالت خوب انتخاب نماید! پری گفت: ای ملکه انتخاب بکن هر آنچه خواهی، اما لازم است هرچه بخواهید من به او اتفاق کنم.

ملکه گفت: می‌خواهم پسرم به آرزوی خود رسد، کارها بر وفق مرام او صورت انجام پذیرد.

پری گفت: عجب آرزوست، ولی فریب خوردید و مغبون شدید.

باری شهزادگان را به دایه‌ها سپردند، روز سوم دایه فرزند بزرگ بیمار و تبدار گشت. به دایه دیگر دادند آنهم از نردبان افتاد پایش شکست، دایه سوم آوردند، شیر این دایه خشکید.

به شهر آوازه درافتاد که دایه‌های شوم، از شومی او هریک به دردی گرفتار شدند، دیگر کس از ترس نتوانست به او نزدیکی نماید، آن کودک فقیر از گرسنگی گریه می‌نمود کس نبود به او شیر دهد.

زن دهقانی که بسیار فرزند داشت و راه‌گذران از جائی نداشت، عرض حال داد که من دایگی شوم را می‌پذیرم، اگر ماهی پنج هزار غروش مقرر فرمایند بمن برسد.

ملک و ملکه که شوم را دوست نمی‌داشتند گفتند هر چه خواهد بـه زن دهـقان بدهند، تا شوم را به خانه خود ببرند و بپرورد.

پسر دویم راکه اقبال می‌نامیدند، به‌خلاف شوم به ناز و نعمت مـی‌پروریدند، و هیچ از پسر بزرگ خود به‌خاطر نیاوردند. زن غدار که شوم را به او داده بودند، بعد از چند روز قنداق حریر و جامه رنگین از تن شوم بیرون کرد به پسر خود که همسن او بود پوشانید، شوم را به قنداق کهنه پیچیده برداشته در میان بیشه برده به‌گودالی که دو سه بچه شیر در آنجا بود گذاشت تا بچه‌های شیر او را از هم دریده و بخورند.

خداوند مولف‌القلوب محبت او را در دل شیران انداخت که هیچ، از آنها اذیتی نیز به شوم نرسید، بلکه مادر شیر او را چون بچه‌هایش شیر داد. در مدت شش ماه چنان زورمند و توانا گشت که تنها به‌هرسو می‌رفت و می‌دوید.

ملک و ملکه از شنیدن مرگ شوم خرسند شدند.

اما شوم تا دو سال تمام درمیان بیشه با شیربچه‌ها گذرانید، تا آنکه روزی یکی از بزرگان درگاه سلطان که به‌شکار رفته بود، درمیان جنگل شوم را دید تعجب کرد، دلش به‌حال او سوخت او را برداشته به‌خانه خود آورد. این واقعه را به‌شاه عرض کرد. شاه گفت اگر خوب است ما یکنفر برای هم‌مکتبی اقبال می‌خواهیم، او را بیاورید با اقبال همدرس شود.

خلاصه هر دو را به ادیب ماهر سپردند تا به آنها نوشتن و خواندن آموزد، اقبال را نگریاند. اقبال چون این سخن شنید هرگاه استاد به او امر بر خواندن و نوشتن می‌کرد گریه می‌نمود، تا مدت پنج‌سال هیچ نیاموخت به‌خلاف او، شوم ذخیره از خواندن و نوشتن اندوخت چون اهمال اقبال را فهمیدند، خواستِند تن به کار دهد، امر بر ادیب کردند هرگاه اقبال در کار خود قصور ورزد، برای ترسانیدن او شوم را بزنند. چون او را استاد می‌زد، اقبال زیاد خوشحال می‌شد و در کارها اهمال می‌کرد تا شوم را بزنند.

خلاصه این همه چوب‌خوردن و رنج‌بردن شوم، او را از کار بازنداشت زیاد همت

بر تحصیل فنون گماشت، قصور اقبال واسطه کمال شوم شد. اقبال به خودسری پرورش یافت پیوسته شوم را آزار می‌داد هرگاه چیزی در دست شوم می‌دید او را می‌ربود، هرگاه شوم می‌خواستِ گفتگو نماید نمی‌گذاشت، هرگاه خاموش می‌شد به گفتن مجبور می‌داشت.

مختصر: بیچاره شوم جفاکش خرد بود که کس به او مرحمت نمی‌نمود. تا دوازده سال بر این برآمد. ملکه از جهالت اقبال پرملال شد به‌خود گفت: پری مرا فریب داد، می‌پنداشتم که پسرم را درمیان اقران و امثال از همه اطفال مردم قابلتر و داناتر کرد و از اینکه تمناکرده بودم از پری که پسرم به‌هرکاری اقبال نماید کمال پذیرد و به‌خلاف، بدتر از جهال گشت. هماندم پری حاضر شد و گفت:

خانم افندی می‌بایستی بخواهی که پسرت دانشمند و خردمند باشد نه اینکه هرچه بخواهد به او میسر شود. همین است می‌خواهد بدکار و مردم‌آزار باشد، چنانکه می‌بینی، پس ازگفتن این سخنان پری پشت به ملکه کرد بیرون رفت. ملکه به غایت مکدر به‌سرای اقبال رفت خواست او را سرزنش نماید تا میل به تحصیل کمال کند. اقبال گفت اگر می‌خواهید مرا ملامت و مذمت نمائید، خود را از گرسنگی هلاک خواهم کرد. ملکه ترسید او را به‌بر کشید، سروصورتش را بوسید، نقل و شیرینی به او داد و رخصت آزادی تا هشت روز از استادش خواست تا درس نخواند هرچه خواهد بکند.

ولی شوم به‌خوبی کسب علوم و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده کرده مطلوب همه شد و هرجا بر او آفرین می‌گفتند و ثنای او می‌کردند. اقبال به رشک آمد که او را از خود داناتر بیند، نخست به ملازمان خود امر نمود تا او را بزنند و برنجانند بلکه خود شوم به‌ستوه آمده از سرای بیرون رود. شوم دید چندان که رنج می‌دهند صبر و بردباریش افزونتر می‌شود، پیش ملکه آمد و گفت من از شوم بیزار شدم و از رفاقت او چندان دلتنگ گشته‌ام که چشم دیدن او ندارم که در این سرای باشند، دیگر از غصه نان نخواهم خورد. ملکه ترسید، هماندم امر کرد شوم را در آن دل شب از سرای بیرون کردند.

بیچاره شوم آواره و حیران راه به‌جائی نبرد. آنشب زیر درختی بسر برد، اما از غایت سردی تنش چون یخ بسته بود.

کسی او را به‌خانه خویش راه نمی‌داد چونکه می‌دانستند مطرود و مردود شاه و شهزاده است. شوم اندیشید و به‌خود گفت می‌باید کار کرد و گذران نمود تا چنان بزرگ باشم که قابل خدمت سلطان گردم. چون در خاطر دارم که در تاریخ خواندم بسیاری، از سپاهیگری به سپهسالاری رسیده‌اند، شاید من هم بدان درجه برسم. نه پدر دارم نه مادر، ولی خداوند پدر و مادر حقیقی یتیمهاست و کس و بیکس‌ها، چنانچه در بچگی شیر را به‌دایگی من مقرر فرمود یقین است هیچگاه مرا ترک نخواهد فرمود. این سخنان را گفت و برخاست نماز کرد نیاز به پیشگاه خداوند بی‌نیاز نمود، زیرا که شام و سحر از عبادت خود غفلت نداشت، هرگاه نماز می‌کرد قطع توجه از ماسوی می‌نمود. در این حال دهقانی بر او بگذشت دید جوانی با کمال حضور قلب نماز می‌خواند، به‌خود گفت یقین دارم این پسر راستکار و خجسته سیر خواهد شد، بهتر آنست او را برای خدمت به خانه خویش ببرم، شاید سبب برکت و فزونی نعمت گردد. دهقان صبر کرد تا شوم از نماز فراغت یافت به او گفت: ای جوان می‌خواهید شبانی گله مرا به عهده خود گیری، من هم خوردن و پوشیدن ترا متکفل باشم. شوم جواب داد: این خدمت را می‌پذیرم و هرچه از دستم برآید درخدمت قصور نورزم. این مرد دهقان زمین‌دار بزرگ، مال و منال و ملازمان بسیار داشت که همه به او خیانت می‌کردند، حتی زن و فرزندان او به‌همدستی ملازمان از مال او می‌دزدیدند.

وقتی‌که شوم را دیدند خورسند شدند که این کودک است، هرگونه فریب او را توانیم داد. شوم مشغول شبانی شد. روزی زن دهگان به او گفت: ای فرزند، شوهرم بسیار حریص است هیچ چیز به‌من نمی‌دهد بگذار گوسفندی بردارم بفروشم اگر شوهرم از تو پرسید، بگو گرگ برد و خورد. شوم گفت هرچه خواهی به‌جان می‌پذیرم، ولی دروغ‌گفتن و خیانت به ولی‌نعمت به‌من دشوارتر از مردن است، بلکه مردن هزاربار از آن آسانتر است. زن گفت: تو کودکی هیچ از دست تو برنمی‌آید.

شوم گفت: از خدا می‌ترسم زیرا که خداوند دزد و خیانتکار و دروغگو را

مجازات می‌کند. چون زن این سخنان را شنید خود را بروی وی انداخت چند طپانچه زد و موهایش را کند. بیچاره شوم گریه سر کرد مرد دهقان شنید از زنش پرسید: چرا این بچه را زدی؟ گفت: البته می‌زنم او رفته همه مسکه‌ها را خورده می‌خواستم آنها را به بازار برده بفروشم و به مصرف خانه برسانم.

مرد گفت: گرسنه چشمی بد است، باید او را خوب چوبکاری کرد تا دیگر از اینکارها نکند، به ملازمان خود امر کرد اورا با چوب کتک بزنند.

آن بیچاره هرچه فریاد می‌کرد: هرگز من مسکه نخورده‌ام، کسی باور نمی‌کرد. باری شوم گوسفندها را برداشته به دشت برد، زن پیش او رفت و گفت: عقلت به‌سرت آمد حال یک گوسفند به من می‌دهی یا نه؟

شوم گفت: هرچه می‌خواهی به‌من بکن ولی به دروغ‌گوئی مجبور نخواهم شد.

چون زن این سخن شنید از او نومید شد، شوم شب و روز در صحرا می‌ماند مختصر نانی به او می‌رسانیدند، ولی سایر ملازمان و خدمتکاران از همه‌گونه نعمت برخوردار بودند.

خلاصه یکسال بدین منوال شوم خدمت دهقان کرد اگر چه همه‌اش را در بیابان گذرانید، بسترش زمین و لحافش آسمان، بالشش سنگ، قوتش غصه و غم و شرنگ بود، ولی چندان تنومند و خردمند شد که با وجود سیزده‌سالگی پانزده ساله‌اش می‌پنداشتند، مصائب دهر او را شیوه صبر و تحمل آموخت، تسلیم و توکل اندوخت، چندان به زحمات خو کرد که هیچ از سخن ناملایم از جا درنمی‌رفت، روزی از مردم شنید که سلطان کشور با پادشاه دیگر آغاز جنگ کرده از افندی خود رخصت طلبید به اردوی شاه رفت، نزد سرتیپی که نصف جیره و مواجب سرباز را خود می‌خورد! به‌خدمت سپاهیگری تا پانزده سال مقید شد.

اهمیتش در پیش آن سرتیپ افزونتر از زحماتی بود که در پیش دهقان کشیده بود. اگرچه بسیاری از سربازان از ستم سرتیپ می‌گریختند، اما شوم به خود می‌گفت من تا به ده سال باید مقید شوم، خدمت نمایم. اگر از سخن خود بازگردم خیانت به پادشاه و خلاف گفتار کرده‌ام و این دور از راستی و عهد درستی است. سرتیپ اگرچه بدرفتاری

چنانچه با دیگران داشت به شوم می‌کرد، ولی چون شوم در ایفای مراسم خدمت جاهد و ساعی بود، احترام او بیش از همه دیگران بود.

چنانچه پول مصارف فوج و خانه خود به دست شوم داده بود.

سرتیپ اگرچه نوشتن و خواندن نمی‌دانست ولی کتابخانه خوبی داشت! از اینکه مردمان که پیش او می‌آیند چنان پندارند که مرد دانا و تاریخدان است! چون شوم از خدمات محوله به خود فراغت می‌یافت، بر آن کتابخانه می‌رفت و مطالعه کتب می‌نمود، ویژه کتب نظام را به‌خوبی خواند، چنانچه شایسته سپهسالاری شد.

باری پادشاه را دشمنی که بود نزدیک آمد سرتیپ مأمور مقابله شد روزی سرتیپ هفت نفر سرباز با شوم برداشت رفت به جنگلی که ملاحظه جای کمینگاه نماید، آن هفت‌نفر فرصت جسته به خود گفتند باید این سرتیپ را کشت، تا از دست او خلاص شویم. شوم به آنها گفت: نباید این کار بد را کرد مأمور پادشاه را کشتن ناموس دولت شکستن است. سخن او نپذیرفتند سهل است گفتند ترا هم با او می‌کشیم اگر با ما در این کار همکار مباشی، هرکدام شمشیر به‌دست گرفته روبه جانب سرتیپ نهادند. شوم چون این را دید خود را به‌روی سرتیپ انداخت و خود را به ضربتهای آنان سپر ساخت، شمشیر کشید با آنها تنها مقابله نمود، چندان کوشید چهارنفر از آنها را کشت باقی دیگر گریختند.

چون سرتیپ این جان‌نثاری و خدمتگذاری را از شوم مشاهده کرد، عذر تقصیرها و بدیهائی که به او کرده بود خواست و سرودست او را بوسید.

گفت: بعد از این زندگانی من از تست. به‌حضور شاه رفته سرگذشت او را عرض کرد. پادشاه شوم را طلبید مورد الطاف قرار داد به‌علاوه منصب سرتیپی وظیفه و مستمری برای او درنظر گرفت... شوم سربازان را چون فرزندان خویش می‌پنداشت بسیار دوست می‌داشت هرکدام بیمار و خسته و زخمدار می‌شد، پرستاری و غمخواری و خدمتگزاری می‌کرد و هریک فقیر و مستمند می‌شد از پول مخصوص خود به آنان دستگیری می‌نمود، با همه خوشرفتاری و نیکوکاری داشت و از احترام هیچکس ذره‌ای فروگذار نمی‌کرد.

باری جنگی بزرگ در این روزها واقع شد که سپهسالار در آن جنگ کشته گشت. لشگر آهنگ گریز کردند، شوم شمشیر به‌دست گرفته به آواز بلند فریاد برآورد: ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید! مردن بهتر است از پشت کردن به دشمن.

سربازی که وابسته شوم بودَ آواز برآورد که همه خواهیم مرد در راه او جان‌بازی خواهیم کرد، هرگز ترا درمیان دشمن نخواهیم گذاشت.

فراریها چون این جسارت را از فوج شوم دیدند، همه بازپس گشتند و به دور شوم صف‌بسته ایستادند، منتظر امر شوم شدند.

شوم دلیرانه شمشیر کشیده خود را بر سپاه دشمن زد، لشکر هم پشت او را گرفتند چندان کوشیدند که سپاه دشمن را از جای برداشتند پسر پادشاه دشمن را گرفتند به‌زنجیر کردند، مظفر و منصور به‌خدمت شاه آمدند.

چون شاه به‌یقین دانست این نیرومندی از شوم است، او را سپهسالار کرد به ملکه و دختر خودش شیرین معرفی نمود...

وقتی شوم دختر شاه را دید مفتون جمال او شد، از عشق او شب و روز قرار و آرام نداشت! به دردمندی می‌گذرانید و سر عشق را به کسی نمی‌گفت ولی پیدا بود.

دردش صدچندان افزود وقتی که شنید اقبال (برادرش) ایلچی به خواستگاری شیرین فرستاده از غصه هر دم می‌مرد و زنده می‌شد. چون شیرین به‌خوبی دانسته و فهمیده بود که اقبال جوان فرومایه‌ای است از پدرش درخواست کرد عذر ایلچی بخواهد که هرگز به همسری اقبال راضی نخواهد شد. پادشاه به ایلچی جواب داد: که شیرین به شوهرکردن راضی نمی‌شود. چون اقبال... از این جواب برآشفت پدرش هم که از او چیزی دریغ نداشت اعلان حرب به پدر شیرین کرد؟ پادشاه از این اعلان جنگ هرگز دلتنگ نگشته می‌گفت: مثل شوم سپهسالار دارم چه باک از معامله اقبال دارم؟ هماندم فرستاد سپهسالار شوم را آوردند به او گفت تدارک جنگ نماید.

اما شوم خود را به پای شاه انداخت و عرض کرد: قربانت شوم من در مملکت اقبال زاده‌ام، نمی‌توانم به روی شاه وطن خویش شمشیر کشم. پدر شیرین بسیار برآشفت گفت: اگر از فرمان من سرباز زنی ترا خواهم کشت و اگر فرمان بری فتح نمائی دختر

خود شهزاده شیرین را به تو خواهم داد. بیچاره شوم که این سخن شنید، و با اینکه شیرین را بسیار دوست می‌داشت هیچ نگفت از خدمت شاه برخاست و به‌خانه آمد، خانه را با سروسامانی که داشت واگذاشت و گریخت.

از طرف اقبال تدارک لشکر شد خود سپهسالار گشت روبه‌راه نهاد چون پیوسته به ناز و نعمت پرورده شده گاهی سرد و گرم روزگار ندیده بود، بعد از چهار روز سفر بیچاره بیمار شد ایلچی که پیش پادشاه پدر شیرین برگشته بود سرگذشت را می‌گفت در این ضمن گفت: پدر شیرین یک جوانی را از سرای خود راند که دختر خود را به او وعده کرده بود.

اقبال از شنیدن این سخن بهم برآمد همین‌که صحت یافت کوچ کرد رفت جنگ نمود غلبه کرد، اگرچه خودش محاربه نکرد... مردم بسیار در کوه و بیابان برای جستن شوم پراکنده شدند شوم را دست‌بسته گرفته بیاورند...

اقبال از گرفتاری شوم خورسند شد خواست پیش از گرفتن شهر شوم را برده به دشمن بنماید.

روز مولود اقبال بود بزرگان درگاه را خواست اسباب کامرانی گسترده، بزم عیش و شادمانی چیده سربازهای پدر شیرین که در شهر بودند گرفتاری شوم را شنیدند فهمیدند که بعد از چندساعتی او را خواهند کشت، عزم کردند یا همه بمیرند یا او را رها سازند، زیرا خوبیهای او را همه درخاطر داشتند. همگی از شاه رخصت خواستند که بیرون رفته جنگ نمایند.

سربازان بیرون رفتند جنگ بزرگ نموده غلبه کردند چون اقبال برگشته بود در هنگام گریز کشته شد. عسگر منصور شوم را پیدا کرده زنجیر از دست و پایش برداشتند در همان ساعت در هوا دو عرابه از نور درخشید و پدیدار شد پری در یکی از عرابه‌ها بود درمیان دیگری پدر و مادر شوم خوابیده بودند! همینکه عرابه به‌زمین رسید بیدار شدند خود را درمیان لشکر دیده به‌حیرت فروماندند آندم پسری به‌شاه خطاب کرد شوم را به آنها نمود و گفت: بشناسید این قهرمان دلاور پسر بزرگ خود را، زحمتها کشید تا طبیعت خود را ساکن کرد و حدت را از خود دور نمود و اخلاق

خوب کسب کرد شیوهٔ صبر و تحمل را در کارها پیش گرفت، برعکس او اقبال که در مهد عزوناز و جلال پرورده شده و اخلاق او از خوش‌آمدگان فاسد گشت. خدا نخواست بسیار عمر نماید و از او آزار به‌مردم رسد.

پدر شیرین همینکه سرگذشت او را از سرتاپا شنید خورسند شد دختر خود را به او داد مدتی متمادی در کمال فراغت زندگانی و عیش و کامرانی کردند به‌جهت اینکه به‌راستی اتحاد ورزیدند.

عزت‌خانم آهی کشید گفت: آه بسیار خورسند شدم از اینکه شوم به درجه فراغت و آسودگی رسید، همیشه می‌ترسیدم مبادا اقبال او را بکشد.

استاد گفت: خانم افندی‌ها یقین دارم درمیان شما کسی نیست که از کشته‌شدن اقبال خشنود نباشد.

مریم‌خانم گفت: من‌که بسیار خشنودم زیرا اگر کشته نمی‌شد پیوسته آزار او به برادرش می‌رسید.

استاد گفت: خانم افندی‌ها راست می‌گویند؛ اگر من به‌جای پری می‌بودم مادر کودن او را مجازات می‌کردم... اما فرزندان من ببینید تامل نمائید که همه شوم را می‌پسندید و دوست می‌دارید، اقبال را رد می‌کنید از او کراهت دارید. بسیار خوب کنون خیال کنید که همه مردم همچون شما همیشه خوبان را دوست دارند و از بدان دوری می‌جویند. بپرهیزید هرگاه به آدم درستکار آزاری رسید همه مردم غصه و افسوس می‌خورند، حتی کسانی که او را نمی‌شناسند.

فرزندان من این را نگاهدارید و در خاطر ضبط نمائید توانگری به مال و جاه، سرمایه و عزت و اعتبار نیست. مگر راستی و فضیلت به‌چه کار می‌خورد. اگر توانگر باشید زر و سیم اندوخته‌اید. در دنیا هیچ دولتی بهتر از نیکنامی نیست و هیچ حسنی خوشتر از حسن خلق نمی‌باشد هرگاه دست کرم، زبان خوش، سیرت خوب، حسن خلق نداشته باشید همه از شما نفرت جویند اگرچه پدر و مادر باشند.

فطرت خانم: دریغ این راست است ای استاد دایه و خدمتکار و پدر و مادر و خواهر من و حتی ملازمان عم من مرا نمی‌توانند ببینند، ولی شما می‌دانید که من می‌خواهم به اصلاح خود بکوشم.

استاد: آری ای عزیز من! اگر پندهای مرا گوش کنید به مقصود خواهی رسید.

فطرت‌خانم: بسیار خوب ای استاد هرچه بفرمائید عمل خواهم کرد.

استاد: خانم افندی! بسیار خوب مثلاً نامه ترا آهسته خواندم، اگر تو دختر خوب می‌بودی بایستی رخصت دهی مرا تا آن را بلند بخوانم، اگرچه می‌دانم شرمسار خواهی شد لیک همین شرمساری ترا از بدکاری منع خواهد کرد.

فطرت‌خانم: استاد اگر می‌دانید که سبب خوب شدن من است، او را به‌جان می‌خواهم.

استاد: آری من این را با شما عهد می‌کنم، وقتی که خواستی به گناه خویش اقرار کنی، خودبه‌خود اندیشه‌ای نمائی که دیگر نمی‌کنم به‌شما سخن می‌دهم که شما آنچه می‌کنید بنویسید تا در حضور خانم‌ها بخوانم البته از ترس اینکه مردم کارهای ترا بشنوند، ترا منع می‌کنند که دیگر آن را نکنی. اکنون کاغذ را ببینم، بیا نزد من! که ترا به‌بر گیرم! زیرا از تو بسیار خشنود شدم که می‌خواهی به آواز بلند بخوانی.

فطرت: نه استاد شرم می‌کنم.

استاد: این نشانه خوبی است که شرمسار می‌شوی ـ بسیار خوب من می‌خوانم.

... ـ امر دایه افندی را نپذیرفتم و گفتم که او بسیار گستاخی کرد که به من امر نمود چونکه او خدمتکار من است و دیگر گفتم آنقدر می‌خواهم ترا به‌حدت آورم که مرا بزنی و پای و دست مرا بشکنی، تا ترا از خانه بیرون کنند.

فطرت‌خانم گریه کنان می‌گوید: آه استاد خانم‌ها نمی‌خواهند من با آنها باشم، زیرا که می‌دانند من بدخویم.

استاد گفت: خانم افندی! بسیار خوب، اما آنها می‌بینند تو چقدر خوبی، کار خویش می‌خواهی. ای فرزندان من گوش کنید کسی نیست بی‌جرم بوده باشد، پیران رستگار هنگام جوانی گناه از ستمکاران زیادتر کرده‌اند، اما به اصلاح حال خود کوشیدند تا از اخلاق ذمیمه رسته به اخلاق حمیده پیوستند.

از این بهتر بگویم: هنگامی که من خرد بودم از شما بدتر بودم، اما یک دایه خوب داشتم که مرا دوست می‌داشت. همت به تربیت من گماشت من هم پندهای او را گوش کردم، در مدت دوماه خیلی تغییر حالت کردم که گوئی آن نبودم به‌شما هرگز...

فطرت‌خانم: خانم افندی گریه مکن ما از دل و جان شما را دوست می‌داریم، من خود یقین دارم دیگر از اینگونه کارها نخواهی کرد.

فطنت گفت: استاد چندی پیش در تاریخ خواندم فیلسوف بزرگی بود که همه مردم به‌سبب خوشرفتاری او به‌جان او را ارجمند می‌کردند به صلاح حال و عفت و درستکاری او اقرار داشتند. (ولی در ابتدا) مردم‌آزار و غماز و دروغگو بود، کسی باور نمی‌کرد، زیرا که عادات بد را به‌خوبی تغییر داده بود.

همچنان عزت‌خانم وقتی که بزرگ خواهد شد، چنان خوشرفتار خواهد شد کسی بدرفتاری او را باور نخواهد کرد.

ـ خانم افندی بسیار خوب اکنون عزیز من! کسی نمی‌تواند بشناسد که تو همان هستی که در خردی بودی، این بسیار عجیب است که در ظرف یک ماه به اصلاح حال خود کوشیده خورده بر دیگران نگیری، اگر با من این‌گونه رفتار نمائی ترا بسیار دوست خواهم داشت. مقبول خاص و عام خواهی شد اکنون رجا می‌کنم به‌من بگو که نام آن فیلسوف چیست؟

استاد گفت: او را سقراط می‌نامند.

مریم گفت: من او را خوب می‌شناسم. دیروز یک حکایت خوب از او به‌من آموختی.

استاد گفت: بسیار خوب خانم افندی آن تاریخ را به خانم افندی‌ها بازگوئید.

مریم گفت: سقراط زن بدخویی داشت که هر روز به دشنام‌های کفرآمیز سقراط را می‌رنجانید. روزی که او را بسیار آزار کرده بود، سقراط از نزد او بیرون رفته تا دشنام‌های او را نشنود. این زن بدسیرت به‌حدت آمد که کسی نبود او را برنجاند و دشنام دهد، یک دیگ پر از آب گرم برداشته به بالای بام رفته به‌سر شوهر خود ریخت.

ـ خانم افندی تو چنین می‌پنداری سقراط خشم گرفت؟ هرگز سقراط خشمناک نشد به یکی از دوستان خود که در آنجا بود گفت: بعد از رعدوبرق همیشه باران می‌آید او قهر زنش را به رعدوبرق تشبیه کرد باران را به آب گرم که به سر او ریخته مثال زد که جامه‌های او را خیسانده بود.

فطنت خانم گفت: یقین دارم خندیدن سقراط بر زنش، بدتر از آزردن زنش بود.

استاد گفت: خانم افندی راست می‌گویند تلافی بدی‌کردن و انتقام‌کشیدن خوب نیست، ولی بهتر آنست بجای بدی نیکوئی نمائی که بدتر از این انتقام نیست، شاید از

کرده خود پشیمان و از عمل خویش شرمسار شده از بدکرداری دست کشیده به‌خوشرفتاری گراید.

اگر کسی به شما دشنام دهد یا بخواهد شما را از قهر برنجاند، خودبه‌خود باید گفت این آدم را نمی‌تواند برنجاند و مکدر سازد و اگر من خود به‌قهر نیایم و حدت ننمایم ولیکن او خود را آزار می‌دهد، یعنی کدورت در درون اوست می‌خواهد مرا برنجاند و حال آنکه خود در رنج است باید بر او رحم کرد.

خداوندا او را به‌راه راست رهبری فرما. او را بخشیدم که می‌خواسته مرا بیازارد.

باری ای فرزندان من! راه انسانیت این است که دشمن را هم می‌باید دوست داشت و از سر تقصیر او باید گذشت تا خداوند ما را بیامرزد به ما لطف فرماید.

استاد گفت: امروز نوبت تاریخ خواندن فطرت‌خانم است. (برمبنای روایت تورات):

وقتی نوح از کشتی بیرون آمد باغی کاشت از آن انگور حاصل می‌شد، چون پیش چنین میوه ندیده و نشنیده بود، خواست مزه آن را بچشد ولی چندان خورد که مست گشت. بدمستی آغاز نمود پسرش حام به‌جای اینکه از دیوانگی پدرش غمگین باشد، بنای خندیدن گذاشت و دوبرادر خود سام و یافث را خواست تا پدر خود را به‌دست انداخته آلت مضحکه سازند. ولی برادرانش به او گفتند ریشخند پدر کردن بسیار بد است، پدر و مادر اگر کاری خلاف عادت نمایند به کسی نباید گفت.

وقتی که نوح خوابید و بیدار شد عقل به‌سرش آمد. به حام گفت تو بسیار شیطانی که احترام پدر را بجای نیاوردی ترا نفرین کردم و به برادرانت دعای خیر کردم.

مریم گفت: نفرین چیست که می‌گویند؟

استاد گفت: خانم افندی نفرین دعای بد است یعنی از خدا می‌خواهد که او را به بلا دچار سازد، خداوند به نفرین کرده‌شده بلا می‌فرستد. آری عزیز من همین بلای بزرگی است که کسی به نفرین پدر و مادر گرفتار گردد و هرکه بخلاف پدر و مادر رفتار نماید و یا در بندگی و خدمت غفلت ورزد و از احترام به آنان قصور نماید و یا بی‌رضای آندو ازدواج کند، به بدبختی عظیم دچار خواهد شد.

فطنت گفت: آه این راست است من بسیاری از زنان را می‌شناسم که به‌رضای والدین شوهر نکرده‌اند، بدبخت شده‌اند.

استاد گفت: این به‌درجه یقین است شبهه در آن نیست متوجه باشید پدر و مادر خود را نرنجانید که به‌نفرین آنها گرفتار نگردید دیگر می خوردن چقدر عادت بد است. می عقل را زایل می‌کنِد و دیوانگی می‌آورد و فطنت‌خانم گفت: مگر می خوردن گناه است؟ من می خوردم بیهوش نشدم، می سپید را دوست می‌دارم.

استاد گفت: اکنون باید به‌شما حکایت دیگر نقل نمایم که در بعضی جا او را خوانده‌ام؛ احمد افندی از مادر خود خدیجه‌خانم نقل می‌کند وقتی که مادرش خرد بوده یک دایه دانشمندی داشته که او را رخصت می خوردن نداد، جز از خوردن و آشامیدن نان و آب دایه‌اش به او می‌گفت: عزیز من تا جوانی منوش مگر آب، وقتی که شوهر کردی اگر عادت می‌خواری کنی عقل خود را عیب خواهی کرد.

مونیک که نام او بود هرگز در عمر خود می نچشیده بود تا چهارده سالگی رسید، پدرش با خدمتکار او را پی کاری به مخزن فرستاد در آنجا چندقطره می‌چشد به او خوش نیامد، فردای آنروز باز میل کرد قدری می خورد، اینبار دوسه پیمانه زد به او بسیار خوش آمد و سرور بخشید! عادت به می خوردن گذاشت هرگاه می‌خورد با پیاله‌های بزرگ می‌خورد. روزی با خدمتکار حرفشان شد خدمتکار به او گفت سرخوش، این طعنه او را شرمسار کرده از کرده خود پشیمان گشت و ترک می‌خواری کرد زیراکه سرخوشی بر زبان عیب است.

ای فرزند دیدید و شنیدید به‌کارهای بد عادت‌کردن انجام ندارد علی‌الخصوص می‌خوردن که انسان را بیهوش می‌کند و شرافت انسانیت از دست می‌رود زیراکه شرافت انسان به عقل و دانش است وقتی که بیهوش شد عقل و دانش می‌رود.

باری مریم خانم تاریخ خود را سرکن.

مریم گفت: وقتی که نوح و سه فرزندش اولاد بسیار آوردند جائی که مقام داشتند بر آنها تنگ نمود خواستند از هم جدا شوند، ولی نخست خواستند قلعه بزرگی بسازند که کسانی که بعد از آنها می‌آیند از درایت آنان یاد نمایند که چنین بنای عالی ساخته‌اند و می‌گفتند اگر خدا بخواهد بار دیگر طوفان سازد، بالای قلعه برویم که آب به آنجا نتواند رسید! ولی خدا به‌خودبینی و دیوانگی ایشان خندید! زیراکه هماندم که گفتگو می‌کردند فراموش کردند و به هریک زبان دیگر داد که هیچکدام زبان

همدیگر نمی‌فهمیدند چنانچه، اگر زبان را فراموش کنیم من به روسی حرف زنم، فطرت خانم فارسی گوید، مریم‌خانم عربی تکلم نماید، در این حال مجبور می‌شویم از هم جدا باشیم زیراکه نمی‌توانیم از همدیگر چیزی بفهمیم.

باری این مردمان حیران ماندند زیراکه یکی می‌گفت خشت بیارید آن یکی آب می‌آورد، دیگری می‌گفت آب بیار گل می‌برد، آن یکی می‌گفت سنگ بده دیگری چوب می‌داد! در این حال مجبور شدند قلعه را واگذاشتند که پیش قدری بلند کرده بودند و **بابل** نامیده بودند از آنجا قصد کردند هریک به‌طرف دیگر بروند.

فرزندان **حام** به‌طرف خاورزمین رفتند، فرزندان **یافث** به‌سوی مغرب زمین شتافتند پسرهای **سام** در بلاد آسوری مسکن گرفتند.

عزت‌خانم گفت: ای استاد این طرف‌هارا من هیچ نمی‌شناسم.

استاد گفت: اکنون در خریطه جغرافیا آنها را به شما نشان می‌دهم، می‌بینید این خریطه طرف بلند را **شمال** می‌نامند آنکه پائین است **جنوب** می‌گویند، طرف راست را **مشرق** نامند و طرف چپ را **مغرب** خوانند.

مریم گفت: استاد این خریطه برای چه چهار رنگ دارد؟ استاد گفت: از برای اشارت‌کردن زمین و جزء او و برای تمیزدادن پنج قطعه زمین که **اروپا** و **آسیا** و **آفریقا** و **امریکا** و **استرالیا**. اروپا در شمال است آسیا در خاور است آفریقا در جنوب، آمریکا در مشرق و استرالیا در جنوب آسیا است.

آدم در آسیا پیداشده.

فطنت‌خانم گفت: استاد بگو به من پدر من از کدامیک فرزندان **نوح** است؟

جواب: یافث.

مریم: استاد چنین می‌پندارم که دانستن خریطه بسیار سودمند است، مرا بگذارید به او نگاه کنم و بگوئید این خط‌ها چه معنی دارد و چیست؟

استاد گفت: به‌چشم، دانستن خریطه را **جغرافیا** می‌گویند. یعنی وصف زمین، هر روز چیزی از آن می‌گویم امروز قدری گفتم کافیست.

فطنت‌خانم گفت: در امثال بسیار چیزهاست که به تاریخ می‌ماند از جمله طوفان و کارهای دیوان و امثال آن.

جواب: هنوز تو خردی اینها را نمی‌فهمی.
ـ آه استاد عقل دارم، رجا می‌کنم این را به‌من بگوئی به‌خوبی یاد خواهم گرفت.
ـ هرچه می‌خواهید می‌گوِیم بشنوید بعد از طوفان مردمان نوشتن نمی‌دانستند و هیچ کتاب نداشتند.

عزت گفت: چسان تاریخ آدم را دانستیم اگر کتاب و نوشتن نبود؟ استاد گفت: خانم افندی (آدم این تاریخ را به فرزندان خود نقل کرد و فرزندان او به نوح چون از کشتی بیرون آمدند نوح هم به فرزندان خویش گفت ایشان هم به فرزندان خویش تکرار کردند، سام که خوب اطاعت پدر خود می‌کرد حام و یافث چندان اطاعت نکردند. چهار پسر یافث رفتند در یونان سکنی گرفتند، یونانیان امثال و حکایات را دوست می‌داشتند و هرچه واقع می‌شد ضبط می‌کردند و مثل می‌ساختند مثال پدر خود نقل می‌کردند اینست*)

صباح شریف شما بخیر! خانم افندیها! نگاه کنید فطنت‌خانم را چنین می‌پندارم کاری که خلاف عادت و مغایر مرحمت باشد نکرده، زیراکه چهره‌اش روشن و دلش خورسند است.

فطنت‌خانم: استاد خواستم از روی دیوانگی خدمتکار خود را برنجانم و دست بالا برده که دو سه طپانچه بزنم، به‌خاطرم آمد که مردم‌آزاری از خدا بیزاری‌جستن است ترک آن کردم و گفتم:

نرنجانم زخود هرگز دلی را ... که می‌ترسم در آن جای تو باشد

استاد گفت: خانم افندی (پیش به‌شما گفتم که تو مستعد نیکوکاری و آماده خوشرفتاری هستی. روزبه‌روز از تو کارهای نیک بروز کرده در ملک سعادت فیروز خواهی شد، زیراکه پندهای مرا آویزه گوش و هوش کردی. اکنون برویم قدری چائی بخوریم و نقلی که به‌شما وعده کرده‌ام بگویم.)

نقل:

---

* عبارات داخل پرانتز در نوشته‌ها خط‌خورده است و چون مطلب در اینجا (استاد گفت خانم افندی...) بریده شده بنابراین اگر نوشته نمی‌شد ناقص می‌بود از اینرو ما درضمن نقل مطالب خط‌خورده آن را داخل پرانتز گذاشتیم.

شاهزاده عزیز

در زمان پیش ملکی بود نیک‌اندیش که رعیت او را «شاه‌فرخنده» می‌گفتند و دوست می‌داشتندی. روزی فرخنده‌شاه به شکار رفته بود که ناگاه خرگوش سفیدی از دست سگ شکاری گریخته خود را به‌پای وی انداخت. شاه او را بنواخت و گفت این جانور مادامی که به ما پناه آورده از هر بدی باید در امان باشد و در سایه مرحمت ما آسوده گذران نماید. خرگوش را بنا به اشارت شاه به سرای همایون بردند جای خوب برای او تعیین کرده، علف‌های خوب و غذاهای مرغوب به او دادند، شبی چون پادشاه در شبستان خود تنها شد، دید یک خانمی از سرتاپا جامه‌های سفیدتر از برف پوشیده پیدا شد، تاجی از گل‌های سفید به‌سر نهاده پادشاه تعجب کرد، درها همه بسته این از کجا آمد؟!

خانم گفت: من فرشته‌ام در بیشه‌ها می‌گذرانیدم وقتی‌که شما شکار می‌کردید آمدم خوبی شما را بدانم و مشاهده نمایم چنانچه مردم می‌گویند راست است یا نه؟ بدین‌سبب به‌صورت خرگوش رفته نخست به‌سگ‌ها جلوه نموده از دست آنها گریخته به‌شما پناه آوردم، زیرا کسی که به جانور رحم نماید با آدم هم خواهد کرد.

اگر رحم به‌من نمی‌کردی می‌دانستم، که شما فرمانروای غدارید. کنون شکر التفات شما می‌کنم و سوگند می‌خورم که پیوسته در دوستیِ شما ثابت‌قدم باشم، هرچه می‌خواهید به‌من بگوئید که آنچه مراد شما است، حاصل می‌شود.

ملک گفت بسیار از دیدار شما خورسند شدم چونکه شما فرشته‌اید باید بدانید آنچه آرزوی من است، یک پسری دارم که او را بسیار دوست می‌دارم، چون شما می‌خواهید به من محبت نمائید درباره او مقرر فرمائید و دوستدار او باشید. فرشته

گفت: بسیار خوب می‌پذیرم محبت او را؛ ولیک می‌توانم پسرت را برتر از همه شهزاده‌گان باشد یا بسیار توانگر یا خود بسیار تواناتر از سایرین؟ اکنون شما از این سه قسم یکی را اختیار کنید. اگر مِی‌خواهید «برتر و بزرگتر از همه شهزاده‌گان» بزرگ (باشد) به‌چه کار می‌آید اگر بدکردار و مردم‌آزار باشد. شما خوب می‌دانید در این صورت کامکار و بختیار نیست و نخواهد بود، زیرا که سعادت جاوید در نیکنامی است.

راستی و فضیلت و عدالت است که سرمایه سعادت و سبب خوشبختی است و... راست می‌گویند تحصیل فضیلت موقوف به‌کوشیدن خود آدم است. او در دست ما نیست مگر به پند و نصیحت می‌توانم از راه‌کج بازداشته به راه راست رهبری نمایم.

ملک فرخنده از چنین وعده و پیمان او شادمان گشته بود او چندی بعد مرد. شهزاده عزیز بسیار گریه و زاری نمود چون نهایت او را دوست می‌داشت، پس از سه روز از مرگ پدرش شهزاده عزیز در هنگام خوابیدن فرشته خود را به او نمود و گفت: من به پدرت عهد کرده‌ام که ترا دوست دارم بنابر ایفای عهد به شما هدیه آورده‌ام. انگشتری از طلا پیش شهزاده نهاد گفت: این انگشتری است گرانبهاتر از جواهر و الماس، خوب نگاه دارید هرگاه کار بدخواهی کرد او به انگشت نیش خواهد زد، اگر باز پی آن بروی، دوستی من به دشمنی مبدل شود. فرشته این را گفت ناپدید شد و عزیز به‌حیرت فروماند. مدتی به‌اطوار خردمندی همین خوشرفتاری نمود. از نام عزیزی ترقی نمود او را بختیار نامیدند، چندی از این برآمد. بختیار روزی به‌شکار رفت و آن روز هیچ شکار نکرد بسیار برآشفت راه بدخویی پیش گرفت، انگشتر قدری در انگشت او به‌حرکت آمد، ولی نیش نزد چون به‌سرای همایون بازآمد سگ شکاری برای کسب نوازش به پیش او آمد ملک فرخنده متغیر شد، او را از پیش خود راند سگ که اینگونه کم‌التفاتی را مأمول نداشت، تکرار به‌پای عزیز افتاد دم خود را می‌جنبانید و پایش را می‌لیسید! شاید به او نگاهی بفرمایند که ملک فرخنده به‌قهر آمد به‌پای خود لگد زد و دور انداخت. در این‌حال آن انگشت او را نیش زد، چنانچه یک سوزنی به انگشت او فرو برود. ملک بسیار به‌حیرت فروماند و از کار خویش

شرمسار سر خجلت به‌پیش انداخته در یک‌گوشه اطاق نشست و خودبه‌خود می‌گفت: چنان می‌پندارم که فرشته مرا دست انداخته مرا اسباب مسخره ساخته؟ چه کرده‌ام به‌جانوری که دردسر می‌داد پایی زده‌ام، به‌چه‌کار می‌خورد قدرت سلطنت اگر نتواند به‌سگ خود تربیت نماید!

به‌جواب افکار عزیز آوازی از گوشه اطاق برآمد که من ترا مسخره نکرده‌ام، تو به‌جای یک گناه سه‌تاکرده به‌سیرت و اخلاق تو فساد پیدا شده، حرف راستان را نمی‌پذیری و فریب دروغگویان می‌خوری چنین می‌پنداری که مردم و جانور برای بندگی تو آفریده شده‌اند! خشم که بدترین کارها است شعار خود ساخته درباره جانور ستم می‌کنی، با اینکه سزاوار نیست. می‌دانم که تو بالای جانور قدرت داری اگر این نکته پسندیده می‌شد که بزرگان به خردان اذیت و آزار نمایند، من که می‌توانم اکنون ترا بکشم و هم بزنم، زیراکه قدرت من بیش از تست. بهره حکمرانی‌کردن به آزارنمودن انجام نگیرد بلکه به نیکی دوام پذیرد.

عزیز اقرار بر قصد خویش کرده عهد کرد دیگر نکند، مگر وفا نکرد زیراکه در دست لله نادان پرورش یافته بزرگ شده بود در هنگام خردی خوی بد گرفته بود، هروقت چیزی می‌خواست گریه می‌کرد و پاهای خود را به زمین می‌زد، دایه او هرچه می‌خواست به او می‌داد. از اینجا عناد در نهاد (او) جاگرفته بود. هر روز صبح و شام به او می‌گفت تو شاه خواهی شد و بختیار، همه مردم به‌تو بنده‌اند، از این‌راه کس نمی‌توانست خیال او را از آنچه می‌خواست بزند وقتی که بزرگ شد خودبینی و کبر و عناد در نهاد او بود، هرچه کوشش می‌نمود بلکه خود را اصلاح نماید ممکن نشد. زیرا از روز نخست خوی بد گرفته بود:

خوی بد در طبیعتی که نشست   نرود تا به‌روز مرگ از دست

هر وقت خلافی که از او سرمی‌زد می‌گریست و می‌گفت آه بدبختم از کارهای بد و اسیرم در دست خشم خود اگر در کودکی مرا به کردار خوب و عادات مطلوب تربیت می‌دادند، امروز به این زحمت و بلا دچار نمی‌شدم. اغلب اوقات انگشتر انگشت او را نیش می‌زد موافق کارهائی که می‌کرد اگر سبک بود نیش کم می‌زد و اگر

کاری از اندازه بیرون می‌کرد چندان نیش می‌خورد که از انگشت خون بیرون می‌آمد! نهایت بی‌صبر گشته انگشتر را دور انداخت تا بدون امتیاز نیک وبد، هرچه می‌خواهد بکند. چون از نیش‌های انگشتر فراغت یافت خود را نیکوکار و بختیار پنداشت، بنای اجرای هوای نفس خود گذاشت. به سفاهت مشغول شد، هرچه می‌خواست می‌کرد، چنان شد که رعیت را به ستم‌های او تحمل نماند.

روزی عزیز می‌گشت، دختر مه‌پیکری را دید خواست او را به همسری بپذیرد. دختر که قمر نام داشت چندان که زیبا بود دوچندان دانا بود، ملک می‌پنداشت که آن دختر به‌همسری ملک افتخار کرده خود (را) بختیار خواهد دانست.

(دختر به عزیز) گفت: ای پادشاه من دختر شبانی هستم از مال دنیوی هیچ ندارم با همه این، هرگز همسر شما نخواهم بود.

شاه گفت: مگر تو مرا نمی‌پسندی؟

(ـ) نه ای پادشاه! تو برتر و بهترین سلاطین هستی ولیک بچه کار من می‌خورد (با) زیبائی و توانائی و فرمانروائی تو چه خواهم کرد؟ دولت و جامه‌های زربفت و جواهرهای قیمتی که تو به‌من خواهی داد اگر حرکات بد و سخنان بی‌اعتنائی و رفتار مغرورانه شاهانه ببینم، درمیانه سبب حقارت و نفرت و کدورت دل من شود. ملک خشمناک شده فرمان داد او را به‌زور به سرای همایونی بردند. هرچه شاه (به) دختر نزدیکی می‌کرد او دوری می‌جست. چون او را بسیار دوست می‌داشت آزار نمی‌داد.

ملک درمیان مقربان حضور، یک برادر شیری داشت که محرم اسرار بود در بدذاتی از شیطان گوی سبقت می‌ربود! پیوسته خوش‌آمد کارهای نابجای سلطان می‌نمود... چون عزیز را بسیار مکدر دید سبب غصه او را پرسید. ملک گفت: نمی‌توانم، بی‌اعتنائی این دختر مرا به‌ستوه آورده کاشکی فضیلتی می‌داشتم که مقبول طبع او باشد و می‌خواهم از عادات بد خویش که پسند او نیست، بگذرم.

برادر عزیز گفت: برای یک دختر خرد چرا اینقدر بر خود تنگ گرفته‌اید؟ اگر به‌جای شما می‌شدم به‌زور او را به‌اطاعت خود می‌آوردم. شکوه و سلطنت را درنظر او جلوه بدهید! از حالات شما شرمسار شده درمیان بندگان شما بودن را فخر خواهد داشت.

به زندان انداخته نان و آبش ندهند هرگاه باز راضی به‌همسری شما نشد، به‌چهارمیخ کشیده شکنجه‌های بسیار داده تا بمیرد دیگران هم عبرت گیرند! تا خلاف امر سلطان نکنند. تو رسوا و بدنام می‌شوی اگر دختری فرمان ملک را نپذیرد و رعیت هم که همه برای خدمت و ملازمت ملک در دنیا هستند! از فرمان‌برداری سرباز خواهند زد.

عزیز گفت: مگر بی‌گناهی را کشتن رسوائی ندارد؟ زیرا قمر هیچ گناه ندارد. برادرش گفت: بالاتر از این گناه چه می‌شود که کسی به‌خلاف مراد سلطان رفتار نماید. ستم به‌چنین شخصی که سلطنت را نگاه نمی‌دارد، رواست بلکه عین عدالت است.

عزیز از این سخنان متأثر شد، شاه عزم کرد که شام پیش قمر برود. اگر باز به سلطان اقبال نکند بیازارد. برادرش از مهر عزیز که به قمر داشت، می‌ترسید نکند آنچه می‌گوید چندنفر جوانی بدتر از خودش را جمع کرده شب با عزیز بر سر خوان نشسته می خوردند دل او را پر از کین قمر کردند و خشم او را به حرکت آوردند چنانچه دیوانه‌وار برخاست سوگند خورد که همان شب یا باید قمر را به اطاعت خود آورد، یا فرداصبح مثل اسیران در بازار بفروشد.

عزیز به اطاق قمر رفت او را آنجا نیافت تعجب کرد چونکه کلید اطاق در جیب خود بود، بسیار خشمناک شده سوگند خورد هرکس در گریختن قمر یار باشد و او را راه‌گریز آموخته باشد، بیازارد و به شکنجه برساند بدنهادان که این سخن شنیدند فرصت‌یافته عزم کردند از حرص و غضب شاه بهره بردارند برای هلاک با شبانی که مقرب عزیز بود از بسکه مرد درست و راستگو بود در اظهار حقیقت حال و بیان واقع گستاخ و بی‌باک بود، یعنی از شاه رخصت داشت هرچه قصور از شاه بیند به او بگوید تا از آن بازگردد و او را مثال پسر خود دوست می‌داشت.

نخست شاه ممنون او بود بعد تحمل مخالفت سخن‌های خود نکرد و اندیشید این مرد از غایت هوشمندی که دارد، بر کارهای من خرده می‌گیرد با آنکه دیگران همه تحسین می‌کنند امر کرد (دیگر در سرای دیوان نباشد)* ولی پیوسته درستی او را

---

*. روی این عبارت در نسخه خط کشیده شده است و چون بی آن جمله نارسا بود، آورده شد.

تصدیق می‌کرد. دوست نمی‌داشت لکن بی‌اختیار احترام او می‌کرد. مقربان همیشه می‌ترسیدند باز (خود را) در خدمت سلطان جاکرده تقرب جوید. می‌خواستند او را به‌کلی دور و مهجور از حضور سلطان سازند. به پادشاه فهمانیدند سلیمان که نام او بود، قمر راگریزانیده سه نفر دیگر شهادت کردند که از سلیمان شنیده بودند که اینکار را می‌خواست بکند.

عزیز از این سخن بهم برآمد، امر کرد بروند مجرم را زنجیر بدست و پایش بزنند و به زندان بیندازند. عزیز بعد از دادن این امر همین که به اطاق خود رفت خودبه‌خودی دست و پایش می‌لرزید و می‌ترسید، ناگاه فرشته پیدا شد و به آواز سخت گفت: به پدرت وعده کرده بودم ترا نصیحت نمایم اگرنه مجازات کنم. هیچ پیروی از پند من نکردی از انسانیت یک صورتی داری جرم‌های تو ترا به‌صفت حیوان آورده، اکنون می‌باید ترا مجازات کرد چون خوی جانور گرفته، حکم می‌کنم تو شبیه به جانور باشی از اینکه بسیار خشم و حرص داری باید به شیر مانی، در گرسنه‌چشمی به گرگ، در بیوفائی به مار که پرورش‌دهنده خود را می‌زنی. برو به‌صورت این جانورها، بگفت این کلام عزیز سرش مثل سر شیر پایش به‌سان پای گرگ مثل گاو شاخها در سر، دمش مثل سگ شد و خود را در یک بیشه یافت در کنار چشمه. صورت خود را در آن می‌دید، آوازی از هر طرف می‌شنید که نگاهدار این صورت را که عکس عملهای خود است. روح تو هزاربار بدشکل‌تر از تن توست که اکنون داری.

عزیز آواز فرشته را شناخت از خشمی که داشت خود را به‌روی او انداخت که او را ببلعد، کس ندید باز همان صدا (را) شنید که من ترا بدست انداخته‌ام، تا ضعف و قوت خود دانی. عزیز اندیشه کرد که از این چشمه دوری نماید بلکه به‌درد خود دوایی یابد یا صورت زشت خود نبیند.

به میان بیشه درآمد می‌گشت ناگاه پایش به گودالی رفت که صیادان برای گرفتن خرسها کنده و ساخته بودند و صیادان که در کمین نشسته بودند درآمدند او را گرفته به‌زنجیر زده به‌پای تخت خود بردند. در اثنای راه به‌جای شناختن گناه و توبه کردن از آن، به فرشته نفرین می‌کرد و به دندان، زنجیرهای خود را می‌جوید.

چون به شهر رسید فرحی تازه و مسرت بی‌اندازه از مردم دریافت. صیادان سبب آن را پرسیدند، جواب دادند عزیز که پیوسته درپی اذیت مردم بود در اطاق خود از ضرب یک رعدوبرق زده شد.

چون گمان مردم چنین بود که خداوند ستم او را نسبت به بندگان خود نپسندید او را به مجازات رسانید و زمین را از وجود ناپاک او پاک ساخت.

چهارنفر امیر دراین اثنا می‌خواستند بهره برای خود بردارند و ملک را درمیان قسمت نمایند، اهالی چون آنها را می‌شناختند و می‌دانستند که آنها به‌همان اطوارند که امیر بود. جمعیت کرده تاج را به سلیمان دادند که بدنهادان می‌خواستند او را تلف نمایند. چون سلیمان سزاوار تاج و تخت بود و چون بسیار دانا و عاقل و قابل و عادل است، چنانچه مردم در راحت و وسعت و معیشت به فراغت تمام گذرانند.

عزیز چون این سخنان را می‌شنید آه سرد زدل پردرد می‌کشید. دردش بیش از پیش شد. چون او را به‌سرای خود بردند دید سلیمان به روی تخت نشسته و بزرگان دولت از سه طرف کمر خدمت برمیان جان بسته در حضور او به‌نظام تمام ایستاده‌اند و دعای بقای عمر و دولت و اقبال او را از خداوند ذوالجلال تمنا می‌کردند تا شکستهایی در عهد سلف او به‌بنیان ملک و ملت رسیده، درست نماید.

سلیمان بدست اشارت کرد خاموش باشند و به مردم گفت تاج و تختی را که شما به‌من تقدیم کردید پذیرفتم، او را نگاه دارم برای عزیز. شما گمان نکنید او مرده باشد او زنده است، فرشته او را ربوده و اسیر نموده تا تربیت پذیرد و سیرت انسانیت گیرد، باشد روزی او را خواهید دید فاضل و عادل شده از کرده‌های خود پشیمان گشته و از سر ستمگری گذشته، چنانچه در اوایل سن خود بود.

(سپس) سلیمان آهی کشید چشمش اشکبار شد گفت: وه بیچاره عزیز که خوش‌آمدگویان او را از راه صواب و راستی برگردانید و به‌راه خطا (واداشتند).

من او را خوب می‌شناسم که خداوند او را به‌راستی آفریده ولی کسانی که دوروبر او را گرفته بودند بدخو کردند (که) راه وفا نیست. جفاهای او را از خاطر فراموش کرده همه دعا و رجا کنیم تا خداوند او را به‌ما رساند.

من خود افتخار می‌کردم و خود را بختیار می‌دانستم که پای این تخت را از خون قربانی خویش رنگین نمایم در وقتی که عزیز را ببینم به کمال شایستگی و استعداد مکرر به تخت خود نشیند، باشد در صحبت اغیار و خوش‌آمدگویان به روی خود بسته باشد. سخنان سلیمان به‌دل عزیز فرورفته اثر تمام بخشید آنوقت صدق و صفا، مهر و وفای سلیمان را و جفای خود را نسبت به او، شناخت.

همین که این سخنان را شنید و فهمید از جوش و خروش که داشت فروگذاشت به بحر تفکر رفته ستمهایی که در عهد خویش کرده بود به‌خاطر آورد، دید چندانکه شایسته عقوبت و عذاب است هنوز نشده قدری از شکایت حال اسیری باز ایستاد و خود را تسلی داد چون گوسفند طریق ملایمت پیش‌گرفت او را برداشتند بردند درمیان سایر جانوران بازداشتند. آنوقت عزیز عزم کرد که اخلاق ذمیمه را به اخلاق حسنه تبدیل نماید و خود را درمقام نیکوکاری و خدمتگزاری به پاسبان جلوه دهد.

پاسبان مرد وحشی بود پیوست اذیت جانورها می‌کرد، روزی که پاسبان خوابیده بود پلنگی زنجیر راگسسته از قید و بند رسته از جای خود جسته خود را به روی او انداخت تا او را ببلعد نخست عزیز بسیار خورسند شد از این حرکت، شاید از دست این ستمگر نجات یابد. بعد همان ساعت از این اندیشه برگشت و آرزو کرد از قید وارهد بجای بد نیکی درباره پاسبان نماید، همین که این تمنا کرد در قفس او گشوده شد و بجانب او رفت. پاسبان که از خواب بیدارشده دید پلنگ می‌خواهد او را ببلعد غایت ترسید و خود راگم کرد، ولی غم و بیم او به جسارت و شادی مبدل شد وقتی که این جانور نیکوکار خود را به روی پلنگ انداخت و او را پاره‌پاره ساخت بعد آمد روی خود به‌پای پاسبان گذاشت پاسبان از این عمل بسیار متأثر شده خواست به‌جای این خدمت به او مهربانی نماید، ولی از هر طرف آوازی می‌شنید که نیکی بی‌مکافات نمی‌ماند.

در اینحال (عزیز خود را) دید بسیار زیبا و خوشگل. عزیز از تبدل صورت خود بسیار خوشوقت شد اظهار عجز و تشکر به پاسبان کرد (پاسبان) او را به میان بازوهای خود گرفته خدمت پادشاه برد و این سرگذشت غریب را نقل کرد. پادشاه او را نگاه داشت. عزیز از تبدل هیأت جدید خود را بختیار می‌دانست...

ملک بسیار او را دوست می‌داشت و نمی‌خواست دیگر به جثه بزرگتر از آن که بود باشد. در این‌باب از پزشکان پرسید چه باید کرد؟ جواب دادند که او جز از نان چیز دیگر ندهند، ولی بسیار کم.

بیچاره عزیز از گرسنگی می‌مرد، تا نیمه‌روز قدری نان به او می‌دادند، جز از صبر چاره دیگر نداشت. روزی که وظیفه هر روز را آوردند به او دادند خواست برود درمیان باغچه‌سرا آن را بخورد نان را به‌میان پنجه‌های خود گرفته به‌کنار جویی که پیش دیده و می‌شناخت، رفت آن نهر را نیافت ولی خود را درمیان خانه بزرگی دید که دیوار شعشعه خشت‌های زر و سیم می‌درخشید. و بسیاری از زنان و مردان که جامه‌های رنگین پوشیده آنجا می‌آمدند، می‌خواندند و می‌رقصیدند آنجا بسیار بود. ولی چون از آنجا بیرون می‌شدند، همه افسرده و پژمرده و ناتوان و لاغر و زخم‌خورده و عریان بودند، زیرا از برای لقمه نان که به‌دست می‌آوردند تا از دست یکدیگر بربایند رخت همدیگر را می‌دریدند. بعضی چون مرده می‌افتادند، قوه رفتن نداشتند. دیگری بسیار از آنجا دور می‌شد. بعضی از غایت ناتوانی به زمین خوابیده از گرسنگی می‌میرد. هرکس که به آنجا وارد می‌شد طلب نان می‌کردند و هیچ‌کس به آنها نگاه نمی‌کرد. عزیز یک دختری دید که می‌کوشید از زمین علف کنده بخورد، دلش به‌حال او سوخت خودبه‌خود گفت اگرچه من هم اشتها دارم ولی از گرسنگی نخواهم مرد تا هنگام غذاخوردن من برسد، اگر روزی امروز را به این آفریده خدا بدهم، چنانست که به او جان داده‌ام، نانی که داشت به دست آن دختر نهاد آنهم به‌حرص تمام به‌دهن خود گذاشت. همان ساعت دختر خود را آفریده او پنداشت عزیز از کار خویش از حد بیش فرحی پیدا کرده خواست به‌سرای برگردد.

در این اثنا شورش و غوغائی شنید دوید قمر را به‌دست چهارنفر آدم که او را به‌زور به‌سوی آن‌خانه می‌کشیدند. عزیز آن دم به‌صورت حیوانیت خود تأسف خورد که نمی‌توانست به قمر یاری نماید مگر بنای عوعوکردن گذاشت و پی آنها می‌رفت و به‌ضرب پا او را زدند و راندند و او عزم کرد ترک (او) نکند تا بداند حال قمر به‌کجا خواهد رسید؟ زحمت و مشقت قمر را می‌دید آه سرد از درون دل می‌کشید و

خودبه‌خود می‌گفت: آه بر کسانی که ستم به‌او می‌کنند آیا من آن نیستم که مستوجب چنین ستم بودم؟ در این افکار آوازی از بالای سر خود شنید. و دید که یک پنجره گشوده شد، قمر یک طبق گوشت از آنجا به‌طرف او انداخت که اگر سیر می‌دید گرسنه می‌شد، بعد پنجره بسته شد.

عزیز که دو روز بود چیزی نخورده بود، خواست بهره از آن گوشت بردارد آن دختر جوان که (عزیز) نان خود را به او داده بود، خود را به‌روی او انداخت و گوشت را ربود و گفت: ای سگ کوچک دست به طعام این سرای مزن که این خانه را از هوا ساخته‌اند، هرچه از آنجا بیرون آید زهرناک (است) و سبب هلاک!

در اینحال عزیز صدائی (شنید) که خوبی بی‌مکافات نخواهد بود، همان ساعت عزیز صورت کبوتر سفید پیدا کرد. در آندم بخاطر آورد که این تبدیلات از جانب فرشته است. امیدوار الطاف او شد، در نخستین پرواز خواست به قمر تقرب جوید بر هوا رفته به اطراف خانه می‌پرید و می‌گشت. یک پنجره باز دید به درون رفت به‌هر سو شتافت قمر را نیافت. از آنجا نومید بیرون آمد عزم کرد تا قمر را نیابد، آرام نگیرد چند روزی پرید تا به صحرا رسید در آنجا غاری دید، نزدیک شد قمر را پیش زاهد محترمی یافت که در آنجا ریاضت می‌کشید. عزیز بیخود! بنا کرد به‌دور سر آن پریدن و از جلوه‌های خود اظهار ذوق و مسرت وصال دلدار کردن، غایت لطافت محبت این کبوتر قمر را مفتون ساخت و بدست مرحمت او را می‌نواخت. اگرچه قمر چنان می‌پنداشت که او نخواهد فهمید ولی او به او می‌گفت هدیه خود را به خود او رسیده به‌جان خواهد پذیرفت و همواره او را دوست و منظور نظر محبت اثر خواهد داشت. زاهد گفت ای قمر! چه کردی عهد به ایمان بستی. عزیز صورت طبیعی خود را بگیرد که از آن تبدیل هیئت بسته به رضایت و خوشنودی تو بود و آن هم بر اتحاد ما.

عزیز بر قمر گفت تو وعده کردی پیوسته مرا دوست داری سعادت و کامرانی که به وصال تو حاصل است دایمی باشد والا می‌روم از یاور خود، فرشته نیاز و تمنا کنم که به من صورتی بدهد که به‌شما پسند آید. فرشته که صورت زاهد گرفته بود به‌هیأت نخستین که درنظر ایشان جلوه کرده بود برآمد و گفت: عزیز مترس و پریشان مشو قمر

آندم که ترا دید دوست داشت و بنای محبت گذاشت، ولی کارهای بد و اعمال نابجای تو مانع اقبال وصال او بود و او را می‌ترسانید، اکنون که سیرت و اخلاق نیکو گرفته‌ای او تو را به مقام محبت خواهد آورد. بروید به کمال فراغت کامرانی و در غایت آسوده زندگانی نمائید چون به‌راستی صورت اتحاد و یگانگی پیدا کرده‌اید. عزیز و قمر خود را به پای فرشته انداخته از حق نیکی‌ها و الطاف و احسان او اظهار عجز و امتنان کردند. قمر چون دید عزیز از جرم‌های خود و از کردارهای خویش پشیمان است، چندانکه محبت داشت دوچندان بر او افزود.

فرشته گفت: ای بچه‌های من برخیزید بروید به‌سرای خود و بر مسند شاهی قرار گیرید، همان که این گفت خود را در سرا نزد سلیمان یافتند (سلیمان) از دیدار خداوند رستگار خود بسیار شادمان شده، تخت و تاج را تسلیم وی کرد، عزیز مدتی مدید به کمال عدل و داد حکمرانی نمود چنانچه انگشتری که مکرر گرفت به انگشت خود داشت هرگز او را نیش نزد.

(فطنت خانم گفت:)

آه خانم افندی! چه خوب حکایتی بود اگر من به‌جای فطرت (خانم) می‌بودم هر روز از شما رجا می‌کردم یک نقل بگویند. بگو به من اگر درس خود را خوب بخوانم بار دیگر نقلی می‌گوئی یا نه؟ استاد: بسیار خوب عزیز من و لیک بگو به‌من آنچه در حکایت به‌شما خوش آمد، چه بود؟

فطرت: افندم* همه خوب بود ولی بسیار دوست می‌دارم چنان انگشتری که عزیز را از سفاهت منع می‌کرد (می‌داشتم) استاد راستی را دوست می‌دارم.

(استاد): می‌خواهم شما را چیزی بیاموزم که ما همه، چنین انگشتری داریم.

فطنت: دانستم او دل است، هرچه می‌کنم او به‌ما خبر می‌دهد.

چنین نیست افندی؟

استاد: آری درست گفتی و خوب دریافتی چنین است.

فطرت: شما می‌بینید که این انگشتر من همیشه به من می‌گوید پابه‌زمین زدن بد است

---

*. افندم ترکیب کامل ترکی عثمانی است یعنی (آقایم، آقای من)

مثل عزیز که در کودکی می‌کرد می‌کنم. دایه من از دایـه او کـودن‌تر است مـی‌گوید نگذارید او گریه کند هرچه می‌خواهد به او بدهید. چون من این را مـی‌دانـم روزی سی‌بار گریه می‌کنم، ولی سوگنِد می‌خورم که می‌خواهم ترک این عادت نمایم از ترس اینکه مثل عزیز حیوان نشدم، کسی که بدکار است جانور شاخدار می‌شود.

استاد: نه عزیزان! تن چنانچه هست می‌ماند، ولی جان صورت زشت و در عـالم معنی پیدا کرده سبب کراهت دل‌ها می‌شود.

ـ بسیار آرزو دارم نیکوکار باشم ولی بعضی از اوقـات در بـدخویی بـی‌اخـتیار می‌شوم، وقتی که آنچه می‌خواهم به‌من نمی‌دهند، بی‌خود حدت می‌کنم خدمتکار را می‌زنم و به خواهر خود دشنام می‌دهم. اکنون از شما رجا می‌کنم به‌من بگوئی چه کنم که اصلاح حال خود نمایم.

استاد: عزیز من ما هرگز در بدخویی بی‌اختیار نیستیم، زیرا می‌توانیم خـوش‌رفتار باشیم هرگاه اسباب آنرا به‌دست آوریم.

حالا من آن را به‌تو می‌آموزم: نخست می‌باید شام و سحر در وقت نمازکردن از خداوند بخواهی ترا به‌راه راست وادارد. زیرا تا توفیق خدا رفـیق نـباشد هـیچ‌کار از دستت برنمی‌آید، ولی به‌حضور دل از خدا باید خواست لطف فرماید چنانچه هرچه خواهی به پدر و مادر می‌گوئی.

ثانی می‌باید بدخوئی را ترک کرده به خوشخوئی از خدمتکار معذرت‌جویی کن و خواهرانت که رنجانیده‌ای از آنها بخواه تا ترا عفو فرمایند، اگر می‌خواهی رستگار باشی شام و سحر آنچه ناسزا گفته‌ای بنویس و آنچه کرده‌ای بخاطر آور تا از کارهای بد ترا شرمساری حاصل شود. یقین دارم آنوقت خواهید فهمید که آنچه بد کرده‌ای خدادیده و دانسته هرگاه به اصلاح آن نکوشی خداونـد در ایـن دنـیا و در آن دنـیا مجازات خواهد کرد.

فطنت: هرگز پیرو کارهای بد نخواهم شد.

ـ بسیار خوب خانم افندی هرکه در این چیزها اندیشه نماید البته بد نخواهد شد.

ـ باید به شما از کتاب خدا گفت. کلام قدیم‌الهی است به واسطه جبرئیل به پیغمبر

خدا فرستاده او را به کمال احترام باید خواند که یگانگی خدا و قدرت او را بشناسید و در آنجا خواهید فهمید نیکی کردن به‌همدیگر و ترسیدن از خدا، سرمایه خوش‌بختی است.

خداحافظ خانم افندیها امیدوارم از کارهای شما خشنود خواهم شد.

درس دوم

ـ صباح شریف بخیر!* خانم افندیها، برای چه عزت‌خانم را با خود نیاوردید؟

ـ افندی او نخواست بیاید، زیرا از شنیدن تاریخ و حکایت دلش می‌گیرد!

ـ خانم افندیها، می‌بینید عادات بد کودک را چه می‌کند؟ عزت هر روز خوب بازی کرده هرچه جز بازی است، به او ناگوار است. نادان خواهد شد، عمر خود را در کودکی خواهد گذرانید. اگرچه صاحب مال و اقبال هم باشد.

چون بهره از دانش نداشته باشد، مردم بیخرد خواهند گفت: شما مثل او نباشید یقین دارم فطنت‌خانم هوشیار است، درس خود را روان کرده.

فطنت: افندیم، (استاد من) چهارمرتبه درس خود را خوانده‌ام، یکبار دیگر هم خدمت پدر و مادر تکرار کرده، می‌خواهید خدمت شما عرض کنم.

ـ بسیار خوب دخترخانم بگوئید.

ـ (فقط) خدا بود چندهزار سال پیش از آفرینش زمین و آسمان و انسان و حیوان، یعنی جز از خدا هیچ نبود، زیرا خدا همیشه بوده و هست و خواهد بود. خدا قادر و تواناست. یعنی هرچه می‌خواهد می‌کند. خدا خواست زمین و آسمان، درخت و شکوفه‌ها، مرغ و ماهی بیافریند به محض اراده، آفریده شد، روز ششم یک مشت خاک از زمین برداشت و از آن آدم ساخت، ولی قالبی بود مثل صورت سنگ که رفتار و گفتار نداشت، خداوند با اراده خود او را جانی داد تا راه رود سخن گوید. او را آدم نامید.

چون خدا دید او از تنهائی دلتنگ است، خدا حوا را بر آدم مستولی کرده، خوابید

* این اصطلاح ترکی عثمانی است که ترجمه «صبح جنابعالی بخیر» یا «صبح شریف بخیر» است.

در هنگام خواب، خدا از پهلوی او زنی آفریده مثل مادرم او را حوا نامید! او را با آدم به بهشت فرستاد که در آنجا هرچه بخواهی هست: میوه‌های خوب، غذاهای مطلوب، آبهای خوشگوار، باغهای لاله‌زار. در آن باغها هرقسم میوه: انگور و خربزه و هندوانه و انجیر و سیب و به و شفتالو و قیسی! هر دو می‌خوردند، عیش می‌کردند در آنجا گندم هم بود، بر آدم و حوا خدا میثاق کرده بود به گندم دست نزنید زیرا هرگاه از او بخورید می‌میرید.

شیطان که رانده درگاه خدا بود، به‌حال آدم و حوا رشک برد، خواست آنها را گمراه سازد و به عذاب خدا گرفتار نماید. بصورت مار برآمد به حوا که تنها می‌گشت گفت: چرا از این گندم نمی‌خورید بسیار لذیذ است؟

حوا بجای آنکه از او بپرهیزد و یا بگریزد با او گرم گفتگو شد و گفت میثاق کرده از این گندم نخوریم، اگر بخوریم خواهیم مرد.

شیطان گفت: نباید این حرفها را باور کرد. خدا گفته از این گندم نخورید، چون او می‌داند اگر بخورید مثل او قادر و فاضل و دانشمند خواهید شد!

چون حوا می‌خواست مثل خدا قدرت و دانش داشته باشد و مثل ابلیس کودن و احمق شد، چنانچه پیروی او کرده یکی از آن گندم خورد و یکی هم به آدم داد. چون از آن گندم خوردند، فهمیدند که گناه بزرگی کردند. شرمسار شده در زیر درختان پنهان شدند نمی‌خواستند خدا آنها را ببیند.

خدا به آنها گفت: چرا فرمان من نبردید؟ آدم بجای اینکه اقرار بر قصور خود نماید و طلب عفو کند عذر آورد و گفت زنی که تو بمن داده‌ای! او از این گندم بمن داد خوردم، حوا گفت ماری مرا بخوردن آن واداشت.

خدا گفت: چون هرسه مجرمید، هرسه باید مجازات بکشید، مار ملعون شد. زن عاجز و مطیع شوهر خود و آدم می‌باید بکوشد و به زحمت نان بدست آورده زندگانی نماید.

بعد خدا آدم و حوا را از بهشت راند و فرشته را دربان بهشت کرد که دیگر آنها را نگذارد به بهشت بروند!

ـ بسیار خوب خانم افندی، ای دختر عزیز من! این تاریخ را مثل یک دختر بزرگ خواندی، ولی بگو بمن تنها تاریخ دانستن بر دانش می‌افزاید یا نه؟

ـ نمی‌دانم خانم افندی بروید از فطرت خانم بپرسید. آنهائی که تاریخ می‌دانند و می‌خوانند چه ثمره برمی‌دارند؟

فطرت! شما به‌من گفته بودید می‌باید آزمود، کسانی که در زمان پیش در سرگذشت خویش راحت و رحمت بر آنها رسیده، هرچه سبب بدی است از آن حذر باید کرد و هرچه دلیل بر خوبی آنها شده در آن عمل باید کرد.

ـ بسیار خوب خانم این جواب باصواب است.

خوب فطرت‌خانم! شما از این تاریخ چه بهره برداشتید.

فطرت: وقتی که قصوری خواهم کرد، عذر نخواهم آورد مگر طلب آمرزش نمایم.

ـ بسیارخوب! اینهم جواب درستی است.

عزت خانم: هروقت می‌خواهم پی هوا و هوسی بروم، یا بخواهم گناهی مرتکب شوم! خواهم دانست که ابلیس در پهلوی من است. او می‌خواهد راه مرا زند. او را نفرین کرده متوجه خدا خواهم شد.

ـ خانم افندی تو دختر بسیار خوب هستی و اندیشه خوب داری. نمی‌دانم ماهی خانم دراین باره چه تأمل کرده؟

چنین می‌دانم که حوا بسیار خودبین بوده که می‌خواست چون خدا دانا باشد و «گرسنه چشم» هم بوده که با وجود آنهمه خوردنیها، به گندم دست‌درازی کرد اگر من بجای او می‌بودم، هرگز به گندم اعتنا نمی‌کردم.

ـ بسیار خوب مطالعه شما در این‌باره نیز عین صواب است.

خانم افندیها، اگر گفتگوی ما چندان دراز نشده می‌خواهَم سرگذشت خُردی بازگویم.

ـ آه افندی یقین دارم که خانم افندی‌ها از شنیدن آن دلتنگ نشوند، بلکه خوشوقت خواهند شد، رجا می‌کنم بفرمائید.

ـ چون شوق شنیدن دارید منهم می‌گویم:

گناه حوا یا آدم

روزی یک پادشاهی که در شکار بود راه گم کرد. از ملازمان خود دور ماند. حیران می‌گشت. ناگاه آوازی شنید به آنسو رفته دید یک مرد و یک زن مشغول درخت بریدن بودند و باهم گفتگو می‌نمودند زن می‌گفت:

اقرار می‌کنم که حوا مادر ما بسیار گرسنه چشم بود که گندم خورد، از همه نعمت‌های بهشت محروم ماند، اگر او اطاعت به امر خدا می‌کرد، ما شب و روز چندان به زحمت تلاش معاش دچار نمی‌شدیم مرد گفت:

اگر حوا گرسنه‌چشم بود، آدم هم کودن بود که حرف او را شنید. اگر من بجای او می‌بودم هرگز بحرف او گوش نمی‌دادم.

چون شاه نزدیک آنها رفته گفت: ای فقرا چنین می‌پندارم زحمت بسیار دارید؟ ـ گفتند: آری افندی ـ چون نمی‌دانستند او شاه است ـ مثل خر از صبح تا شام کار می‌کنیم باز از تعیش عاجزیم. پادشاه گفت: با من بیائید بدون تلاش متکفل معاش شما می‌شوم.

در اینحال ملازمان که شاه را می‌جستند، رسیدند بپای شاه افتادن، زن و مرد درمیان حیرت و مسرت فروماندند. چون به‌سرای رفتند پادشاه امر کرد جامه‌های خوب به آنها پوشانیدند. خدمتکار دوازده طبق طعام مرغوب هر روز برای آنها تعیین کردند. چون سفره می‌چیدند درمیان یک مجمعی سرپوشیده بود، نخست زن خواست آن را باز کند، خوانسالار که حاضر بود گفت: شاه امر کرده به آن دست نزنید وقتی که خدمتکارها بیرون رفتند مرد دید زنش چیزی نمی‌خورد و مکدر است پرسید: شما را چه شده؟ جواب داد چیزهائی که در سفره است مرغوب طبع من نیست می‌خواهم ببینم در این طبق سرپوشیده چیست؟

مرد گفت: تو دیوانه‌ای مگر، نشنیدی بما گفتند پادشاه میثاق کرده به آن دست نزنیم. زن گفت ملک بیخرد است، اگر نمی‌خواست ما او را ببینیم یا بخوریم چرا امر کرد به سفره گذارند؟ زن بنای گریه و زاری گذاشت و گفت اگر نگذارید از آن طبق بخورم خود را می‌کشم! مرد چون گریه و زاری او را دید دلش سوخت چون او را

بسیار دوست می‌داشت گفت: حالا که می‌خواهی بازکن ببین چه هست؟ همینکه سرپوش از طبق برداشت یک موش بیرون جهید آنها رفتند آن را بگیرند که به یک سوراخ خُرد رفت.

در این موقع پادشاه درآمد، پرسید موش کجاست؟ مرد گفت ای پادشاه ولینعمت من! زن بمن اذیت کرد تا ببیند در طبق چیست او را گشودیم موش از آنجا برآمد و گریخت و پنهان شد.

(پادشاه گفت): واویلا! تو نمی‌گفتی اگر تو بجای آدم می‌بودی حرف زن را نمی‌شنیدی و او را از گرسنه چشمی ملامت می‌کردی عهد ما و وعده‌های خود را بخاطر بیاور. سپس رو به زن کرده گفت: ای بدسرشت مکار، گرسنه چشم بسیارخوار، مثل حوا از خوردنیها چه کمی داشتی؟ مگر تمام آنها کافی نبود از آن طبقی که منع کرده بودم خوردی.

بروید ای بدبختها باز در جنگل مشغول درخت بریدن باشید و بر آدم و حوا خُرده نگیرید، شما هم کردید آنچه آنها کرده بودند.

عزت: تو این تاریخ را مخصوص برای من گفتی.

ـ نه خانم افندی مکرر این تاریخ را گفته‌ام، ولی راست است بشما مناسبتی تام داشت اکنون برویم چائی بخوریم تا فطنت‌خانم تاریخ خود را بگوید.

فطنت:

بعد از اینکه آدم و حوا از بهشت بیرون شدند، دو پسر از آنها شد که آنها را **قابیل** و **هابیل** نامیدند، قابیل باغبان گشت و هابیل شبان شد، گوسفندها را به چرا می‌برد. آدم عادت داشت یک حصه از مال موجود خود را در راه خدا بدهد، نه اینکه خدا به نان محتاج است، ولی برای آنکه بخاطر آورد که هرچه دارد از خداست و خدا به او داده. قابیل و هابیل در اینکار پیرو پدر و مادر بودند. ولی قابیل از روی دل نمی‌داد هرگاه در باغچه یک امرود[1] خوب به عمل می‌آمد او را برای خوردن خود نگاه می‌داشت میوه‌ای که به کار او نمی‌آمد برای خدا می‌داد.

---

۱. امرود کلمه‌ای ترکی است و به گلابی گفته می‌شود!

هابیل بخلاف او از گوسفندهای خوب و فربه انتخاب کرده بذل خدا می‌کرد، خدا هم او را زیادتر از قابیل دوست می‌داشت.

قابیل رشک برد، حسرت خورد و مکدر شد. روزی خدا به قابیل گفت: چرا مکدری مگر نمی‌دانی اگر خوب کار کنی مکافات بینی و بد کنی مجازات می‌بینی؟ ـ هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی! ـ وقتی که در بدکاری غمگین می‌شوی خوبی کن شاد باش.

قابیل بجای آنکه بهره از این گفتگو حاصل نماید به هابیل گفت: می‌خواهید قدری برویم بگردیم؟ هابیل که او را چون خود نیک می‌پنداشت گفت: بسیار خوب برویم. چون قدری دور از نشیمن خود شدند؟ آنوقت قابیل برادرش راکشت و برگشت پیش آدم چون آدم و حوا این نکته را نمی‌دانستند و چون خدا همه‌جا حاضر و ناظر است آدم پرسید برادرت کو؟ گفت نمی‌دانم، او را ندیده‌ام. مگر او را به من سپرده بودی که نگاه دارم؟

چون خدا می‌دانست گفت: ای ملعون تو کشتی برادرت را، برو از اینجا که در این دنیا آسودگی نخواهی یافت. شب و روز عمل خودت را آزار خواهد رسانید. پسرهای دیگر آدم را می‌گویم ترا بکشند.

قابیل با زن خود از آنجا گریخت بجای دیگر، بسیار فرزندان بهم رسانید.

ـ خوب خانم افندی نباید یک واقعه را تکرار کردن ولی بگو ببینم از این سرگذشت چه اندیشیدی؟

عزت: چیزی اندیشه کردم چون بسیار زشت است، آن را نمی‌توانم گفت!

ـ برویم عزیز من دختری به اقرار قصور جسور است به اصطلاح حال خود قابیل است.

عزت: بسیار خوب حالا می‌گویم مثل قابیل من هم رشک می‌برم به‌خواهر بزرگ خود، که پدر و مادرم از من زیاد او را دوست می‌دارند. بگو بمن اگر تو یک مادر می‌شدی و دو دختر می‌داشتی یکی خوب و راست و فرمان‌بردار و کارگذار در درسهای خود و دیگری لجوج و بدزات و بی‌ادب با همه مردم عاصی به استاد خود؛ کدامیک از اینها را زیاد دوست می‌داشتی؟

ـ اولی را زیاد دوست می‌داشتم.

ـ پس حالا نباید از پدر و مادر رنجید از اینکه خواهرت را زیاد دوست دارند. تو از او بهتر باش، یقین دارم مفتون تو می‌شوند.

عزت: همین را می‌خواهم ای استاد من؛ عهد می‌کنم خوب و بد هرچه می‌کنم و می‌گویم هر روز آنها را می‌نویسم به‌نظر شما می‌رسانم.

استاد: منهم به شما وعده می‌دهم که تو محبوب و مطلوب قلوب خواهی شد و عهد می‌کنم که تو از خواهر خود به‌مراتب بهتر و خوشبختتر خواهی شد، زیراکه یقین دارم که کردار بد، دلیل بدبختی است.

عزت: این راست است روز دیگر به دایه خود می‌گفتم که مردن بهتر است از این هرزگی که دارم.

استاد: نور چشم من دل مرا به‌درد آوردی از کردار و گفتار خود. مردن بچه کار آید؟ تا خداوند از تو راضی نباشد بهتر است که خدا عمر دهد. به اصلاح خود بکوش، می‌باید شکر خداکرد و از روی دل او را دوست می‌باید داشت. خردمندان گفته‌اند: زندگی یک روز بهتر است از هزارسال مردگی.

خداحافظ ای کودکان عزیز من، بکوشید در نیکوکاری که سرمایه بختیاری است. فردا یک تاریخ و یک حکایت خرد خوب داریم.

درس سوم

ـ امروز زود آمدند خانم افندیها.

ما یک چارک[1] سر سفره بودیم یک دقیقه می‌شود از سر سفره برخاستیم.

استاد: ای نور چشمان می‌باید به‌شما عتاب نمایم که هیچ چیز چندان مغایر صحت وجود نیست مگر بشتاب بسیار نان خوردن. برای مجازات شما پیش از چائی‌خوردن هیچ نخواهم گفت. اکنون برویم در باغچه قدری بگردیم.

فطرت‌افندی: اگرچه گشتن را بسیار دوست می‌دارم ولی تاریخ را از آن زیادتر

---

۱. گویا یک ربع ساعت را یک چارک می‌گفتند!

دوست می‌دارم. این دفعه ما را عفو فرمائید. سوگند بخدا می‌خورم! نمی‌دانستم که غذا را بشتاب خوردن قصور بزرگی است.

ـ خانم افندی‌ها... این را ترک کنید بار دیگر نکنید، نمی‌خواهم مشغول درس شویم زیرا بعد از غذا بلافاصله کوشیدن و کارکردن خوب نیست، به وجود زحمت می‌رساند.

ـ بسیار خوب ما هیچ نخواهیم گفت ولی شما یک چیز بگوئید. شما دیروز وعده کردید یک حکایت خوب امروز بگوئید، اکنون به شنیدن آن نفرت نداریم بلکه رغبت داریم.

ـ خانم افندی‌ها چون می‌بینم دختران خوب هستید، هرچه می‌خواهید باید کرد، من نمی‌توانم چیزی از شما دریغ نمایم. اکنون برویم در باغچه بنشینیم حکایتی که دیروز وعده کرده‌ام به‌شما بگویم.

دلبر و اژدها

وقتی بازرگانی بود بسیار توانگر، شش فرزند داشت سه پسر سه دختر. چون این بازرگان بسیار مرد دانا بود از تربیت کودکان خود چیزی فروگذاشت نکرد و استادهای ادیب و دانشمند برای آنها مقرر کرده بود. دخترهایش بسیار خوشگل بودند. ولی دختر خردتر از همه مقبولیت تام داشت. او را دلبر می‌گفتند. از اینکه نام دلبر به روی او ماند خواهرانش رشک بردند. چون دلبر از هرجهت از آنان بهتر و زیباتر بود و آن دو خواهر بزرگ، به سبب توانگری خویش خودبین بودند. دختران بازرگانهای دیگر که به‌دیدار ایشان می‌آمدند بازدید نمی‌کردند. هیچکس را شایسته دوستی و رفاقت نمی‌دانستند. همه روز تنها به تئاتر و انجمن و به سیر و تماشا می‌رفتند و خرده به خواهر خود می‌گرفتند که به خواندن کتاب‌های خوب وقت می‌گذرانید و چون همه می‌دانستند که اینها بسیار توانگرند از تجار بزرگ به خواستگاری آنها می‌آمدند دو دختر بزرگ جواب می‌دادند که ما کسی را به همسری نمی‌پذیریم مگر یکی باشد شاهزاده.

اما دلبر به کسانی که خواستگار او بودند صادقانه جواب می‌داد که هنوز وقت شوهرکردن من نشده آرزو دارم چندسال دیگر در خدمت پدر باشم. بعد چندی، ناگهان دولت از دست بازرگان رفت و چیزی برای او نماند مگر یک خانه کوچکی که در ده داشت. بازرگان ناراحت به فرزندانش گفت: حال می‌باید به ده رفت و در آنجا دهاتی‌وار بکوشیم، شاید در آنجا بتوانیم زندگانی نمائیم. دو دختر بزرگ گفتند ما شهر را گذاشته به ده نمی‌رویم! چون آنان عشاق بسیار داشتند اگر همسری آنها را می‌پذیرفتند می‌توانستند آسوده عمر را بگذرانند.

باری خانم افندیها، چون آنان فقیر شده بودند، دیگر عشاق به آنها نگاه نمی‌کردند، مردم به‌جهت نخوت دختران از آنها نفرت داشتند و... ولی همه به حال دلبر تأسف می‌خوردند و می‌گفتند این دختر خوب است به فقرا چقدر محبت کرده و با مردم به خوشخوئی لطافت و مهربانی رفتار می‌نماید، از اینرو بسیاری از نجبا و بیگها در این حالت فقر، او را خواستگاری می‌کردند ولی دلبر جواب داد من نمی‌توانم برخود گوارا کنم که پدر خود را در حالت فلاکت ترک کنم، می‌باید در تسلی و دلداری و غمخواری پدر و مادر بکوشم و در کارهای پرزحمت معین باشم.

دلبر نخست از زوال دولت و اقبال غرق ملال بود، ولی خودبه‌خود می‌گفت اگر گریه کنم دولت باز نخواهد گشت بهتر در فقر به‌بهبودی زندگی کوشید تا راحت شویم.

دلبر وقتی به ده و خانه روستایی رسید، مشغول امور دهقانی شد.

دلبر هر روز صبح از خواب برمی‌خاست. جاروب می‌کرد. برای خانمها غذا ترتیب می‌داد. نخست بسیار زحمت داشت. چون عادت به کارکردن و کوشیدن نداشت. ولی بعد از دوماه قوت و قدرت خوب پیدا کرد. تلاش بسیار صحت کاملی به او بخشید دلبر وقتی از کارهای خود فراغت می‌یافت، بازی می‌کرد و کتاب می‌خواند و قانون می‌زد! هنگام ریسیدن به آهنگ خوش می‌خواند. برخلاف دو خواهر بزرگ که از حسادت و دلتنگی می‌مردند. صبح زود که برمی‌خاستند همهٔ روز می‌گشتند و تأسف بر جامه‌های رنگین می‌خوردند و می‌گفتند ببینید دلبر چقدر پست‌فطرت است که به‌بدبختی خویش خشنود است.

لیک بازرگان نیک‌اندیش، به‌خلاف دختران بزرگ خود تصدیق فضیلت و راستی و خدمتگذاری درباب خانه‌داری او می‌کرد. خاصه صبر او را در زحمات تحسین می‌نمود، زیراکه خواهران دلبر همه کارهای خانه را به او واگذاشته و بر او خرده نیز می‌گرفتند. بازرگان در یک کشتی تجارتی کاری دست و پا کرد، به علت شنیدن این خبر، دو دختر بزرگ خوشحال شدند و از پدر خواهش کردند هنگام مراجعت جامه‌های رنگین و گردن‌بند! برای آنها بیاورد، اما دلبر هیچ خواهش نداشت زیرا می‌اندیشید که همه مال تجارت چندان نیست که آنقدر چیز خرید نماید.

پدرش به دلبر گفت تو چرا هیچ چیز نخواستی برای تو بگیرم؟

چون آرزو فرمودی به‌من که چیزی برایم بیاوری، حال یک گل از تو می‌خواهم که برایم بخری بیاوری... این بدان سبب نبود که دلبر از گل خوشش می‌آمد، بلکه نمی‌خواست مثل خواهرانش پدر را به تکلیف بیندازد، ولی هم نخواست خود را ممتاز نماید که هیچ چیز نمی‌خواهم.

بازرگان به سفر رفت در این تجارت غوغائی شد که آخردست بازرگان مجبور به رجعت شد. تا به‌خانه خود سی‌میل راه بود، به‌هوای دیدن فرزندان خود خرسند بود. ولی بایستی از میان بیشه بزرگ بگذرد، به بیشه که رسید برف و باران بسیار بود، چندبار از اسب افتاد و راه را گم کرد. شب رسید، اندیشید که از سرما و گرسنگی خواهد مرد یا گرگها او را خواهند خورد که آواز آنها را می‌شنید.

ناگهان درمیان بیشه یک روشنائی به‌نظر آورد که بسیار دور بود، به‌سوی آن روشنائی رفت و دید که از سرایی بزرگ بیرون می‌آید که همه آن سرای چراغانی بود.

ـ بازرگان سپاس خدا گفت که او را رهبری به چنین جای نمود، چون وارد آن سرای شد، کسی را در آنجا نیافت و بسیار متعجب شد!

در اصطبل باز دید، اسب خود را در آنجا بست و کاه و جو آماده یافت، اسبی که از گرسنگی می‌مرد، به او خوراک داد و خود رفت به‌سرای می‌گشت تا به ایوانی بزرگ رسید آتش افروخته، سفره چیده از هرگونه نعمت، چون برف و باران تا به استخوان او کارکرده بود. خود را گرم و جامه‌ها را خشک نمود و خودبه‌خود گفت نمی‌دانم صاحبخانه و یا خدمتکارانش حرفی خواهند زد اگر قدری از این طعام بخوریم یا نه؟ البته خواهند آمد از دست خود ایشان بگیرم بهتر است که بی‌رخصت داخل خانه شوم و دست به‌مال آنها زنم.

بسیار صبر کرد تا ساعت پانزده کسی ظهور نکرد، از گرسنگی طاقتش طاق شد و یک مرغی از سفره برداشت در دو لقمه به‌دهن گذاشت! خود ترسان و لرزان یک پیمانه می هم نوشید! دلیر شد، برخاست همه دایره را گشت بسیار اطاق خوب و مزین و کوشکها از فرش دیبا گسترده شده و همه مخزنها پر از آلات و ظروف زر و سیم.

اتاقی دیگر دید یک رختخواب خوب در بالای سریر گسترده شد و نیمه‌شب بود آنهم خسته و وامانده، در را بست خوابید. بامداد ساعت ده بیدار شد. دید یکدست جامه ممتاز نو بجای جامه‌های کهنه خِود که از تن بدر آورده بالای سر گذاشته‌اند، به حیرت رفت و خودبه‌خود گفت یقین است که این سرای از پریان خوبست که به‌حال من رحم کردند. از پنجره نگاه کرد برف ندید، ولی گاهی شکوفه‌ها و گلها در باغها بدیده جلا می‌دهد. رفت به ایوانی که شب طعام خورده بود، دید یک مجموعه‌ای خوب با قدری بیسکویت و قهوه و شیر گرم گذاشته‌اند به آواز بلند گفت:

تشکر می‌کنم پری‌خانم از احسان و انعام و اکرام بیشمار شما درباره من فقیر.

باری بعد از خوردن چایی و قهوه، از آنجا بیرون آمده اسب خود را بدر آورد برود، چون می‌گذشت گلهای خوب دید بخاطرش آمد که دلبر خواهش گل نموده بود، قدری از آنها را چید که هماندم یک آواز سخت و تند شنید و دید یک جانور مهیب می آید.

بیچاره آماده مرگ شد، جانور هی زد که بسیار «نان کور» هستی من ترا از مرگ رهائی دادم و ترا به این قلعه پذیرفتم، بجای آن، گل‌های مرا می‌دزدی که بسیار دوست می‌دارم و به زحمت آنها را پرورده‌ام. برای این جرم آماده مرگ باش یک چارک* به شما مهلت است که از خدا طلب عفو نمایی.

بازرگان زانو بر زمین گذاشت و پای جانور بوسید و گفت: افندی حضرتلری** مرا بیامرز و از گناه من بگذر نمی‌پنداشتم که شما برنجید، از چیدن یک گل برای دخترم که از من طلب کرده بود.

ـ من افندی حضرتلری نیستم، ولی یک جانورم! مرا ریشخند مکن از خوش‌آمدگوئی خوشم نمی‌آید مگر از حرف راست، چنین نه‌پنداری که از ریشخند مرا فریب دهی، ولی می‌گفتی که دخترهائی دارم ترا مهلت می‌دهم و عفو می‌کنم تا آنکه یکی از دخترهایت به رضای خود بیاید بجای تو مرگ اختیار کند. برو اگر

---

*. یک چارک معنی یک ربع است.

**. این اصطلاح ترکی عثمانی است به‌معنی (حضرت مستطاب عالی!)

دخترهایت مردن در راه ترا دریغ نمودند عهد کن تا سه ماه خود برگردی. بازرگان نمی‌خواست از دخترهایش بجای او قربان جانور شوند.

لیک اندیشید هیچ نباشد برود، بار دیگر صفای دیدار بچه‌های خود را حاصل کند و آنها را ببر گیرد و بدرود نماید، سوگند خورد تا سه ماه برگردد.

جانور به او گفت اکنون که می‌باید بروی باری دست تهی به‌خانه خود مرو، برو به‌سرای، همه چیز در آنجا هست هرچه می‌خواهی از آنجا بردار برای فرزندان خود ارمغان ببر. هماندم جانور رفت.

بازرگان به‌خود گفت: اگر خواهم مرد باری برای فرزندان خود نانی باقی بگذارم.

به‌سرای برگشت در آنجا جواهر گرانبها و جامه‌های زرتار یافت. آنها را در صندوق گذاشت از سرای بیرون آمد. درمیان غم و شادی به راه افتاد. اسب خودبه‌خود راه بیشه گرفت و در ساعت چند به‌خانه رسید. فرزندان بازرگان در پیرامون او گرد آمدند. بازرگان به‌جای دلجوئی و تلطف بر آنها بنای گریه گذاشت.

بازرگان گلی برای دلبر آورده بود به‌دست گرفت به دلبر داد گفت: ای نور چشم بگیر این گل را که بسیار گرانبهاست، یعنی قیمتش جان است. بعد سرگذشت خود را به فامیل‌های خود نقل کرد. در این واقعه دو دختر بزرگ آواز برداشتند و طعنه‌ها و دشنامها بر دلبر گفتند که هیچ ناراحت نشد. و می‌گفتند ببینید این دختر خرد مغرور را به‌جهت امتیاز خود چیزی از پدر خواست که سبب مرگ آن شد.

دلبر گفت: من نخواهم گذاشت پدرم بمیرد چونکه من بجای یکی از دخترها به بیشه می‌روم و قربان پدر می‌شوم چه خشنودی پدر، سرمایه سعادت است.

خواهران گفتند: جائی که ما هستیم قربانی به‌تو نمی‌رسد و یا هرسه می‌رویم یا هلاک می‌شویم و یا آن جانور را می‌کشیم.

بازرگان گفت: ای فرزندان مهربان من، اینرا آرزو نکنید که قدرت آن جانور بیش از قدرت همه ماست ما نمی‌توانیم او را هلاک نمائیم، من از گفتار دلبر خرسند شدم که هلاک خود را در صحت من می‌خواهد، ولی من نمی‌خواهم او بمیرد و من زنده باشم.

بچه‌ها، من پیرم او جوان، از عمر من چیزی نمانده مگر دوسال، اگر کشته نشوم خودم تلف خواهم شد، افسوس از برای شما می‌خورم وگرنه غمی دیگر ندارم.

دلبر گفت: ای پدر مهربان سوگند می‌دهم شما راکه بی من به آن سرای نروید و اینرا هم بدانید مرا نمی‌توانید از همراهی با خود منع نمائی دست از دامنت برنمی‌دارم تا مرا با خود ببری. زندگانی بی تو مرا دشوار و ناگوار است. دوست می‌دارم جانور مرا بخورد غم مردن تو نخورم.

چون رفتن دلبر به‌سرای قرار یافت خواهرانش از اینکار به‌حیرت افتادند و به‌راستی و صداقت او رشک بردند.

بازرگان چنان در غم دلبر دردمند شد، صندوقی که پر از جواهر و اقمشه بود در سرای گذاشت، به اتاق خود رفت موقع خوابیدن دید صندوق در راه باریک اطاق گذاشته‌اند. متعجب شد و می‌خواست به بچه‌های خود بگوید توانگر شده است. زیرا دختران فرصت می‌خواستند که باز به شهر برگردند. ولی این سر را به دلبر فهماند که دو بیگ‌زاده خواهرانش را در غیبت او خواستگاری کرده، پس حالا قدرت داریم آندو را شوهر بدهیم لکن اکنون فرصت اینکار نیست.

دلبر گفت افندی رجا می‌کنم بدهید خواهران را ببرند و آسوده باشند. چون دلبر باهمه بدی خواهرانش، آنها را دوست می‌داشت.

وقتی دلبر و پدرش خواستند بروند دو دختر به چشمهای خود پیاز مالیده! گریه‌آلود نزد آنان آمدند و زارزار می‌گریستند، پدرشان نیز به‌رقت آمده خودداری نتوانست کند، ولی دلبر نمی‌گریست.

باری اسب را بیرون کشیدند و هردو به‌راه افتادند، وقت شام چراغهای سرای را در بیشه از دور دیدند.

بازرگان چون نزدیک شد، اسب به اصطبل برد. بازرگان با دلبر به ایوان بزرگ رفت دید سفره بزرگ چیده‌اند. بازرگان اشتها نداشت ولی دلبر خود را خرسند و شاد می‌نمود با فراغت به‌سر سفره نشست خودبه‌خود می‌گفت این جانور می‌خواهد پیش از خوردن، مرا فربه کند چون دلش گوشت خوب می‌خواهد!

همینکه نان خوردند آواز غوغائی شنیدند، بازرگان گریه‌کنان به دختر خود گفت: خداحافظ، چنان دانست که جانور است می‌آید. دلبر از دیدن آن جانور غریب و عجیب و مهیب نالید، ولی بزودی به‌خود قدرت و جسارت داد.

جانور پرسید: به رضای دل آمده‌ای؟

دلبر ترسان و لرزان گفت: آری.

جانور گفت: شما مردمان درست‌عهد و راست‌پیمان هستید، از شما ممنون هستم به بازرگان گفت: تو فردا به خانه خود برو و دیگر هرگز اینجا میا. سپس جانور رفت. بازرگان گفت: ای دلبر دختر مهربان من، مرا اینجا بگذار تو برو. دختر گفت نمی‌روم ای پدر مهربان شما فردا بروید و مرا به‌خدا واگذارید شاید به‌من یاری فرماید و مرحمت نماید. هر دو رفتند بخوابند و گمان می‌کردند. همه شب هرگز نخواهند توانست به راحتی بخوابند.

ولی همینکه به رختخواب خود رفتند خواب آنها راگرفت. دلبر در خواب دید به او می‌گفتند: مرحبا به صفای تو که جان را در راه پدر میبازی، این خوبیها بی‌مکافات نخواهد شد.

دلبر بیدار شد، خواب خود را به پدر نقل کرد، اگرچه بازرگان از این خواب تسلی یافت، ولی وقتی خواست از دختر خود جدایی نماید فریاد برآورد، گریه و زاری بسیار نمود و به‌راه افتاد.

چون او رفت، دختر در سرای نشست. ابتدا گریه کرد چون بسیار جسارت داشت خود را به خدا واگذاشت. عزم کرد برای یک روز هرگز غصه نخورد، چه جانور شام او را خواهد خورد.

دلبر عزم تماشای سرای کرد. برخاست همه جای سرای راگشت. از صفا و زیبایی که داشت در تعجب و حیرت بود، ولی دری را دید که بر آن نوشته بودند (سرای دلبر) از این نکته زیادتر به حیرت افتاد. آن در را باز کرد چشمش از درخشندگی دیوارهای آن خیره شد، به‌درون رفت یک کتابخانه بزرگ دید بسیار آلات موسیقی در آنجا یافت و یک «قانون» خوب دید گفت: حتماً چون نمی‌خواهند من در اینجا غمگین

باشم و از طرفی اندیشه کرد اگر من یک روز در اینجا ماندنی می‌بودم اینجا اینقدر ذخیره نمی‌آوردند.

این مطالعه دلبر را دلیر کرد کتابخانه را باز کرد کتابی دید و در آن کتاب نامه‌ای از طلا نوشته بودند: هر خواهشی داری بکن و هر امری داری بفرما که تو خانم فرمانروای این سرائی. دلبر گفت: دریغ هیچ آرزوئی در دل جز دیدن پدرم نیست و بدانم اکنون چه می‌کند؟

به مجرد گفتن این، چشمش بر آئینه بزرگی افتاد در آنجا خانه خود را دید که پدرش باکدورت تمام تازه از راه رسیده است خواهرانش او را پیشواز می‌کردند، از ته دل دلبر که خود را سخت غمگین می‌دید شاد شد. بعد از ساعتی چند این‌ها ناپدید شدند. دلبر دانست که همه اینها از جانور است.

نیمروزی باز در ایوان گذراند، سفره چیده یافت از هرگونه خوردنی در آنجا بود خوراک خورد. در هنگام خوردن آواز خواننده‌های خوب و ساز و «قانون» می‌شنید ولی هیچکس نمی‌دید.

اما شام که بر سفره رفت، آواز جانور شنید دلبر از ترس بخود لرزید جانور گفت: خانم افندی می‌خواهی نان خوردن شما را من ببینم یا نه؟ دلبر ترسان و لرزان پاسخ داد: تو خداوند خانه‌ای. جانور گفت اینجا جز تو خداوند و فرمان‌روا نیست، اگر از بودن منهم دلتنگ باشی می‌توانی مرا از اینجا بیرون کنی. جانور گفت: بگو بمن زشت نیستم؟

دلبر گفت: راست است تو زشتی نمی‌توانم دروغ بگویم، ولی چنین می‌دانم که بسیار نیکوکار هستی.

اژدها گفت: راست می‌گوئی من گذشته از زشتی عقل هم ندارم و یک حیوانی هستم نفهم! دلبر گفت کسی که خود بداند عقل ندارد، دارای فهم است نادان هرگز اینرا نمی‌داند.

اژدها گفت افندی حال خوراکتان را بخورید ولیک بدانید هرچه در اینجاست وابسته بشماست. من در خدمت شما هستم ولی خوشحالم که تو شاد هستی، من غمگین خواهم شد وقتی شما شاد نباشید.

دلبر گفت: بسیار لطف می‌فرمائی اقرار می‌کنم که نوازش‌های شما مرا خیلی خرسند می‌کند من وقتی درباره مهر و محبت‌های شما می‌اندیشم، تو بمن زشت نمی‌نمائی.

اژدها گفت: آه ای خانم! من قلب خوب دارم ولی چه باید کرد اژدهایم خداوند مرا جانور آفریده است.

دلبر گفت: مردمانی هستند که از شما زیادتر اژدهایند! من شما را به اینصورت اژدهایی دوست دارم، ولی از آنها بیزارم که مفسد و بددل و حق ناشناسند.

اژدها گفت: من از شما خیلی سپاسگزارم، ولی کودنم و بیش از این نمی‌توانم از شما ممنون باشم.

دلبر با اشتهای تمام غذا خورد، گوئی دیگر ترسی از اژدها نداشت ولی نزدیک بود از ترس بمیرد. زیرا اژدها در این گفتگو به دلبر پیشنهاد کرد: می‌توانید همسر من باشی؟

دلبر سر به جیب تفکر فروبرد، قدری خاموش ماند، می‌ترسید اگر از خواهش اژدها دریغ نماید، حدت او به جوش آید.

بعد از مدتی دلبر ترسان و لرزان گفت: نه. اژدها از این پاسخ آهی سرد از دل پردرد برکشید و ناله برآورد که عکس آن همه‌جا را گرفت بعد با ملالت تمام بدرود دلبر کرد. دلبر از ترس فراغت یافت وقتی که اژدها از سرای بیرون می‌رفت، هر پائی که برمی‌داشت روگردانیده به دلبر نگاه می‌کرد.

چون دلبر تنها ماند فهمید که چه اندازه اژدها محبت زیاد دارد، دلبر خود به‌خود گفت دریغ او چندان که زشت است دوچندان کردار خوب دارد.

دلبر سه ماه به فراغت و آسودگی تمام در آن سرا روزگار گذرانید. هر شام اژدها به زیارت او می‌آمد تا وقت شام خوردن با او صحبت می‌داشت، ولی نه با چنان عقلی که در مردم هست دلبر هر روز از اژدها التفات‌های نو مشاهده می‌کرد. نظرش به‌زشتی او عادت کرد و هیچ وقت از دیدن او نمی‌ترسید. هر روز به ساعت نگاه می‌کرد چه وقت ساعت نه می‌شود؛ چونکه اژدها در آمدن از ساعت تخلف نمی‌کرد!

دلبر از اژدها جز این دلتنگی نداشت که اژدها هر شب هنگام خوابیدن از دلبر می‌پرسید: آیا می‌خواهی همسر من شوی یا نه؟

تا وقتی (نه) می‌گفت برای او درد مؤثری بود.

روزی به اژدها گفت: تو مرا غصه‌دار می‌کنی از این سؤال که هرگز نمی‌توانم همسر تو شوم؛ لیک بدان همیشه دوست شما هستم، بهمین خرسند باشید.

اژدها گفت: چنین باشد... مَن می‌دانم بسیار زشت و بدشکلم، کسی مرا قبول نمی‌کند و نمی‌پسندد. اما بسکه شما را دوست می‌دارم به‌همین خوشنودم که تو اینجا هستی خود را بختیار می‌پندارم. اگر وعده کنی که هرگز مرا ترک نکنی.

از این سخن دلبر درماند چون در آئینه بزرگ دیده بود که پدرش در مفارقت او بیمار است، آرزوی دیدار دلبر دارد.

دلبر گفت می‌توانستم به شما عهد بندم که هرگز ترا ترک نکنم، اما بسیار دلم می‌خواهد که یکبار پدرم را ببینم و اگر تو مرا از دیدار پدر منعَ کنی از این درد خواهم مرد.

اژدها گفت: دلبر من می‌میرم اگر ترا مکدر ببینم، من شما را پیش پدرتان خواهم فرستاد ولی می‌ترسم آنجا بمانی و من در اینجا از مفارقت تو بمیرم.

دلبر گفت: نه، من ترا دوست می‌دارم هرگز سبب مرگ تو نخواهم شد وعده می‌کنم در هشت روز دیگر بازگردم. شما بمن نمودید که خواهرانم شوهر کرده‌اند و برادرانم هم به عسگری[1] رفته‌اند پدرم تنهاست. من یک هفته پیش پدر می‌مانم باز برمی‌گردم.

اژدها گفت: شما فردا بامداد خود را در آنجا خواهی یافت. پدرت را خواهی دید، لیک به‌وعده خود وفا باید کرد وقتی که خواستی بازگردی انگشتر خود را در وقت خوابیدن بالای تخت‌خوابت بگذار. اژدها بنابرعادت خود آهی کشید بدرود کرد.

دلبر پس از رفتن اژدها در بستر غم خوابید، بامداد که بیدار شد خود را نزد پدرش یافت. خدمتکار که دلبر را دید فریاد شادی برآورد بازرگان به این فریاد دوید و از دیدن دخترش کم مانده بود جان از تنش پرواز نماید. یکدیگر را یک چارک ببر گرفتند. دلبر بعد از این حال اندیشید جامه کم دارد. اما خدمتکار به او گفت در اینجا

---

۱. منظور به نظام و سربازی رفته‌اند.

صندوق بزرگی پر از جامه‌های زرین و زربفت و الماس و جواهر هست که اژدها داده است. دلبر از الطاف اژدها تشکر کرد؛ قدری از جامه‌های ساده برداشت بقیه را گفت برای خواهرانش بفرستد. در این موقع صندوقی در آنجا پدیدار شد. پدر دلبر گفت اژدها این صندوق را مخصوص تو داده است...

به خواهرانش خبر دادند با شوهرانش آمدند هر دو خواهرش بسیار بدبخت بودند، خواهر بزرگ به یک بیگ‌زاده خوش‌سیما شوهر کرده بود که عاشق صورت خود که از صبح تا شام به‌خود مشغول بود! و از زن نفرت داشت. خواهر دیگر به مرد باهوشی شوهر کرده بود که کاری نداشت مگر با مردم بجنگد و یا به کارهای مردم ایراد بگیرد و همیشه با زنش منازعه داشت!

خواهرانش چون دلبر را دیدند خوب پوشیده شعشعه جامه‌هایش چشم را خیره می‌کند، از درد درون و از رشک رنج می‌کشیدند زیاد حسرت خوردند. وقتی از راحتی و آسودگی او باخبر شدند.

این دو خواهر از رشک‌دردی که داشتند وقتی دلبر را چنین دیدند بنای ناله را گذاشتند که چرا خواهر خرد ما، اینقدر خوشبخت و ما بدبخت هستیم.

بنابراین هر دو خواهر با هم توطئه کردند که دلبر را زیادتر از مدت معین نگاه دارند. وقتی برمی‌گردد اژدها تغیّر کند و او را تلف نماید.

قرار شد برای اینکار به دلبر بسیار نوازش و مهربانی کنند تا فریب بخورد. خود را به دلبر خیلی مهربان نشان دادند. چون هشت روز گذشت بنای گریستن گذاشتند و چندان بیتابی نشان دادند دلبر مجبور شد هشت روز دیگر نزد آنان بماند.

از دیرکردن دلبر حیوان که از دل و جان او را دوست می‌داشت، دچار غم و درد شد.

شب بعد که دلبر نزد پدرش بود در خواب دید در باغچه‌سرا روی علفها خوابیده آماده مردن است، دلبر هراسان از خواب برجست و اشکِ از چشم فروریخت گفت: عجب بیوفایم، درباره کسی که چندان مهربانیها کرده عیب او زشتی و نادانی اوست ولی در رفتار و کردار بهتر از همه است، من چرا همسری او را نپذیرفتم با او بختیار و آسوده‌تر می‌باشم، بهتر از خواهران خود که با شوهر خودشان هستند.

زیبائی و عقل مرد، زن را خشنود نمی‌کند مگر محبت و راستی و اطوار خوش و مهربانی او. اژدها اینهمه صفات را دارد هرچند به او عشق ندارم، لیک با او دوستی و آشنائی دارم. لازم است بروم، نباید او را دچار غم و درد و الم کرد، چه بعدها در تمام عمر سرزنش حق‌شناسی او را خواهم خورد.

دلبر بعد از این سخنان برخاست انگشتر خود را روی تخت گذاشت خوابید. وقتی بامدادان از خواب برخاست خود را در سرا دید. جامه‌های رنگین خود را پوشیده تا به اژدها نمایان شود. چشم به‌راه نشست تا ساعت نه شب اژدها نیامد، دلبر ترسید که اژدها مرده باشد. برخاست ناله‌کنان همه سرا راگشت ناامید بود. در این موقع ناگهان خواب خود را به‌یاد آورد رفت باغچه همانجائی که خواب دیده بود. اژدها را در آنجا به‌زمین افتاده و بیهوش و بیجان یافت. گمان کرد که او مرده. بی‌ترس و واهمه از صورت زشت و مهیب او، بیخود خود را به روی او انداخت ولی دریافت که هنوز جان دارد. کمی آب از جوی برداشت به‌سر و روی او ریخت، اژدها چشم باز کرد دلبر را دید نخست خودبه‌خود گفت:

ای دل این تپیدن چیست مگر زخم کاری داری... سپس به دلبر گفت: وعده خود را فراموش کردی، غم فراق تو مرا از گرسنگی به‌حال مردن انداخت. من مرده بودم بوی وصال تو مرا زنده کرد.

دلبر گفت: نه عزیز من! هرگز تو نمی‌میری تو در همسری من کامرانی و زندگانی خواهی کرد... سوگند می‌خورم که پس از این همیشه با تو باشم. دریغ! چنین می‌پنداشتم که تنها به دوستی شما روزگار بگذرانم. ولی در دل چنین می‌نماید که بی‌دیدار تو گذران عمر برایم دشوار است.

همینکه این سخنان از زبان دلبر گذشت دید همه سرای منورشد و از هرسو چراغها افروخته در و دیوار روشن رشک ساحت گلشن شد. آوازهای عجیب و دلربا از هرسو می‌آمد، رقص و بازی می‌کردند! گویا عید بزرگ پادشاهان است. اما همه این نمایشها دیده دلبر را خیره نکردند، بسوی اژدها نگاه کرد او را ندید؟ مگر به زیر پای شهزاده‌ای خورشیدچهر، زیباتر از مهر یافت که شکرگذاری می‌کرد.

اگرچه این شهزاده شایسته بود که همه افکار بیرونی دلبر را برباید، اما خودداری نتوانست که اژدهاکجا رفت.

شهزاده پاسخ داد: به زیر پای خود می‌بینی، یک پری ستمگر مرا دچار قهر خود ساخت بصورت اژدها درآورد، امر کرد خود را دانا ننمایم به اینحال باشم تا دختری خوب به‌همسری من خرسند گردد. او از میان دخترهای دنیا ترا اشارت کرده بود که به اطوار خوش و ملایمت طبیعت و محبت با تو رفتار نمایم تاج و تخت را به تو واگذارم. من اکنون ممنون محبت و التفات او هستم.

دلبر تعجب کرد. شادگشت دست شهزاده راگرفت برخاست برابر سرای رفته و نشست.

دلبر پدر خود و همه خانواده را در آنجا دید که آن زن خوب که در خواب به او جلوه‌کرده بود آنها را به آن سرا آورده بود در اینحال کم ماند از شادی بمیرد آن زن خوب که خداوند پریها بود، به دلبر گفت: بیا بگیر مکافات انتخاب خوب خود راکه راستی را بر زیبائی ترجیح داده بودی. شما شایسته‌اید که همه این صفات پسندیده را در یک شخص دریابی.

شما بروید، امیدوارم که تاج و تخت، دولت و فضیلت شما را خراب نکند. سپس رو کرد به خواهران دلبر گفت: خانم افندیها من از دل شما خبر می‌داشتم و آن بدکرداریهاکه در طبیعت شماست، شما به صورت دو سنگ خواهید بود اما عقل و احساس خواهید داشت. هیچ شکنجه در این سرای بدتر از این نیست شاهد آسایش و فراغت و سلطنت خواهر خود باشید. البته به‌حال اول خود خواهید برگشت وقتی که قصور خود را شناختید و پشیمان شدید و اگر شما خواهید همیشه به‌صورت سنگ نمانید ترک خودبینی، و حدّت و گرسنه‌چشمی و تنبلی نمائید. اما بسیار مشکل است خوی بد در طبیعتی که تمکن یافت تبدیل یابد.

در همان ساعت پری اشارت کرد هر چه در آنجا بود به سرای شهزاده نقل کردند. رعیت او را دیدند شاد شدند. دلبر همسر شهزاده شد. مدت بسیار در کمال عیش و کامرانی زیست کرد چون بافضیلت و راستی پرورش یافته بود خواهرانش همیشه به‌صورت سنگ ماندند.

* * *

فطنت‌خانم: یک هفته است بی‌دلتنگی ما به شنیدن این حکایت وقت گذراندیم من زیبائی دلبر را دوست می‌دارم، اما گویا اگر من بجای او می‌بودم نمی‌خواستم همسر جانور بدشکل شوم.

فطرت‌خانم: اما اژدهای او چندان نیک بود که اگر تو هم جای دلبر بودی، نمی‌خواستی بگذاری اژدها از غصه بمیرد.

مریم: اگر من بجای دلبر می‌بودم پیوسته در ترس بودم که مبادا اژدها مرا بخورد!

زینت‌خانم: چنین می‌پندارم که اگر من بجای دلبر می‌بودم مثل دلبر به اژدها خو می‌کردم. بخاطر دارم وقتی پدر افندی یک غلام سیاهی خرید به خانه آورد، این غلام چندان بدچهر و زشت‌رو بود که حیوان پیش او زیبا می‌نمود. نخست من از او می‌ترسیدم هروقت او را می‌دیدم می‌گریختم پنهان می‌شدم. رفته‌رفته چشم آشنا شد چنانکه اگر روزی مرا به عرابه سوار می‌کرد برای کشتن می‌برد هیچ فکر بد نمی‌کردم.

ـ خانم افندیها، زینت‌خانم خوب می‌گوید به زشت‌رو خو می‌توان گرفت، اما هرگز با بدخو و بدذات نمی‌توان همخو شد...

آدمی به سیرت است نه به صورت، دیگر بدانید ای فرزندان من، پیوسته مکافات دیده‌اند آنهائی که در بندگی کوشیده‌اند. اگر دلبر در راه پدر جان خود را دریغ نمی‌کرد و حق نعمتهای اژدها را نمی‌شناخت سرانجام تاج و تخت، فراغت و دولت نمی‌یافت، دیگر دیدید مجازات خواهران بد دلبر را.

ای فرزندان من اکنون ساعت سه است تا ساعت چهار وقت دارید تفریح کنید. گردش کنید، بدوید، بجهید لیک در سایه باشید. من پیرم نمی‌توانم راه بروم، فطنت‌خانم هم ناتوان است ما اینجا می‌مانیم.

کمی بعد مریم‌خانم برگشت گفت: استاد ببینید این پروانه زیبا را که من گرفتم می‌خواهم او را در صندوقچه بگذارم و با شکوفه بپرورانم، شاید از خاندان خوب باشند زاد و ولد کند.

ـ بسیار خوب خانم افندی ولی تعجب نخواهی کرد اگر بجای پروانه کرم یافتید.

مریم: اما استاد من کرم به صندوق نمی‌گذارم تاکرم بیابم، این پروانه است چگونه ممکن است چیز دیگر بیابم؟

استاد: عزیز من بی‌گمان نمی‌توانید در این صندوقچه و از این پروانه چیز پروانه بیابید، اما بدانید این پروانه که به‌شما اینقدر زیبا می‌نماید، نخست کرم ضعیفی بود و بسیار زشت، بعد به صورت زیبای پروانه درآمد.

ـ استاد این چون تناسخ است به ما توضیح دهید تناسخ چیست؟ درباره آن حکایات و روایات زیاد شنیده‌ایم.

ـ خانم افندیها فریب خورده‌اید عزیزان من تناسخ در تواریخ است؟ وقتی که بزرگ شدید حقیقت آن را به‌شما بیان خواهم کرد.

فطنت: شما همیشه به‌من می‌گفتی وقتی که بزرگ شوم هرچه از شما بپرسم به من خواهید، گفت می‌دانید اکنون سیزده سال دارم کودک نیستم، اما چرا آنچه می‌پرسم به من جواب نمی‌دهی و به وقت دیگر می‌اندازی.

ـ خانم افندی، بسیار چیز هست می‌بایست نخست آنها را دانست برای بیان نمودن تناسخ، باید تاریخ خواند. بزودی تاریخ می‌خوانید و آن وقت آنچه بخواهید بشما خواهم گفت.

مریم‌خانم: افندی، آیا منهم می‌بایست بزرگ شوم تا بدانم کرم چگونه پروانه می‌شود؟

ـ خانم افندی، نه عزیز من برای جواب شما می‌روم پروانه‌ها می‌گیرم نگاه می‌دارم. آنها تخم خواهند کرد، بعد از تخم‌کردن وقتی که کرم شدند، کرم‌های کوچک بیرون می‌آیند که چون تار عنکبوت رشته به‌گرد خود می‌بافند و از آن رشته‌ها خانه برای خود می‌سازند. در زمستان در آنجا پنهان شده از سرما خود را نگاه می‌دارند. کیست که آنها را به ریسیدن رشته واداشته است؟

خانم افندی خدایی که آنها را آفرید هرچه را برای تعیش و نگاهداری ضرور است. برایشان می‌دهد آنها در بدن خود مخزنی دارند که از آن برای خود خانه می‌سازند.

ـ افندی شما به این کرم‌های خرد خوردنی می‌دهید، اما وقتی که در خانه می‌مانند کیست که در خانه برایشان خوردنی رساند؟

ـ عزیز من هیچکس! اما آنها احتیاج ندارند، نمی‌خورند تا بزرگ نشوند، وقتی هوا گرم شد از خانه‌های خود بیرون می‌آیند.

بعد چندی می‌خوردند شما ایشان را خواهید دید مزاری برای خود ساخته‌اند جائی که می‌خوابند و می‌زیند. ایندم یک دانه می‌شوند اما بعد چندی، این دانه به هیجان می‌آید یک سر و بدنی و بال و پری از آن بیرون می‌آید یک پروانه زیبائی مثل اینکه خود را از شکوفه می‌پرورد، تا اینکه باز تخم بگذارد و بمیرد.

ـ استاد ما همه اینها را خواهیم دید؟

ـ آری خانم افندی همه اینرا خواهیم دید و بسیار چیزهای خوب دیگر. اگر این تابستان به ییلاق برویم دوازده‌تا پروانه خواهم گرفت و به اتاق خود خواهم گذاشت و هر روز از شکوفه‌های تازه به آنها خواهم داد آنها را خواهیم دید.

برویم چائی بخوریم بعد تاریخ را تکرار نمائیم این دفعه نوبت زیباخانم است.

*

بعد از مردن آدم و حوا فرزندان آنها شیوه بدکاری پیش گرفتند. از دروغ بدتر چیزی نیست دروغ می‌گفتند. گرسنه چشم و خشمناک بودند. هرگز نماز نمی‌خواندند. باری جز از گناه کردن و بدی‌نمودن کاری دیگر نداشتند.

خدا خواست آنها را مجازات نماید، اما درمیان این مردم گناهکار یک نفر مرد پرهیزگار و درستکار بود. خدا بر او امر فرمود که خانه‌ای از درخت بسازد و از هرنوع جانوران نر و ماده آنجا نگاهدارد. این مرد صالح را نوح می‌نامیدند و همین که خانه را ساخت و این خانه را کشتی می‌گفتند با زن و سه فرزند سام و حام و یافث در آنجا رفتند. به امر خدا چندان باران بارید که همه خانه‌ها و درختان و کوهها زیر آب ماند و همه مردم و حیوانات غرق شدند. کشتی نوح بالای آب ماند. چون همه غرق شدند دیگر باران نبارید باد بسیار وزید زمین خشک گردید. آنگاه نوح پنجره کشتی را باز کرد زاغی را پرواز داد، زاغ که خوی زشت مردارخوری سرشت اوست، تن مردگان را

می‌خورد دیگر به سوی کشتی بازنگشت نوح دگربار پنجره کشتی را باز کرد کبوتری پرواز داد. کبوتر رفت یک شاخه درختی به منقار گرفته به کشتی بازآورد. خدا به نوح فرمود از کشتی بیرون رود نوح با خانواده خود خدا را سپاس گفتند هماندم دیدند که چیز بزرگ سرخ و زرد و کبود که او را قوس و قزح می‌نامند، نمودار شد.

خدا به نوح گفت اینرا به شما خواهم داد که در خاطر شما بماند که هیچ دیگر طوفان نخواهد شد.

مریم: افندی کی بود که به نوح و فرزندان و جانورانی که در زمان توفان در کشتی بودند برایشان خوردنی می‌داد.

ـ عزیز من هرچه از خوردنی می‌بایستی، بر کشتی گذاشته بودند...

ـ این درست است استاد، در کشتی که ما سوار بودیم پنجره داشت، ولی هرساعت می‌ترسیدیم که مبادا کشتی در آب فرو رود. از کجاست که کشتی بروی آب می‌ایستد و فرو نمی‌رود من وقتی کارد را به آب انداختم، همان‌دم به‌ته دریا رفت.

ـ چون آب سنگین‌تر از چوب است از این است که کشتی بالای آب می‌ایستد کارد شما سنگین‌تر از آب بود از برای آن به آب فرو رفت.

ـ استاد کشتی از کارد سبکتر است؟

ـ عزیز من، کشتی از کارد سبکتر نیست، اما اگر یک کشتی از آهن بسازیم به آب بیندازیم هماندم غرق می‌شود. بیائید اکنون درمیان باغچه کنار حوض این را امتحان نمائیم، یکپارچه چوب به‌قدر ترب می‌گیرم حال ببینید چوب را انداختم به آب. هرگز فرو نمی‌رود. ترب که بقدر چوب است ببینید فرو رفت چون ترب سنگین‌تر از آب است. این مرغهای خرد که در ساقه‌های کوچک درخت نشسته‌اند ولی ساقه خم نمی‌شود، برای اینکه مرغ سبکتر از ساقه است ولی اگر من روی آن شاخه بنشینم شاخه می‌شکند برای آنکه من سنگین‌تر از شاخه هستم.

استاد: فطرت‌خانم! تاریخی که خوانده شده هیچ برای شما افکاری نیامد...

فطنت: چرا؟ وقتی که نوح سپاس خداوند گفت منهم فراموش نخواهم کرد هر وقت خدا بمن احسان کند، تشکر نمایم.

استاد: خانم افندی خدا بسیار چیزها به شما داده... آنچه خوردنی است خدا به‌شما می‌دهد و هم جامه و آنچه دارید.

ـ استاد عفو بفرمائید آنچه می‌خورم و می‌پوشم مادرم به‌من می‌دهد!

استاد: خانم افندی خوب بیندیشید عزیز من! خدا همه چیز را آفرید و همه چیز از اوست. اگر خدا پول به مادرت نمی‌داد، برای تو جامه و خوردنی و آنچه احتیاج داری نمی‌توانست بخرد. شما هیچ نداشتید.

ـ آه دوست دارم خدا همه چیز به‌من بدهد.

ـ این درست است عزیز من اگر خدا را دوست داری، ترا خشنود خواهد کرد.

آیا مادربزرگ مرا که در ازمیر است خدا آفریده است.

استاد: خانم افندی هرچه در زمین و آسمان است خداوند آفریده.

ای کودکان من می‌پندارم که باران خواهد آمد برویم به اتاق.

فطرت: آه استاد نگاه کنید به آن طرف می‌پندارم همین است شما می‌گفتید قوس و قزح، او چه رنگ‌های خوب دارد.

ـ راست می‌گوئید عزیزم اما وقتی که این را می‌بینید می‌باید شکر خدا گفت که این علامت آسودگی بشر است. هرگز بی‌حمد خدا به قوس و قزح نگاه نباید کرد، چراکه او سبب عفو مردم است.

ـ خانم افندیها ساعت شش است باید رفت.

ـ فطرت‌خانم زود رفت بخوابد.

ـ پس، فردا منتظر شما هستم اما به‌شما باز می‌سپارم به‌عجله غذا نخورید.

فطنت: آهسته خواهم خورد به مکافات اینکار پس از قهوه‌خوردن یک نقلی باید بگوئید.

ـ بسیار خوب آن را وعده می‌دهم.

دلربا*

در زمان پیش، شهزاده‌ای در سیزده‌سالگی پدرش مرد. شاهزاده نخست بسیار از فوت پدر غمگین شد. بعد از چندی سلطنت رنگ کدورت را از آئینه دل او زدود... این شهزاده را دلربا می‌گفتند. اگرچه طبیعت خوبی داشت، ولی در محیط شهزادگی تربیت یافته بود. یعنی به اجرای مراد خویش مصر بود. روشن است. ثمره این عادت خوب نخواهد بود. هرگاه کسی به زیارت او می‌آمد به خدمت می‌آمد در کارهای دولت اغفال و در اجرای هوی و هوس خویش اشتغال داشت، ویژه به‌شکار بسیار مایل بود که اغلب اوقات در کوه و دشت می‌گشت و جانور می‌کشت. چنانچه بعضی از شاهزادگان چنین هستند! معهذا یک خواجه خوبی داشت که در جوانی او را بسیار دوست می‌داشت. چون به تخت نشست خودبه‌خود می‌اندیشید و می‌گفت که خواجه من بسیار مرد بافضیلت و درستکار است در حضور او به بعضی کارها جسارت نتوانم کرد، زیرا که پیوسته پند او به‌من این بود که شهزاده باید به اجرای امور دولت و سلطنت و رعیت مشغول باشد و من دوست دارم خوشگذرانی و عیش و کامرانی را. اگر او بروی من بیارد از دل خشنود نخواهم شد. می‌باید او را دور کرد تا به‌من تنگ نگیرد. فردای آن روز بزرگان دولت را خواست و در آن انجمن مدح و ثنای خواجه خود را بسیار کرد و زیاد از حد خدماتی که خواجه به او کرده بود، بیان نمود و استعداد و کفایت و فضیلت او را ستود و گفت به مکافات این همه خدمات، از حکومت فلان مملکت را به او دادم که بسیار دور از دارالخلافه خود بود.

---

*. در متن اصلی آغاز این قصه با دلربا شروع می‌شود ولی بعد نام قهرمان قصه به دلبر تغییر می‌یابد. گمان می‌رود اشتباه شده باشد. بهرحال در این چاپ نام قهرمان قصه همه‌جا «دلربا» آمده است.

همین‌که خواجه‌اش به‌جای مأموریت خود رفت، ملک به هوی و هوس و شکاررفتن مشغول شد. روزی در شکار میان بیشه بزرگی آهوئی از برف سفیدتر با حلقه طلا در گردن دید، آهو به نزدیکی دلربا آمد ایستاد به او نگاه‌کرد سپس رفت. دلربا فرمان به ملازمان داد که در جای خود بمانند. خود پی آهو گرفت گویا آهو منتظر او بود. هرقدر دلربا به او نزدیک می‌شد او می‌جست و چهارپا می‌دوید. دلربا بسیار راه رفت و تعاقب او کرد چون زیاد از حد شوق گرفتن او داشت، شب سرآمد و آهو از نظر ناپدید گشت.

ملک اندوهگین گشت! چون نمی‌دانست آهو کجا رفت؟ در این موقع آواز موسیقی از جنگل برآمد، ولی دور می‌نمود دلربا پی این آواز خوش و دلنواز را گرفت و رفت تا به یک قلعه رسید که صدای آواز و خواندن از آن می‌آمد. خواست بدرون رود، دربان پرسید چه می‌خواهید؟ دلربا سرگذشت خود را نقل کرد. دربان گفت خوش آمدید و صفا آوردید او چشم به‌راه است تا با تو غذا خورد زیرا که هروقت این آهو از خانه بیرون می‌شود، هنگام بازگشتن با خود یک یار می‌آورد.

هماندم دربان آواز داد، ملازمان بسیار پیدا شدند با مشعل‌های زیاد، او را به‌یک دایره مزین بردند اگرچه خانه بسیار ممتاز نبود، ولی پاک و مصفا بود دیده را روشنی می‌داد. هماندم بانویی پدیدار شد دلربا از دیدن روی زیبای او حیران ماند و بیخود خود را برپای او انداخت! بسکه محو تماشای حال او بود، مجال مقالی نداشت.

آن بانو دست او را گرفت و گفت برخیز ای دلربا که ترا به درستی می‌پذیرم و تو به‌من دلربا می‌نمائی، چنانچه امیدوارم مهر تو مرا از این گوشه تنهائی رهائی دهد مرا روان گویند که هرگز نمی‌میرم و همیشه هستم از اول دنیا تا به امروز، در این جا منتظر یک شوهرم.

بسیاری از پادشاهان به دیدن من آمدند، اگرچه در وفاداری عهد و پیمان بستند و سوگند خوردند پیوسته با من باشند، ولی برای خاطر دشمنان ستمکار من، پیمان خود شکستند و سلسله دوستی و عهد درستی را از هم گسستند.

دلربا گفت: آه ای بانوی بانوان! آیا می‌شود ترا یکبار ببینند و فراموش کنند؟ سوگند

می‌خورم جز تو کسی را نگزینم، عهد بستم تا هستم با تو هستم. از این پس تو بانوی من هستی. روان گفت منهم ترا به پادشاهی پذیرفتم، ولی هنوز به همسری تو سخن نمی‌دهم. اکنون یک شهزاده در سرای من است به تو می‌نمایم، می‌باید سه سال ترک من کنی در این مدت هرکدام وفادارتر باشد او را به همسری خواهم پذیرفت.

دلربا از این سخنان غمگین شد وقتی که آن شاهزاده را که روان گفته بود دید و مشاهده کرد او بسیار دانشمند و خوبرو است، ترسید که مبادا روان او را فزونتر از او دوست بدارد.

آن شاهزاده را آزاد می‌گفتند. پادشاه بزرگ بود. ملکی فراخ داشت. هر دو با روان غذا خوردند و غمگین بودند از اینکه فردا هر دو از روان جدا می‌شوند.

بامداد که خواستند بروند روان گفت: تا سه سال منتظر شمایم و هر دو از سرای بیرون شدند و همینکه دویست و سیصد گام در بیشه پیش رفتند، یک قلعه بزرگتر و بهتر از قلعه روان نمودار شد که زر و سیم و مرمر و جواهر و الماس آن قلعه بیننده را خیره می‌کرد! باغی چون فردوس برین بود. آندو به سیر و تماشای آن قلعه رفتند در آنجا روان را یافتند حیران شدند؟ ولی روان جامه تبدیل کرده از سرتا پا لباس زرتار و زربفت مزین به جواهر و الماس پوشیده بود، زلف پریشان دور سر جمع کرده به گل‌های گوناگون تاجداری بسته و برتخت زرین دانه‌شان نشسته بود. روان به آنها گفت: دیروز خانه ییلاقی خود را به‌شما نمودم. آن سرای پیش به‌من خوش می‌آمد. ولی اکنون که دو پادشاه دوستدار و خواستگار دارم آن‌خانه سزاوار خود نمی‌دانم. آن را ترک کردم که دیگر در آنجا هرگز ننشینم. در این سرا چشم به‌راه شما خواهم بود. زیرا شهزادگان زیب و زینت خوش دارند. زر و سیم و جواهر برای آنها آفریده شده! وقتی که رعیت خانه شاهان را از جواهر درخشان و تخت ایشان را دانه‌نشان و سرایشان عالی و قصرشان را متعالی بینند تعظیم را زیادتر نمایند هماندم ایشان را به ایوان بزرگ برد و گفت می‌خواهم تصویر دوستان و عاشقان خود را به‌شما بنمایم. یکی این است که اسکندر می‌گفتند همسری او را می‌خواستم ولی جوانمرگ مرد. او با کمی لشکر آسیا را خراب کرد. خداوند آنجا شد. او مفتون من بود بارها خود را به‌خاطر من به مخاطره انداخت.

این یکی را ببینید پیروز نام داشت به آرزوی همسری من سلطنت خود را ترک کرد تا دیگر سلطنتی بگیرد در همه عمر دوید و کوشید آخر زنی یک خشتی به‌سر او زد و مرد و آندیگر فیروز که به جهت من ده‌سال با قیصر جنگید! همه جا را گرفت روم را که به تصرف درآورد او همسر من می‌شد، ولی چون به نصیحت من دشمنان خود را بخشید، آنها فرصت جسته زخم خنجر به او زدند و کشتند.

و دیگر تصویر بسیاری از عاشقان و خواستگاران خود را به آنان نمود و خوانی پر از ظروف و آلات زر و سیم که در آنها طعام‌های گوناگون گذاشته و چیده بود، خوردند پس از آن امر به سیاحت آنان کرد.

چون از سرای بیرون شد آزاد به دلربا گفت: باور دارید که روان‌بانو، امروز از دیروز بهتر بود و هم در جامه‌های رنگین زیباتر می‌نمود و هم دانش و ادراکش افزونتر از دیروز. دلربا گفت نمی‌دانم ولی امروز آرایش بسیار داشت... باری هردو شاهزاده از هم جداشده به سلطنت خود رفتند و عزم کردند کاری کنند که پسندیده معشوق و بانوی خویش باشد.

هنگامی که دلربا به‌سرای خود باز آمد به‌خاطرش آمد ایامی که خرد بود خواجه او بسیار از روان بیان کرده بود بدل گفت بهتر آن است که خواجه خود را بیاورم و از او بپرسم چه باید کرد که پسندیده خاطر او باشد. بریدی برای آوردن او فرستاد، همان که روشن‌ضمیر می‌گفتند رسید هماندم به اتاق خود طلبید و سرگذشت خود را به او نقل کرد او از شادی گریه کرد و به شاه گفت: آه خداوند من! از آمدن خود خورسند شدم که بی من سلطنت از دست می‌رفت. اکنون می‌باید به‌شما بگویم که روان خواهری دارد روان کاذب که در زیبائی چون روان نیست، ولی درمیان زیب و آرایش زشتی خود را می‌پوشاند و او منتظر است هرکه از قلعه روان بیرون آید خود را چون او به ایشان می‌نماید و می‌فریبد ایشان می‌پندارند که برای روان می‌کوشند خود را پی انجام پندهای خواهر او روان کاذب تلف می‌کنند دیدید که همه عاشقان روان کاذب در آرزوی او در بدبختی و فلاکت هلاک شدند... اگر تو می‌خواهی همسر روان شوی باید هرچه می‌گویم به گوش و هوش بشنوی.

روان می‌خواهد همسر ملک جهان باشد! بکوش تا سزاوار او باشی، دلربا به روشن‌ضمیر گفت: تو می‌دانی این نشدنی است زیرا که مردم بزرگترین ولایات من چنان نادان و فرومایه و ترسواند. هرگز نمی‌توانم آنها را به‌جنگ وادارام، از این گذشته شهنشاه‌شدن از جنگ‌کردن بسیار و از تسخیرنمودن ولایات بیشمار نمی‌شود. روشن‌ضمیر پاسخ داد: آه خداوند من باز پندهائی که بر شما داده بودم فراموش کردی. تا شهرها نگیری و رعیت بسیار نداشته باشی شهنشاه نخواهی شد.

برای دوام ملک و آسودگی رعیت دفع ستم و عدل و کرم باید کرد. دولت جاوید چیست: کرم‌داشتن، بر سر دادآمدن، دفع ستم‌داشتن آنهائی که تسخیر ولایات و فتح بلاد... می‌کنند قلعه‌های معمور می‌سازند خانه‌های مرغوب به‌پا می‌دارند. و جامه‌های رنگین و تاج مرصع و کمر زرین می‌گیرند، فریب خواهند خورد و نباید جز روان کاذب که از زیبائی عاری است صورتی دارد زشت و مکروه. تو می‌گوئی رعیت نادان‌اند می‌باید آنان را تربیت داد و هرگونه دانش و فنون به آنان آموخت؛ نادانی و جهل را از ملک خود بیرون کن با هوی و هوس ستیزه کن پادشاهی بزرگ و فیروزمند و برتر از قیصر و سکندر و پیروز و سایر پادشاهان که تصویر ایشان را روان کاذب آنروز به‌شما نمود، خواهی شد.

یکی از خویشان خود را خواست و تمنا کرد که در هنگام غیبت به‌جای او نشیند اداره امور ملک و ملت نماید، خود با خواجه‌اش بیرون شد تا سیاحت همه‌گیتی نماید و آنچه لازمه جهانداری و رعیت‌پروری است بیاموزد. در هر کشوری که یک دانشوری می‌دید به او می‌گفت می‌توانی با من بیایی ترا بسیار پول می‌دهم. هم‌چنین هرجا اهل فن و پیشه و صاحب هنری می‌دید او را با خود می‌آورد. تا جمعی کثیر با خود همراه باشد، خلاصه از هر فنی و علمی بهره برداشته به سلطنت خود مراجعت کرد.

دلربا استادان که همراه آورده بود امر به تربیت رعیت خویش کرد تا در صنعت و زراعت و تجارت، آهنگری، نجاری و بنائی و نقاشی و کفاشی آنچه لازمهٔ مدنیت است به رعیت آموختند، درنتیجه آنکه درویش بود توانگر شد. آنهائی که نادان

بودند دانشمند شدند، جاهائی که ویران بود آباد کردند، به کارهای سودمند برای عموم پرداختند. جوانان علم طب آموختند تا بیماران را تیمار نمایند. امیران درمیان مردم داد می‌کردند به درجه‌ای که همه مردم به راستکاری و دوستی و الفت و یگانگی خو گرفتند. اینها را سعادت می‌دانستند.

دوسال بر این منوال گذشت. ملک به روشن‌ضمیر گفت: باور می‌داری که به این زودی شایسته همسری روان باشم.

روشن‌ضمیر پاسخ داد: ای خداوند هنوز یک کار بزرگ باقیست اگرچه بر نادانی رعیت فیروزمند و بر معموری مملکت و ترقی دولت و فزونی دانش و حکمت و بر هوی و هوس از حد بیش توفیق یافتی، ولی هنوز اسیر خشم و طبیعت حدّت هستی این خود بزرگترین دشمن است، باید بر او غلبه کرد.

(دلربا در این‌راه چنان کوشید) تا خوش‌رفتار و شیرین‌گفتار، صبار و بردبار گشت اخلاق پسندیده یافت تا سه سال به نهایت رسید. ملک به همان بیشه رفت که آهوی سفید را دیده بود. کسی از ملازمان را در رکاب برنداشت مگر روشن‌ضمیر را به رفاقت برداشت. در آن نزدیکی آزاد را در یک گردان مزین با حشم و خدم زیاد دید که در جلو او بسیاری از شهزادگان زنجیر بر دست و پایشان زده و اسیروار می‌بودند! همین‌که آزاد هم دلربا را دید خندید. در هماندم قلعهٔ هر دو خواهر پدیدار شد که چندان از همدیگر دور نبود. دلربا راه قلعه نخستین راگرفت و رفت و آزاد از رفتار دلربا به حیرت فروماند، زیراکه روان گفته بود که به آن قلعه هرگز باز نخواهد گشت.

دلربا به‌سرای روان رفت در سرا رفته و آب پاشیده و روان جامه‌های ساده پوشیده هزاربار بهتر از بار نخستین که دیده بود. روان باکمال عز و ناز به پیشواز دلربا آمد و گفت: آفرین بر تو ای خواجه روشن‌ضمیر که ترا آموخت ترجیح‌دادن مرا بر خواهرم! اکنون شایسته همسری منی. هماندم روشن‌روان فرمان داد به فضلا و درستکاران تا جشن و سرور عروسی او را با دلربا ترتیب دادند. در این اثناکه دلربا مشغول عیش و مسرت همسرشدن روشن‌روان بود آزاد به سرای تیره‌روان رسید که او را به کمال احترام پذیرفت. هماندم امر بر عروسی خویش و آنهم خورسند گشت. ولی همین‌که

بین آزاد و تیره‌روان صحبت و معاشرت شروع شد، آزاد درکنار خود پیرزنی بدچهر وکریه‌منظر و زشت‌رو دیدکه آرایش و پیرایش، زیب و زینت زشتیهای او را پوشانده بود و همین‌که تیره‌روان خواست صحبت کند دندان‌های عاریه او از دهنش بیرون دوید! شهزاده آزاد از فریب‌خوردن خود چندان خشمناک شد که برخواست بر او حمله برد. زلفهای سیاه و دراز او را به‌دست گرفت! ولی به حیرت فرو رفت وقتی زلفها را در دست خود یافت و سر تیره‌روان را برهنه مانند! کچلان دید در سرش جز چند موی سفید بیش نبود، او را واگذاشت به‌سرای روشن‌روان شتافت که همسر دلربا شده. روشن‌روان و دلربا به بدبختی او افسوس خوردند.

مریم‌خانم گفت: استاد من این نقل بهتر از دیگران نبود بسیار چیزهاست باید فهمید خواهش دارم آنها را به‌من بیاموزید. می‌دانید که من سیزده‌سال زیادتر ندارم...

استاد گفت: خانم افندیها راست است که تو خردسالی ولی اگر کارکن باشی از این داستانها خیلی چیزها خواهی آموخت. اکنون برویم به‌سر جغرافیا لکن از فطنت‌خانم خواهش دارم پیش از شروع به جغرافیا تاریخی راکه دیروز آموخته امروز بازگو کند.

فطنت‌خانم: ممنونم از فرمایش استاد.

درمیان فرزندان سام بعد از مدتی از ایام طوفان مردی پیدا شد که او را ابراهیم گفتندی. او خدا را دوست می‌داشت و خدا او را. ابراهیم با همسر خود سارا آمد به کنعان و لوط برادرزاده‌اش را خدا امر کرده بود که به آنجا برود و در آنجا خداوند فرزندان بسیار و مردم بیشمار خواهد شد.

ابراهیم که بسیار پیر بود و فرزند نداشت، از این باب هیچ شکایت از خدا نداشت زیراکه خوب می‌دانست خداوند بر همه قادر است. ابراهیم و لوط بسیار توانگر شدند و خداوند چندان گاو و گوسفند شدند که بیرون از شمار بود. روزی میان چاکران ابراهیم و لوط منازعه بزرگی شد ابراهیم به لوط گفت: اِی برادر تو می‌دانی که من جنگ و جدال دوست ندارم اکنون می‌باید از همدیگر جدا شویم. جا بسیار است هرجا را می‌پسندی بمان، من جای دیگر می‌روم.

لوط به‌جای اینکه بگوید ای عم من! هرگز ترا ترک نخواهم و قدغن به خدمتکاران

خود می‌کنم که با ملازمان شما غوغا نکنند، مملکتی که «سودوم» می‌گفتند برای خود اختیار کرد و رفت، ولی مردم آنجا بسیار بد بودند مسافران را می‌رنجانیدند.

روزی لوط بر در خانه خود ایستاده بود سه نفر غریب آمدند، چون از ابراهیم عم خود محبت به مسافر را یادگرفته بود آن سه نفر را به خانه برد با نان خوردنی داد، ولی مردم آنجاکه می‌خواستند با مسافرین معامله بد نمایند، به در خانه لوط آمدند، آن مسافرها را خواستند! لوط آنها را نداد، و گفت هرچه می‌خواهید بـه‌من اذیت کـنید خورسندم، مهمان خود را به دست شما نمی‌دهم. هـماندم مسـافرها بـه لوط گـفتند: مترسید ما فرشتگانیم آنها نمی‌توانند ما را بکشند ما آمده‌ایم از جانب خدا بـه شـما بگوئیم که از میان این قوم بیرون روید که خدا ایشان را مجازات خواهد کرد.

اکنون با زن و فرزند خویش از خانه بیرون شوید و هرگز به پشت خود نگاه نکنید، اگر از این امر سرکشی کنید مجازات خواهید شد. هماندم لوط با زن و فرزند خویش از خانه بیرون شد*

بعد از بیرون‌آمدن آنان از شهر زلزله‌ای آنچنان در سودوم روی داد کـه زمـین زیرورو گردید همه مردم بدکار آن شهر از بین رفتند.

* * *

یک خرس بچه‌ای داشت که نوزاد بـود بسـیار زشت بـود. در او هـیچ صـورت حیوانی مشاهده نمی‌کرد چونکه غایت بدچهر و مکروه بود. خرس از داشتن چـنین فرزند شرمسار شد. پیش زاغ که با او همسایگی داشت رفت... به او گفت ای یار چه کنم با این بچه می‌خواهم او را تلف نمایم. زاغ گفت: او را خوب نگاه‌دار بسـیاری دیگر خرسها دیده‌ام در چنین درد و غصه که تو داری، تو برو بچه خود را بسیار بلیس بزودی خواهی دید او زیبائی پیدا خواهد کرد مایه مسرت تو خواهد شد.

خرس مدتی با حوصله و صبر زیاد مشغول لیسیدن بچه خودشد، کم‌کم زشتی بچه در نظر او کم شد صورت خوب پیدا کرد و در نظر مادر زیبا جلوه نمود.

---

*. در متن اصلی و خطی، در اینجا داستان تاریخی بریده می‌شود از برگ ۴۰ مطلب با موضوع جدی سیاسی آغاز می‌گردد و تازه خود این مطلب نشان می‌دهد دنباله مطالب دیگری است که در این مجموعه نیست و تا برگ ۴۹ و مابعد آن ادامه می‌یابد و آنچه که در این صفحه به دنبال داستان می‌بینید افزایش ما است تا داستان تاریخی بنا به‌مفهوم معروفش نارسا نمانده باشد.

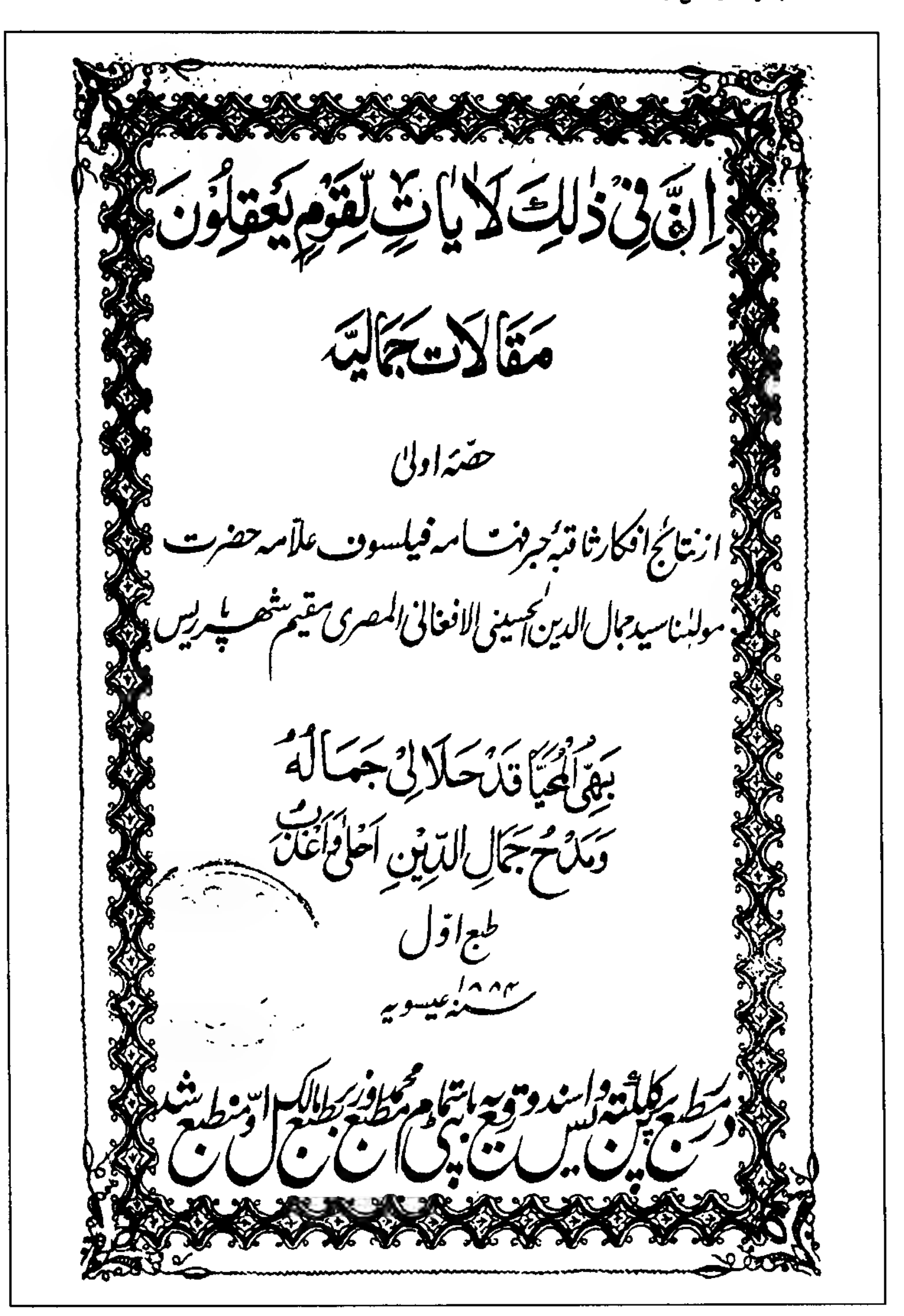
خرس برای شکرگذاری نزد زاغ رفت و گفت: اگر تو در بیقراری من به‌صبرم نمی‌خواندی بچه خود را می‌دریدم و می‌کشتم اکنون صفای زندگانی من با اوست، چه بی‌صبری مانع راحتی و سبب فلاکت و زحمت است.

* * *

روزی زنبوری مگسی نزدیک آشیانه خود دید برآشفته خشم‌آلود با آواز تند گفت: آمدی اینجا چه کنی حقیقت به‌تو می‌سزد با این فرومایگی با سلاطین هوا پیوند داشته باشی و در حضور ایشان جلوه نمائی؟

مگس به سردی گفت: حق به‌جانب شماست! پیوسته مجرمند آنهائی که با بزرگتر از خویشتن نزدیکی نمایند و به ایشان تقرب جویند. زنبور گفت درمیان آفرینش در دانش و بینش از ما نیست تنها مائیم که قانون بشریت و یک جمهوریت منظم داریم. غذاهای ما از شکوفه‌های خوشبوست و کار ما عسل ساختن است. دورشو از حضور من ای مگس زشت و بدسرشت که کار تو (ویزویز) کردن و دردسر افزودن و گذران تو درمیان نجاسات و خوردن کثافات است. مگس گفت: ما به آنچه می‌توانیم زندگی را می‌گذرانیم، فقر و بی‌چیزی گناه و قباحت نیست، ولی خشم و حدت از فقر و بی‌چیزی زشتتر است. شما عسل می‌سازید بسیار شیرین لیکن چه فایده تلخی در طبیعت شماست، در قانون خردمند و هشیارید، لیک در کار و رفتار بد با همه نوش که می‌دهید دشمنان را نیش می‌زنید و دل خود را ریش و سبب مرگ خویش، جمهوریت شما به‌خویش بیش از همه زحمت می‌دهد.

پایان



اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَاٰیاتٍ لِقَومٍ یَعقِلُونَ

مقالات جمالیّه

حصّه اول

از نتائج افکار ثاقبه حبر فهّامه فیلسوف علّامه حضرت
مولانا سید جمال الدین الحسینی الافغانی المصری مقیم شهر پاریس

بهی المحیا قد حلا لی جماله
ومدح جمال الدین احلی و اعذب

طبع اول

۱۸۸۴ سنه عیسویه

در مطبع کلکته پین ایسن و اسند و تیعی باهتمام محمد منظور مطبع بنطبع الکمل الله و منطبع شد

صفحه اول مقالات جمالیه ـ چاپ کلکته ـ هند ۱۸۸۴ م ـ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الجمیل محب الجمال والصلوة علی رسوله المستوی علی عرش الفضیلة والکمال والسلام علی آله واصحابه اطواد مکارم الخصال

۳

اما بعد این مجموعه ایست مسمی به (مقالات جمالیه) حاوی بر مقالات فارسیهٔ نیکه چیز نما مه فیلسوف علامه استاذنا مولانا سید جمال الدین الحسینی الافغانی المصری که یکی از اجل علمای معر واعز فلاسفهٔ عصر و ماهر السنهٔ مختلفهٔ مثل عربی و فارسی و ترکی و فرانساوی و هندی میباشند و فی الحال در شهر پاریس دار السلطنة فرانس قیام دارند در حین قیام خود بهند القا فرموده بود چون این مقالات در بعض جرائد هندیه طبع شده بود لهذا نه خواستیم بغیر اذن از صاحب مقالات در طبع آن بشکل کتاب سعی نمائیم - چنانچه نامهٔ بطلب اذن پیش مولنای مشارالیه فرستادیم - در جواب آن تحریر فرمودند که (اگر سعی شود که مقالات من بشکل کتاب طبع شود خوب است - و شما از طرف من مأذونید - حاجت باذن جدید نیست) پس بنابرین اذن عام اولاً جسارت نمودیم بر طبع حصهٔ اولی نیکه مشتمل است بر مقالات فارسیهٔ ایشان - و اراده داریم که فیما بعد مقالات عربیهٔ ایشان را هم با ترجمهٔ اردوی آن در محاذات بپیرایهٔ ثانیه طبع نمائیم - والله ولی التوفیق -

کلکته - تالتلا بازار استریت
مورخهٔ ۱۵ اگست ۱۸۸۴ عیسویه

العبد
محمد عبد الغفور شهباز البهاری

صفحه سوم از چاپ مجموعه مقالات سید در هند

بسم الله الرحمن الرحیم

فوائد جریده

لا سعادة لامة لیس لها سائق الی الفضائل ولا زاجر عن الرذائل

عجیب است حالت انسان عجیب است حالت انسان که صراط مستقیم سعادت و راه راست نیکبختی را ترک نموده در اراضی دعرهٔ شقاوت و سنگلاخهای بدبختی جویای رفاه حال و آسایش خویش میباشد.

اگر کسی صحف تواریخ و کتب سیر را بنظر اعتبار مطالعه کند و در مضامین آنها بدیدهٔ بصیرت غور نماید بی شبهه بر وی ظاهر و روشن خواهد شد که غنی و ثروت و امنیت و راحت و سلطه و سطوت و قوت و علو کلمه و عزت و شان و شهرت هر امتی از امم و هر قبیله از قبائل در آن زمانی بوده است که افراد آن امت متخلق باخلاق فاضله و متصف بسجایای پسندیده بوده اند و هر طبقه از طبقات آن قوم را بهرهٔ وافر بوده است از بصیرت و بینائی.

و فقر و فاقه و ذل و مسکنت و ضعف و انحطاط کلمه و حقارت و پریشان حالی و گمنامی آن در آن وقتی بوده که جهل و دهشت و نابینائی عموم اشخاص آنرا فرا گرفته و صنف صنف آن گروه بسوء طویه و فساد اخلاق و تباهی افکار مبتلا گردیده بودند.

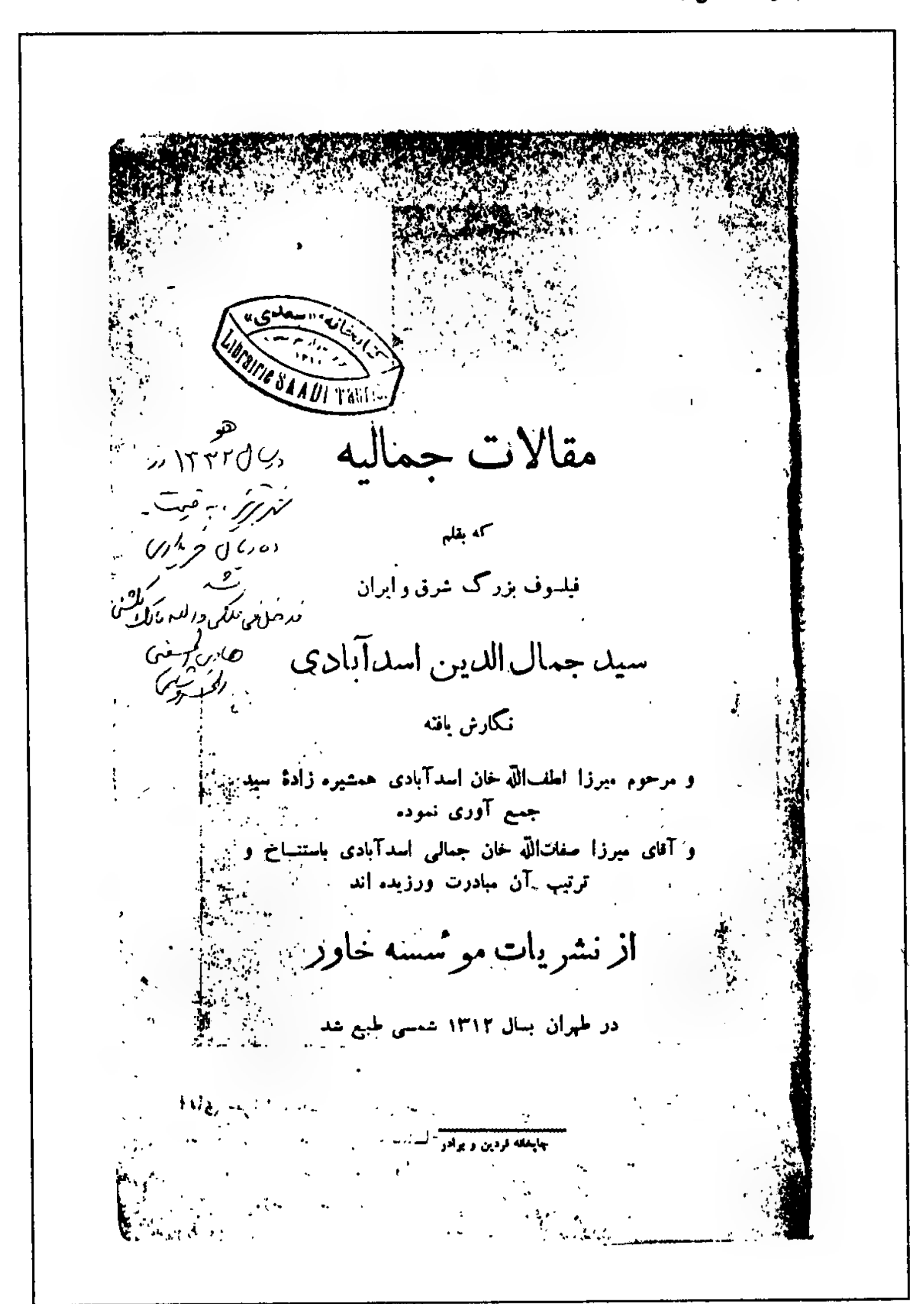
و بدین شبهه و دوران هر کسی میتواند حکم کند که سعادت امم نتیجهٔ بینائی و اخلاق مهذبه و شقاوت آنها اثر غباوت و سجایای مستوحشه است بلکه اگر کسی تعمق و تدبر نماید در این مسئله که سعادت اینکه باسم واحد نامیده و بشیمه واحده شناخته میشود بلکه رفاهیت هر فردی از افراد آن حاصل نمیگردد مگر بتعاون و توازر زیرا که بالبداهه شخص واحد بلکه شرذمهٔ قلیله بلکه الوف از آحاد هر چند بوده باشند هرگز قیام بمعیشت ضروریه خود نتوانند کرد تا بجائی که استحصال سعادت تامه و رفاهیت کامله از برای خویش نماید. و تعاون و توازر اشخاص متکثره مختلفة الطبیعه صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر بتکافؤ در اشغال و تناسب در افعال و تعادل در اعمال بدان گونه که آن افراد متعدده را صورت وحدانیه حاصل گردد. و تکافؤ و تعادل در عمل در عالم خارج پیرایه وجود و هستی نخواهد یافت مگر باعتدال اخلاق باطنیه و قوای نفسانیه و تناسب آنها. و استقامت اخلاق و اعتدال سجایا هرگز وجود نپذیرد الا به بصیرت و بینائی

نخستین مطلب چاپ شده در مقالات جمالیه چاپ کلکته

و واقع و ادرا باز میدارد از کشف نفس الامر بلکه چون خرافی را قبول کرد عقل او را وقوف حاصل شد و از حرکات
فکریه سر باز زد پس از آن حمل مثل بر مثل کرده جمیع خرافات و اوهام را قبول خواهد نمود و این موجب آن میشود
که از کمالات همه دور افتد و حقائق اکوان بر او پوشیده ماند بلکه سبب خواهد شد که جمیع عمر خود را با اوهام و وحشت
و دهشت خوف و بیم بگذراند و از حرکت طیور و جنبش بهائم ترسان افتد و از هبوب ریاح و آواز رعد و درخشیدن برق مضطر
گردد و بواسطه تطیرات و تشأمات از غالب اسباب سعادت خود باز ماند و هر حیله باز و مکار او را در حبالة اغوای خود بیندازد و
کدام شقاوت بدبختی و سوء عیش از این گونه زندگی بدتر خواهد بود. و دین اسلام اول رکن او اینست که عقول را بصیقل توحید
و تنزیه از زنگ خرافات و کدر اوهام و آلایش وهمیات پاک سازد و نخستین تعلیم او این است که انسان را نشاید که
انسان دیگر و یا یکی از جمادات علویه و سفلیه را خالق و متصرف قاهر و سلطان باهر و نافع و معز و مذل و شافی و مهلک
بداند و یا آنکه اعتقاد کند که مبدأ اول بلباس بشری برای اصلاح و یا افساد ظهور نموده است و یا خواهد نمود و یا آنکه آن ذات
منزه بجهت بعضی از مصالح در کسوت انسانیت چه بسیار آلام را تحمل گردیده است و غیر از اینها از آن خرافاتیکه
هر یک بالانفراد برای کوری عقل کافیست. و غالب ادیان آلوده از این اوهام و خرافات خالی نیست اینک دیانت
نصرانیه و دیانت براهمه و دیانت زردشت. دوم آنکه نفوس آنها باید متصف بوده باشد بنهایت شرافت یعنی هر واحدی از امم خود را
بغیر از رتبه نبوت که رتبه ایست الهیه سزاوار و لائق جمیع پایها و رتبه های افراد انسانیه بداند و در خود نقص و انحطاط و عدم
قابلیتی تصور نکند. و دین اسلام درهای شرافت را بروی نفوس گشوده حق هر نفسی را در هر فضیلت و کمالی اثبات
میکند و امتیاز شرافت جنسیت و صنفیت را از میانه برمیدارد و مزیت افراد انسانیه را فقط بر کمال عقلی و نفسی قرار میدهد و کمتر
دینی یافت میشود که این مزیت در او بوده باشد. سیم آنکه باید آحاد هر امتی از امم عقائد خود را که اول نقشه الواح عقول است
بر براهین متقنه و ادله محکمه مؤسس سازند و از اتباع ظنون در عقائد دوری گزینند و بمجرد تقلید آباء و اجداد خویشتن قانع
نشوند. و دین اسلام آن یگانه دینیست که ذم اعتقاد بلادلیل و اتباع ظنون را میکند و سرزنش پیروی از روی کوری
مینماید و مطالبه برهان را در امور بمتدینین نشان میدهد و در هرجا خطاب بعقل میکند و جمیع سعادات را نتائج خرد
و بینش میشمارد و ضلالت را به بیعقلی و عدم بصیرت نسبت میدهد و از برای هر یک از اصول عقائد بنحویکه عموم
را سودمند افتد اقامه حجت مینماید بلکه غالب احکام را با حکم و فوائد آنها ذکر میکند (بقرآن شریف رجوع شود) و هیچ
دینی نیست که این فضیلت در او بوده باشد و چنان گمان میکنم که غیر مسلمین نیز بدین مزیت اعتراف خواهند کرد.
چهارم آنکه باید در هر امتی از امم جماعتی بتعلیم سائرین مشغول بوده باشند و در تحلیه عقول آنها بمعارف حقه
کوتاهی نورزند و در تعلیم طرق سعادت تقصیر ننمایند و گروهی دیگر همیشه در تقویم و تعدیل نفوس بکوشند
و اوصاف فاضله را بیان و فوائد آنها را شرح و اخلاق رذیله را توضیح و مساوی و مضرات آنها را تبیین کنند و از امر
بمعروف و نهی از منکر غافل نشوند. و دین اسلام اعظم فروض و واجبات آن این دو امر (یعنی تعلیم و امر بمعروف و نهی
از منکر) است (بقرآن شریف رجوع شود) و در سائر ادیان این قدر اهتمامی در این دو امر نشده است.
اگر کسی بگوید چون دیانت اسلامیه چنین است پس چرا مسلمانان بدین حالت محزنه میباشند جواب میگویم چون مسلمان بودند بودند

۵۸

صفحه آخر مقالات جمالیه چاپ هند ـ کلکته



مقالات جمالیه

که بقلم

فیلسوف بزرگ شرق و ایران

سید جمال الدین اسدآبادی

نگارش یافته

و مرحوم میرزا لطف‌الله خان اسدآبادی همشیره زادهٔ سید
جمع آوری نموده
و آقای میرزا صفات‌الله خان جمالی اسدآبادی باستنساخ و
ترتیب آن مبادرت ورزیده اند

از نشریات مؤسسه خاور

در طهران بسال ۱۳۱۲ شمسی طبع شد

چاپخانه فردین و برادر

صفحه اول مقالات جمالیه چاپ تهران ۱۳۱۲

صفحهٔ اول و دوم نسخهٔ خطی مقالات جمالیه (نسخهٔ موجود در آرشیو نگارنده)

مجموعه خطی مقالات سید به سال ۱۳۱۱ هـ توسط صفات‌الله جمالی استنساخ شده است. در چاپ این مجموعه، به آن نسخه مراجعه و با آن تطبیق شده است.


(نیچریه)

کتابخانه شرق

خیابان ناصریه

کتابخانه شرق

دارای انواع و اقسام کتب متنوعه
بالسنه مختلفه بوده و در هر ماه بطبع یک
یا دو کتاب اقدام مینماید
مؤلفین ونویسندگان میتوانند بواسطهٔ
این کتابخانه بطبع آثار خود بپردازند
و آقایانیکه کتابی لازم داشته باشند میتوانند
بکتابخانه رجوع نموده وکتب خودرا
با ارزانتر قیمتی که ممکن باشد تهیه نمایند

صفحه اول و آخر رساله ـ نیچریه، چاپ تهران ۱۳۰۳



روی جلد رساله نیچریه، چاپ تبریز ۱۳۲۸

دو صفحه از نسخه اصلی - خطی قصه‌های استاد

فرهنگ اسلامی و نیچریه

«... فرهنگ اولی این مرد ـ سیدجمال‌الدین ـ فرهنگ اسلامی است... رفت اروپا و زبانهای اروپایی را به دست آورد و با فرهنگ اروپا آشنا شد، ولی اول شخصیت او در فرهنگ اسلامی منعکس شد و نشانهٔ بهره بر شدن از فرهنگ اسلامی در آثار ـ مقالات و رساله‌های ـ او است...

یک رساله نوشته به نام نیچریّه که صد سال پیش این رساله نوشته شده، واقعاً عالی است... هیچکس را من ندیدم در ردّ مادیون به این استحکام رساله بنویسد... سید بعضی از مقالات را به زبان فرانسه نوشت و صد سال پیش منتشر شد... فوق‌العاده عالی و از فرهنگ اسلامی مایه می‌گیرد...»

شهید مرتضی مطهری

«مادیگری در قرن هیجدهم رونق پیدا کرد و در قرن نوزدهم به صورت یک مکتب عرضه شد. اما وقتی دانشمندان حقیقت را با عینک بی‌رنگ مورد بررسی قرار دادند، این «کاخ پنداری» رو به ویرانی نهاد.

فیلسوف بزرگ اسلام مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی در ایام اقامت در هند، رساله‌ای در ردّ عقاید این گروه به عنوان «نیچریه» نوشت... امید است که نسل جوان از این اثر ارزنده بهره‌مند گردد...»

جعفر سبحانی



مرکز پخش: کلبهٔ شروق. تهران. خیابان انقلاب. مقابل دانشگاه. شمارهٔ ۱۳۷۸.